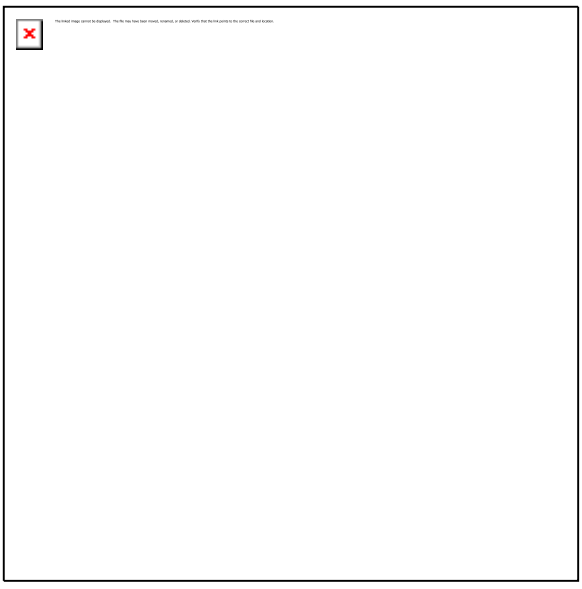
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

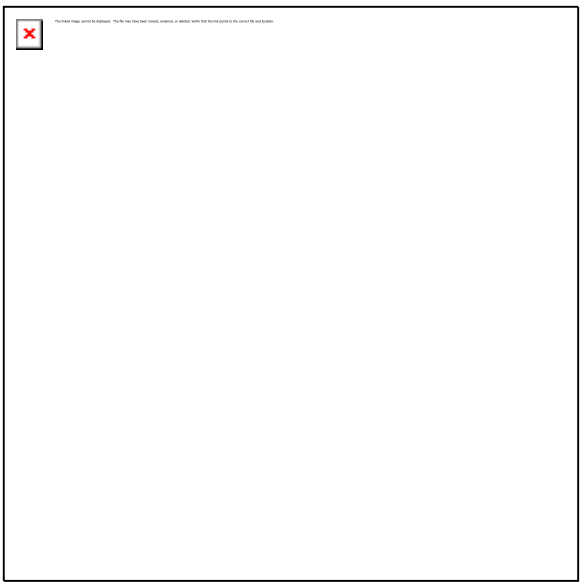
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مقدّمه مؤلّف

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

بهترين ستايش و نيايش از آن خداوندی است که کاخ عالم وجود را بر اساس اتقان و استحکام برافراشت؛ و عالَم مُلک و مَلکوت و خلق و أمر را متين و استوار بيافريد؛ و به هر موجودی از موجودات هر عالم، تا برسد به هر ذرّه‌ای از ذرّات اين عالم، آنچه طبق مصلحت و حکمت بود عنايت کرد؛ و آن را در پيمودن راه کمال و حرکت بسوی هدف و موطن اصلی در تکاپو و حرکت آورد.

و از ميان همه آفريده شدگان، انسان را به نِعمت خلافت مُنَعَّمْ و به خِلْعت علم مُخَلَّع فرمود؛ مرد و زن را مجهّز به جهازِ مناسبِ طیّ اين طريق نمود؛ و هر يک را به قوی و استعداد لازم و آلات و اسباب مورد نياز آنان ممهّد ساخت. تا هر يک از اين دو صنف، تمام استعدادهای خود را به مقام فعليت

در آورند؛ و به کمال خود نائل آیند.

فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ[1]

و شایسته‌ترین درود و سلام از آنِ پیامبران و دستگیران راه هدایت بشری است؛ که با کدّ و تَعَب و جدّ و جهد، این قافله عقب مانده، و انسان بسیط و سازج را در تحت تعلیم و تربیت الهیه خود درآورند؛

[1] آیه ١٤، از سوره ٢٣ مؤمنون: پس بلندمرتبه و مقدّس است خداوند که از میان همه آفرینندگان، او فقط مورد پسند و اختیار است.

خاصّه حضرت پیامبر آخر الزّمان مُحَمَّدِ مُصْطَفَی صلّی الله علیه و آله و سلّم که در این راه، بارش از همه گران تر، و تعهّدش بیشتر، و سعه‌اش افزون‌تر بود؛ برای تنزیل قرآن در این عالم، گویا به **گفتار مَا أُوذِی نَبِیٌّ مِثْلَ مَا أُوذِیتُ قَطُّ**[1] گردید.

و از جانب خداوند به وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ[2] ، رحمتِ محضه و خیرِ مطلقه تمامی جهانیان قرار گرفت؛ و به خطاب: طه ما أَنْزَلْنا عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی[3]، مخاطب شد.

و عالی‌ترین تحیت و إکرام بر یگانه تربیت شده دسترنج او، باب مدینه علم و شهر دانش، و برفرازنده پرچم حمد و لِوای توحید؛ برادر و خلیفه، و وصیّ بلافصل و حامل ولایت او: حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام باد که برای أداء تبلیغِ تأویل قرآن از پای ننشست تا فرقش در

---

[1] حدیث نبوی است که: هیچ پیغمبری هیچگاه بقدری که من مورد آزار و اذیّت واقع شدم؛ مورد آزار و اذیّت واقع نشده است.

[2] آیه ۱۰۷، از سوره ۲۱: الانبیآء: و ما فرو نفرستادیم تو را مگر بجهت رحمت برای تمام جهانیان.

[3] آیه ۲ و ۱، از سوره ۲۰: طه: ای پیغمبر ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا اینکه برای هدایت مردم خود را به رنج و تعب بیفکنی؟

محراب عبادت بشکست.

و بر یازده اولاد امجادش، خاصّه صاحب مقام ولایت کبری، امام زمان حُجَّه بْن الْحَسَنِ الْعَسْکَرِی أرواحنا له الفداء، که پیوسته پاسدار دین، و نگهبان شریعت سید المرسلین بوده و هستند؛ و از دو سوی مُلک و ملکوت، و تکوین و تشریع، نفوس ناطقه انسانیه را در صراط

مستقیم بسوی کمال خود رهبری می‌کنند؛ و با بیانات ساطعه و ارشادات کامله خود، که بر اساس میزان حقّ، و حقِّ میزان است، و بر محور عقل استوار، و بر مرکز واقعیت و حقیقت متّکی است، آنچه را که لازمه هدایت و سلامت انسان، از امراض روحی و جسمی، ظاهری و باطنی بوده، بیان کرده و چون طبیبِ دوّار به علم خود، دچار هیچگونه خطا و اشتباهی نمیگردند.[1] فَلِلَهِ دَرُّهُمْ وَ عَلَیهِ أَجْرُهُمْ.

باری چون وظیفه هر فرد مسلمان است که در تشیید مبانی و تحکیم اساس حکومت اسلام ساعی و کوشا باشد؛ و بقدر وُسع در تقویت ارکان دولت اسلام جدّ و جهد نماید؛ و در از بین بردن نقاط ضعف نیز هیچگونه دریغ نکند؛ این حقیر از نیمه شوّال تا بیست و دوّم ذوالقعده یکهزار و سیصد و

---

[1] اقتباس است از فرمایش امیر المؤمنین علیه السّلام که در وصف رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در خطبه ۱۰۸ فرموده‌اند: طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ قَدْ أَحْکمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَی مَوَاسِمَه: پیغمبر أکرم طبیبی است که در علم خود استادِ ماهر و حاذقِ ذی بصیرتی است که برای برانداختن زخمها و نابود کردن مادّه فساد، مِیل هایِ برکننده زخم را خوب داغ میکند و بر موضع می‌نهد و سپس بر روی آن بهترین مرهم‌ها را میگذارد و محکم میکند.

نود و نه هجریه قمریه رساله‌ای به نام رساله بدیعه در تفسیر آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ تألیف کردم، که بصورت کتابی استدلالی، در موضوع جهاد و حکومت و قضاوت زنان است و بطور استطرادی در آن بحثی نیز از ولایت فقیه بمیان آمده است.

این نوشته چون بر اساس مطالب فقهیّ اجتهادیّ تحریر شده

است، و بر طریق اصطلاحات علمی و بحث تامّ و بررسی کامل، در جهات تفسیری و روایتی و مسائل عقلی و اجماعی و شهرت و سیره و غیرها تدوین یافته، و کاملًا بر سبک و اسلوب کتب استدلالیه فقهیه است؛ و طبعاً اینگونه کتب علمیه از فقهاء اسلام تا کنون به زبان عربی بوده است و بالاخصّ باید در مجامع علمی و حوزه‌های علمیه مورد بحث طلّاب ارجمند قرار گیرد؛ و نیز به جهات دیگری، به زبان عربی نوشته شد و به همان صورت با خطّ خود حقیر طبع و منتشر گردید.

بسیاری از رجال علم، از اخوانِ روحانی و أخِلَّاءِ ایمانی اظهار نمودند که: چه خوب بود این کتاب به زبان فارسی نوشته میشد؛ و با حذف اصطلاحات علمی و افزودن مقداری دیگر از شواهد تاریخی و اجتماعی در دسترس برادران و خواهران عزیز پارسی زبان قرار میگرفت.

و بسیاری دیگر نیز تأکید در سرعت بر ترجمه آن همان صورت نمودند؛ و ضرورت انتشار آن را برای عموم متذکّر شدند.

و چون این حقیر نه حال و حوصله ترجمه آن را داشتم، و نه مجال تحریر آنرا ثانیاً به زبان فارسی، و از طرفی نیز نمی‌خواستم مختصر تغییری در مطالب آن داده شود، لهذا ناشر محترم به صلاحدید خود ترجمه کتاب را به یکی از آقایان واگذار نمود که بنا به خواست ایشان از ذکر نامشان خودداری میشود؛ و پس از مدّتی ترجمه آن را ارائه داد. برای تدقیق و بررسی بیشتری در تطبیق ترجمه با متن؛ و روان‌تر بودن عباراتی که در بسیاری از جاها بطور تحت اللفظی به پارسی برگردانده شده بود،

و کاملًا مفید معنای متن نبود، این ترجمه در چهار نوبت دیگر توسّط چهار نفر از اهل فضل و دانش و امین در نقل، مورد نظر و بازبینی قرار گرفت؛ و تنقیحات و تصحیحاتی به عمل آمد.

و در این اوان، آخرین بازبینی شده آن را نزد حقیر آوردند، و با کثرت مشاغل و شواغل علمی که از هر سو متراکم بود؛ خداوند منّان توفیق داد که یکبار از ابتداء تا انتهای آن را مطالعه و پس از مختصر تغییری آن را کامل و آماده برای طبع و مطالعه یافتم.

از مترجم محترم و نیز از دیگر دوستان اهل فضل و دانش که در کار ترجمه و تصحیح کتاب متحمّل زحمات شدند و از ذکر نام خود خرسند نیستند کمال تشکّر و امتنان حاصل است.

کمال شکر و سپاس سزاوار خداوند است، که چنین توفیقی عنایت فرمود، تا این رساله فرهنگی اسلامی بدین صورت مطلوب در دسترس اهل نظر و مطالعه و دقّت قرار گیرد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا

أَنْ هَدانَا اللَّهُ.[1]

مشهد مقدّس رضوی، چهارم رجب ۱٤۰۳ هجریه قمریه

سید محمّد حسین حسینیّ طهرانی

[1] آیه ٤۳، از سوره ۷: الاعراف: سپاس اختصاص به خداوند دارد که او ما را بدینجا رهبری کرد؛ و اگر رهبری او نبود، هرگز ما نمی‌توانستیم بدینجا راه یابیم.

سبب تألیف این رساله

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

حمد و سپاس خداوندی را سزاست که ما را از جان واحدی آفرید و از جنس وی همسرش را پدید آورد و از این جفت، مردان و زنان بسیاری را در عالم پخش کرد و پراکند[1]؛ و ما را از ظلمتکده حیوانی بیرون کشیده به سوی انوار الهیه رهبری فرمود؛ و منازل کمال ما را یکی پس از دیگری به پایان آورده و با ودیعه نهادن صفات الهی و نور احدی ما را به زیور انسانی بیاراست؛ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ (آیه ١٤، از سوره مؤمنون٢٣) «پس به راستی که خداوند بهترین خلق کنندگان است.»

سپس ما را به لباس تکلیف شرافت داد و با تکریم و بزرگداشت برتری و فضیلت بخشید که

---

[1] اقتباس از آیه ١، از سوره ٤: النّساء: یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا ربَّکمُ الَّذِی خَلَقَکمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کثِیراً وَ نِساءً.

فرمود:

وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا.(آیه ۷۰، از سوره ۱۷: الإسراء)

«همانا بنی آدم را گرامی داشتیم و بر خشکی و دریا حمل نمودیم و روزی های پاک و

گوارا را در اختیارشان نهادیم و بر بسیاری از آفریدگان خود برتری بخشودیم»؛ و آنچه را در زمین و آسمان است مسخّر ما گردانید[1]، و خورشید و ماه دوّار و شب و روز را برای ما به کار گرفت[2]، و همه چیز را در زمین برای ما بیافرید[3]، و از هر چه خواستیم در اختیار ما نهاد که اگر بخواهیم نعمت‌های الهی را شماره کنیم از عهده بر نخواهیم آمد. بار خدایا تو از هر جهت منزّهی در حالی که انسان کفر ورز و ستم پیشه است.[4]

و درود و سلام بی پایان به روان بهترین کسی که جوامع الکلِم[5]، و فصل الخِطاب[6]، به او عنایت شد،

---

[1] اقتباس از آیه ۲۰، از سوره ۳۱: لقمان: أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللهَ سَخَّرَ لَكمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ.
و از آیه ۱۳ از سوره ٤٥ جاثیه:" سَخَّرَ لَكمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ."

[2] اقتباس از آیه ۳۳، از سوره ١٤: إبراهیم: وَ سَخَّرَ لَكمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ وَ سَخَّرَ لَكمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ.

[3] اقتباس از آیه ۲۹، از سوره ۲: البقره: هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَكمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً.

[4] اقتباس از آیه ٣٤، از سوره ١٤: إبراهیم: وَ آتاكمْ مِنْ كلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كفَّارٌ.

[5] جوامع الكلم: عبارات جامع و ترکیب های کوتاه حاوی کاملترین معانی حکمت‌ها در اوج فصاحت و بلاغت. (مترجم)

[6] فصل الخطاب: کلام متقن و محکمی را گویند که هیچ گونه شک و تردیدی در آن راه ندارد. (مترجم)

صاحب شریعت و قوانین محکم الهی و دین استوار. آن کس که از جانب خداوند نور و کتابی آورد تا مردمی را که در راه رضای او ره سپرند به جایگاه سلامت و سعادت برساند و به اذن او از تاریکی ها به روشنائی

درآورد و به راه راست و مسیر استوار رهنمون گردد.[1] پیامبری که ما را به هر نیکی دعوت کرد و از هر زشتی و منکری باز داشت، پاکها و پاکیزه‌ها را بر ما حلال و آلودگی ها را بر ما حرام ساخت، و قید و زنجیرهای اسارت را از دست و گردن ما برداشت[2]، و با قول حقٌّ و کلام راستین خود فرمود:

حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يوْمَ الْقِيامَةِ وَ حَرَامُ مُحَمَّدٍ حَرَامٌ إِلَى يوْمَ الْقِيامَةِ.

«حلال محمّد تا روز قیامت حلال است و حرام

---

[1] اقتباس از آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۵: المائده: قَدْ جاءَكمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ كتابٌ مُبِينٌ يَهْدِى بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ

[2] اقتباس از ایه ۱۵۷، از سوره ۷: الاعراف: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِىَّ الْأُمِّىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ مَكتُوباً عِنْدَهُمْ فِى التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِى كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِى أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِک هُمُ الْمُفْلِحُونَ

محمّد تا روز قیامت حرام»؛ و درود بی پایان به روان پاك و معصوم اهل بیت طاهرین وی باد که نگهبانان دین و نیز به پا دارندگان کتاب و سرپرستان امّت اویند، درود و سلامی که جز تو ای خدای بزرگ کس نتواند آنرا بر شمرد.

خداوندا ما را از آن کسان قرار ده که به پیامبرت ایمان آورده و او را یاری کردند و به دنبال نوری که با وی فرستاده شد قدم برداشتند، و ما را از رستگاران قرار ده، به حقّ مقام ولایتش و اوصیاء و ذرّیه طاهرین او که تو شنونده دعائی؛ و لعن و نفرین تو بر کسانی باد که در دین تو تغییر و تبدیل کردند و کلمات تو را تحریف نمودند و امامان تو را به مسخره و بی ارجی گرفتند؛ و ما را به رأی و فکر و هواهای خود وامگذار؛ بار خدایا و دعای ما را بپذیر.

باری ... چون دیدم که فرهنگ آمیخته به کفر مادّی از شرقی و غربی بر

شریعت اسلامی حمله ور شده و اختلافاتی را که در حقوق اسلامی میان زن و مرد به حسب اقتضای فطرت و غریزه خاصّ هر یک وجود دارد؛ مورد ایراد قرار داده‌اند. و وجود این اختلافات را سبب سلب حقوق طبیعی زنان در جامعه دانسته و موجب بازداشتن آنان از نیل به کمالات انسانی خود و جای گرفتن در کنج خانه و ذلّت و سرافکندگی می‌شمارند.

و در مقابل مشاهده کردم که گروهی در پاسخ این اعتراضات اظهار میدارند که: ممنوعیت‌ها و محرومیت‌هائی که در حقوق زن نسبت به مرد در نظام اسلام وجود دارد امری الهی است و در آن رعایت مصلحت عمومی منظور گردیده است و برای تشکیل و بقای جامعه ایده آل و مدینه فاضله، وجود یک سلسله محرومیت‌ها ضروری است.

و گروهی دیگر، اصلًا منکر اختلاف (در حقوق) شده، و هر دو جنس (زن و مرد) را در جمیع حقوق فردی و اجتماعی حتّی در مواردی چون جهاد و قضاوت و حکومت مساوی دانسته‌اند.

این بود که بر آن شدم که در اطراف این مسئله اسلامی به طور خلاصه آنچه را که از کتاب خدا و سنّت پیامبر اکرم و معصومین علیهم السّلام وارد شده، به رشته تحریر درآورم، و آن را با براهین عقلی و فطری مؤید سازم و حقیقت مسأله و نقاط ضعف هر دو جواب فوق را روشن سازم.

و اینک به یاری و استعانت پروردگار آغاز سخن می‌نمائیم که هیچ نیرو و قدرتی جز از ناحیه خداوند بزرگ و والا وجود ندارد.

بحث ما به دو مرحله تقسیم می شود:

اوّل: بحث کلی، که در آن فلسفه حقوق زن و مرد به طور عامّ بیان می شود.

دوّم: بحث اختصاصی فقهی، که به استناد ادلّه شرعی نسبت به موقعیت زن در زمینه جهاد و قضاء و حکومت انجام میگیرد.

مرحله اوّل: بحث کلی در فلسفه حقوق زن و مرد به طور عامّ

سخن ما در مرحله نخست مجموعاً در چند جهت می باشد:

جهت اوّل: نظام عالم با تمام کثرات آن، نظامی است واحد، پیوسته و بر اساس حقّ

نظام جهان با تمام کثرات آن از مجرّدات و مادّیات تا عوالم مُلْک و ملکوت و بسائط و مرکّبات، نظامی است یگانه بر اساس خالق یکتای آن؛ بنای عظیمی است که بر قاعده‌ای استوار و اسلوبی بدیع پی ریزی شده که در آن تمام اجزاء با یکدیگر در نهایت وابستگی و ارتباط پیوسته‌اند؛ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ (آیه ۸۸، از سوره ۲۷: النّمل) «آفرینش خدائی که تمام آفریده‌های او سخت استوار است.»

آن چنان که نه رخنه‌ای می پذیرد و نه سستی‌ئی می یابد که:

ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ

الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ. (آیه ۳، از سوره ٦٧: المُلك)

«در آفرینش خداوند رحمان هیچ کمی و بیشی (و دوگانگی) نخواهی یافت پس نیک به اطراف خود بنگر آیا اثری از نقص و کاستی مشاهده می کنی.»

نه باطلی بر آن نظام چیره شده و نه بازیچه و بیهوده‌گی در آن مشاهده می گردد.

وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا. (آیه ۲۷، از سوره ص-۳۸)

«و ما آسمان و زمین و آنچه را بین آنهاست به باطل نیافریدیم و این گمان مردمان کافر است»

وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ* لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ. (آیه ۱٦ و ۱۷، از سوره ۲۱ الانبیاء)

«و ما آسمان و زمین و آنچه را در بین آنها است به عبث و بیهوده و از روی بازیچه خلق نکردیم، که اگر می‌خواستیم کار عبث و بیهوده انجام دهیم این عمل را از جانب خود شروع می کردیم.»

أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ. (آیه ۱۱۵، از سوره ۲۳ المؤمنون)

«آیا فکر میکنید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نخواهید گشت؟»

آری پروردگار جهان عالم را بر اساس متقن و استوار و به حقّ، بنیاد ساخت.

وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ. (آیه ۸۵، از سوره ۱۵ الحجر)

«و ما آسمانها و زمین را و آنچه در آنها است جز بر حق نیافریدیم.»

پس بر این منوال همه عوالم و شئون موقعیت‌های آنها و آنچه که از عقول مفارقه و مقارنه و نفوس روحانی انسانی و حیوانی و نباتی و جمادی و غیر آن، در آن دیده میشود حقّ صرف و خالص و واقعیت خالی از مجاز و صدق بی شائبه است که جَلَوات جمال و جلال الهی و نشانگر عزّت و قیمومیت، و مظاهر اسماء و صفات او می باشند.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (آیه ۳۰، از سوره ۳۱ لقمان) «این از آنجاست که خداوند حق است و جز او هر معبودی باطل است و همانا خداوند هم او برتر و بزرگ است»

مگر گفته خداوند حکیم ما را کافی نیست که فرمود: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ. (آیه ۵۳ و ۵٤ از سوره ٤١ فصلت)

«به زودی نشانه‌ها و عظمت خویش را در کرانه‌های گیتی و در وجود خودشان به ایشان می‌نمایانیم تا خود بدانند که او (خداوند) حقّ است و آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد است؟ بدانید که آنها به دیدار پروردگارشان شکّ دارند، و همانا او بر همه چیز احاطه دارد».

جهت دوّم: نظام عالم، نظامی است هدایت شده و جهت دار

خداوند متعال عالم آفرینش را پس از خلقت، مهمل باقی نگذاشته و لحظه‌ای رهایش نساخته است، بلکه پس از خلقت، عالم را از اوّلین مرتبه قابلیت و استعداد تا منتها درجه کمال فعلیت و تمامیت، راهبری می‌نماید؛ البتّه هر موجودی را به اندازه و ظرفیت وجودی متناسب با او. و در این سیر تکاملی او را به کلّیه قوای فطری که در سرشت او به

ودیعه نهاده هدایت مینماید و نیازهای طبیعی و ذاتی هر موجودی را بدو عطا میفرماید، و او را بدون هیچگونه رنج و تعب توقّفی در راه رسیدن به سرشت و تحقّق ماهیت خود روزی میدهد.

مگر نمی‌بینی که موسی در پاسخ فرعون چه گفت ـ آنگاه که فرعون از خدای او و برادرش هارون پرسید ـ :

رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى. (آیه ۵۰ از سوره ۲۰ طه)

«پروردگار ما کسی است که هر چیز را خلقت خاصّ خود بخشیده آنگاه

به راه کمالش هدایت فرمود.»

و این جوابی به حقّ کامل و تمام است که در آن، معنی لزوم هدایت پس از خلق و ایجاد هر موجودی مندرج است، که خداوند ابزار تکامل در اختیارش نهاد و همچنین وسائل هدایت و راه‌یابی را به او تفضّل نمود.

و بر این منوال است آیه شریفه: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى* الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى* وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدى (آیه ۱ و ۲ و ۳ از سوره ۸۷ الاعلی) «منزّه بدان و تسبیح بگوی خداوند بلند مرتبه‌ای را که خلق کرد و آراست و اندازه گرفت و راهبری و هدایت فرمود.»

پس منزّه است خداوندی که خلقت را در همه چیز به کمال و تمام رسانید و منزّه است خداوندی که فرمان تشریع او با آفرینش و تکوین وی مطابقت دارد.

كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ. (آیه ۲۱۳ از سوره ۲ البقره)

«همگی مردم ملّت واحدی بودند پس خداوند پیامبران را بشارت دهنده (به بهشت و

رحمت ابدی) و ترساننده (از دوزخ و عذاب جاوید) فرستاد و به همراه آنها کتاب حقّی فرستاد تا میان مردم در موارد اختلاف حکم کنند».

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ. (آیه ١٦٥ از سوره ٤ النّسآء)

«پیامبرانی بشارت دهنده و ترساننده تا پس از این پیامبران، مردم را بر خدا حجّتی نباشد». پس منزّه است خداوندی که پیامبران را فرستاد و به همراه ایشان کتاب ها و موازین حقّ را، تا انسان از حدّ خود بدر نرود و از مقام خود پا فراتر ننهد.

لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ. (آیه ٢٥ از سوره ٥٧ الحدید)

«همانا أنبیاء را با دلایل و نشانه‌های روشن فرستادیم و همراه ایشان کتاب و

میزان نازل کردیم تا مردم را بر طریق عدل استوار دارند.»

تا هیچکس نتواند زبان به اعتراض گشاید که: رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى (آیه ۱۳٤ از سوره ۲۰ طه) «خداوندا چرا برای ما پیغمبری نفرستادی که پیش از آنکه به ذلّت و کژی و عذاب گرفتار آئیم آیات ترا پیروی کنیم.»

حاصل سخن آنکه دین قویم و استوار آن است که از فطرت انسانی که خداوند در وی به ودیعت نهاده ریشه و پایه بگیرد: و هیچ حکم و قانون الهی اعمّ از کلّی و جزئی نیست مگر آن که در آن مصلحتی کامل وجود دارد بی آن که کوچک‌ترین تباین و تضادّی میان قوانین تشریعی و سنن و قواعد تکوینی وجود داشته باشد؛ بلکه قوانین تشریعی مؤید و پشتیبان نظام تکوین است و موجب حرکت و راهنمائی انسان برای پیمودن و مدارج قوّه و استعداد و بروز و ظهور فعلیت و کمال غائی اوست.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ

أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ. (آیه ۳۰ از سوره ۳۰ روم)

«پس با همه قوای خود به سوی دین حقّ روی آور، همان دینی که بر پایه فطرتی است که خداوند مردم را بدان فطرت سرشت، قانون خلقت خدائی هرگز تغییر نپذیرد، و این است دین استوار و نگهبان و نگاهدار ولی اکثر مردم آگاهی ندارند».

و به ویژه آئین و شریعت سید و سرور ما رسول خاتم محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نور تابان و روح دلها، به کمال رساننده انسان ها و پاک کننده و پیراینده جانها و همگام با آیات الهی و بیان کننده آنها و معلّم آموزنده کتاب و حکمت و چراغ درخشانی که مردم را از تیرگی‌ها به اذن پروردگارش به نور و روشنی می کشاند.

خداوند کریم در قرآن مجید میفرماید:

إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً.(آیه ٤٥ و ٤٦ از سوره ٣٣ احزاب)

«ای پیامبر ما تو را شاهد بر مردم و وعده دهنده بر بهشت و بیم دهنده از عذاب و دعوت کننده بشر به رضوان الهی و چراغ روشن کننده راه قرار دادیم».

جهت سوم: در نظام عالم از حقِّ هیچ موجودی ذرّه‌ای فرو گذار نمی‌شود

خداوند عز و جل از هیچ صاحب حقی، حقی را و لو به قدر ذرّه‌ای مسلوب نمی‌کند؛ بلکه فراوان‌ترین و کامل‌ترین حقوق را برای همگان مقرر می دارد: زیرا که ذات اقدس او عدل است و به عدالت و قسط و رعایت میزان صحیح و عادلانه فرمان میدهد.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ (آیه ۹۰ از سوره ١٦ نحل.)

«همانا خداوند به عدل امر میکند.»

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ (آیه ۲۹ از سوره ۷

اعراف) «بگو پروردگارم مرا امر به عدل فرمود.»

وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ (آیه ۳۵ از سوره ۱۷ إسراء) «در سنجش‌های خود همیشه عدل را مراعات کنید.»

و نیز خداوند مکرّر در کتاب خویش یاد آور میشود که:

أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (آیه ۱۸۲ از سوره ۳ آل عِمران و آیه ۵۱ از سوره ۸ انفال و آیه ۱۰ از سوره ۲۲ حج) «خداوند به بندگان ستم روا نمی دارد.» و نیز در موارد بسیاری خبر می‌دهد که: فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ (آیه ۷۰ از سوره ۹ توبه و آیه ۹، از سوره ۳۰: الرّوم)

«خداوند شیوه ستمگری بر بندگان نداشته و ندارد» بلکه می گوید:

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً (آیه ٤٤، از سوره ١٠: یونس) «خداوند به بندگان به هیچ مقدار ستم روا نمی دارد.»

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ (آیه ٤٠، از سوره ٤: النساء) و «خداوند ذرّه‌ای ظلم نمی کند.»

و پیداست که یکی از قوانینِ عدل اینست که به هر ذی حقّی، حقّ او بدون افراط و تفریط داده شود.

و خداوند سبحان حقّ هر شیئی را که خلق فرموده بر حسب نیاز فطری و احتیاج غریزی او داده است.

افراط و زیاده‌روی، باری سنگین و وراء تحمّل و بالاتر از حدّ قدرت و طاقت می باشد.

و لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها (آیه ٧، از سوره ٦٥: الطلاق) «و خداوند هیچ کس را جز به قدر توانی که به او عطا فرموده تکلیف نمیکند.»

لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها (آیه ٢٨٦، از سوره

۲: بقره) و بلکه «خداوند جز به قدر ظرفیت و استطاعت افراد تکلیف نمی‌نماید.»

همان طور که تفریط و کاستی نیز ستم و موجب محرومیت و تعطیل سیر تکاملی است وَ لا یَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (آیه ٤٩، از سوره ١٨: کهف) «و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی‌نماید.»

و چون مخلوقات و از جمله انسان بر نوع و وجهه واحد و یکسان آفریده نشده‌اند؛ بلکه در نوع انسانی از نظر نیروی جسمانی و قوای مادّی قوی و ضعیف وجود دارد و نیز از نظر صفات روحی و غرایز اخلاقی و تفکر و احساسات و عواطف افراد مختلف و متفاوت دیده میشوند که انسان آمیزه‌ای است از موادّ گوناگون و صفات متعدّده و خداوند وی را به درجات استعداد و مراتب استحقاقی

که دارد بر این ترکیب آفریده است؛ و از جمله مرد و زن هریک را به ویژگی‌هائی مجهّز ساخته و برای هر یک از آنها (ذکور و اناث) بر حسب ظرفیت و گنجایش و خصائص وجودی برنامه و تکالیفی مقرّر فرموده است؛ و اگر نه چنین بود بجای عدل ستم شده بود و ظلم از ساحت اقدس وی به دور است.

بنابراین اگر در بعضی از امور اجتماعی مثل قضاوت و حکومت و جهاد و اختلاط با مردان و کشف حجاب و نماز جماعت و تشییع جنازه برای زنان در شرع مقدّس اسلام محدودیت‌هائی وجود دارد، و برداشتن کارهای سنگین و مشقّت‌بار از دوش بانوان، نه از جهت سلب حقّ از آنان است، بلکه اعطاء حقّ ایشان است به نحو اتّم و اکمل.

زیرا خداوند متعال پس از آنکه زنان را با انواع غرائز بیافرید و با ویژگی‌های مخصوص شکل داد آنچه را مصحلت و شایسته شأن آنهاست در حقّ آنان مراعات فرمود؛ که همان دور ماندن از جهاد و قضاوت و حکومت و أمثال این امور است.

و این «بازداشتن»، حقّ اوّلیه الهی است که خداوند علیم و خبیر به ایشان عطا فرموده است؛ نه اینکه حقّ اوّلیه فطری آنان جهاد و أمثال آن باشد و خداوند آنها را از این حقوق محروم ساخته باشد. که خداوند هیچ صاحب حقّی را از حقّ خویش محروم نساخته، بلکه به او آنچه را سزاوار تکامل اوست عنایت کرده است؛ و بر حذر باش که آنچه را عین دادن حقّ است سلب حقّ مپنداری.

حقّ اوّلیه فطری زن، خودداری از امور جانکاه و مشقّت بار است، نه اینکه حقّ اوّلیه وی آزادی در انجام این امور میباشد و بعد منع خداوندی برا این حق طبیعی عارض شده و جلوی آنرا گرفته باشد.

حقّ اوّلیه زن، حجاب و پوشانیدن پیکر است از دیدگان شهوی مفسده انگیز، نه اینکه حقّ اوّلیه وی برهنگی و خودنمائی است، خداوند او را از این حقّ محروم

ساخته و به حجاب و خانه نشینی امر فرموده است.

آری به خدا قسم ملاک‌ها جابجا شده و در شناخت حقایق تحریف پیش آمده است، نه فقط در مرحله تکلّم و سخن بلکه در ساحت تفکّر؛ تا آنجا که گوئی خودنمائی و جلوه گری و برهنگی و بی‌حجابی زن و ورود در جماعات مردان و تصدّی مناصب قضاوت و حکومت و جهاد از جمله حقوق اوّلیه زن است و شارع از وی سلب کرده است.

و اینگونه تحریف‌ها بندگی و ذلّت حقیقی فکری است و عبارت از برداشتن حقایق و معانی از جای اصلی خود و در غیر جای خود نهادن آنها می باشد.

و این از بزرگ ترین مصائبی است که از ناحیه کفر خانمان برانداز مادّی بر ما وارد شده است؛ زیرا که بدین ترتیب نه تنها دیدگان ما را از ملاحظه ظواهر امور بازداشته است بلکه اساساً مانع دریافت حقایق امور و واقعیات برای ما گردیده است.

و این مطلب نظائر و شواهد بسیاری در

معارف و آداب ما دارد که کفر خانمان سوز مادّی لغات را از معانی واقعی خود منحرف و تهی ساخته و معانی مختلف را از جایگاه اصلی خود بدر برده است، و بدین ترتیب شدیدترین ضربات را بر پیکر جامعه و فرهنگ ما فرود آورده است.

از خداوند تعالی مسئلت داریم که پس از آنکه چشم ظاهر ما را به نعمت بینائی و دیدن گشود ما را در کوری باقی نگذارد، و پس از اینکه چشم بصیرت ما را به ادراک حقیقت منوّر ساخت دیگر ما را در جهالت و کوردلی رها نساخته و به آراء منحطّ و ناچیز و افکار هلاکت بار خود وا مگذارد، که به وبال اعمال خود گرفتار آئیم و به سرانجامی خسران بار دچار شویم،[1] و ما را از زمره کسانی قرار ندهد که قلبشان از ذکر خداوند در غفلت است و دنباله روی هوی نموده و تجاوزکارانند.[2]

جهت چهارم: اختلاف قوای ظاهری و باطنی

---

[1] اقتباس از آیه ۹، از سوره ٦٥: طلاق: فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها وَ کانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً

[2] اقتباس از آیه ۲۸، از سوره ۱۸: الکهف و وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً.

زن و مرد

یکی از بدیهیات، اختلاف بین وجود مرد و زن از جهات متعدّد ظاهری و باطنی، جسمی و روحی، خَلقی و خُلقی و فکری و عاطفی است.

بر همین اساس است که خداوند سبحانه و تعالی از گنجینه رحمت و دریای بیکران فیوضات اسماء و صفات خود به مرد و زن آنچه را که با شأن و ساختمان و سرشت هر یک از آنها متناسب است عنایت فرمود.

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (آیه ۲۱ از سوره ۱۵: الحجر) «هیچ شیئی وجود ندارد مگر آنکه گنجینه‌های آن در نزد ماست و ما جز باندازه معلوم و لازم فرو نمی‌فرستیم.»

مرد دارای صلابت و شدّت و استواری قدم در رتق و فتق امور، بازو و ارکان قوی، مزاج نیرومند، قدرت تعقّل و تفکّر قوی و احساسات متناسب با آن است؛ و زن با بنیان ظریف و ارکان لطیف و احساسات تند و عاطفه‌ای قوی و تفکّری متناسب با آن، درست در نقطه مقابل مرد قرار دارد.

و خداوند سبحان در هر یک از این دو جنس

مخالف آنچه را که برای پیمودن راه کمال حقیقی و به ثمر رساندن و فعلیت در آوردن همه قابلیت‌های وجودی او

بهتر است و راه را نزدیک تر می کند، به ودیعت نهاده است تا اینکه بتوانند درخت وجود خویش را بارور سازند و از میوه زندگی خود بدون توقّف و کاستی بهره گیرند.

و تو ای عاقل! اگر در ویژگیهائی که خداوند در هر یک از دو جنس زن و مرد به ودیعت نهاده، و آنچه که در نظام خلقت از آنان انتظار میرود نیک بیندیشی، می‌بینی که زن دارای ظرفیتی وسیع است برای تحمّل رنجهای بارداری و پذیرش نطفه که بزرگترین تجلیات الهی است در رحم خود که از دقیق‌ترین اعضاء داخلی بدن اوست، و نیز برای زائیدن و شیردادن و پرورش نوزاد طاقتی فراوان دارد، و مشکلات حاصله را به آسانی پذیراست؛ و برای انجام این وظائف به محبّت شدید و عاطفه قوی و احساس لطیف و ذوق سرشار محتاج است تا بتواند این مشکلات را تحمّل کند و ترتیب انجام این امور را به دقیق‌ترین وجه بدهد و این بار را به بهترین شکل به منزل برساند؛ و همچنین نیازمند آرامش خاطر و فراغت بال از کسب نفقه و معاش میباشد.

به خلاف مرد که از همه این امور فارغ است، و نظام خلقت در این سلسله طویل جز سپردن نطفه به مادر که هیچ گونه رنج و تعبی را برای او در پی ندارد، از بقیه امور او را بر کنار داشته است؛ پس ناگزیر سهم مرد کار و کوشش در تحصیل معاش و تهیه مسکن و لباس و خوراک و نگهداری خانه از آفات و حوادث خارجی و تشکیل کانون خانواده به بهترین و کامل‌ترین صورت می باشد.

و نیز فراهم کردن ضروریت‌های زندگی و رفع مشکلات و موانع و جهاد و مبارزه برای دفاع از موجودیت خانه و اجتماعی که در آن زندگی می کند به عهده مرد است. و باید برای حلّ و فسخ گرفتاری ها، داد و ستدها، و از بین بردن موانع و ناهمواری‌ها تمام قوای جسمی و عقلی و فکری خود را به کار بندد پس خداوند سبحانه و تقدّس به او نیروی جسمانی زیاد و استخوان‌بندی ستبر و قدرت عمل بدون انفعال و وازدگی و نیروی تفکّر قویّ برتر از احساس، و روحیه

خشن کار و تلاش و صلابت بسیار، برحسب وظیفه و استحقاق و موقعیت کاری، داده است.

و این سهم‌بندی صحیح و تقسیم‌بندی سلیم و عادلانه است. خداوند می فرماید:

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.(آیه ٤٩، از سوره ٥٤: القمر)

«ما هر چیزی را به اندازه و مقدار و معیار معین آفریدیم.»

وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً.(آیه ٣٨، از سوره ٣٣: الاحزاب)

«و امر خداوند بر پایه اندازه گیری و میزان است.»

وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ(آیه ٨، از سوره ١٣: الرعد)«و هر چیزی نزد خدا بر حسب اندازه و مقدار است.»

و این همان حقّی است که خداوند سبحان ذات اقدسش را بدان توصیف، فرموده بگفته‌اش: بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ.(آیه ٦٢، از سوره ٢٢: الحج)

«و همانا خداوند همو حقّ است.» و این همان

حکمتی است که اقتضا می کند هر شیئی در جای شایسته خود قرار گیرد، و بهر صاحب حقّی، حقّش داده شود؛ و خداوند سبحان در آیات بسیاری ذات اقدس خود را به علم و حکمت، وصف فرموده است.

این از یکسو، و از سوی دیگر، بین وجود مرد و زن جاذبه بسیار نیرومند فعّال و مغناطیسی وجود دارد که هریك دیگری را سخت بخود میخواند و هیچ مانعی را در این راه نمی پذیرد؛ و اگر کشش طبیعی به خود واگذاشته و رها شود ارکان امر ازدواج متزلزل شده و امر تولید مثل و حفظ نوع تعطیل می شود، آرامش خانوادگی از میان رفته و حرث و نسل نابود میگردد و حال آنکه خداوند فساد را دوست ندارد ﴿وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ.﴾(آیه ۲۰۵، از سوره ۲: البقره)

از اینرو خداوند سبحان مقدار این جذب و کشش را معین و مهار نموده، و آنرا در

چهارچوب ازدواج و تشکیل خانواده و عفّت و خویشتن داری و پوشیدن چشم از نامحرم و حجاب و پوشش زن و عدم خودنمائی و جلوه گری و تحریکات مَفسده‌انگیز در سخن گفتن و قرارِ در خانه، محدود ساخته است.

دفع این اشکال که ضعف زنان ناشی از محرومیت هایی است که به آنها اعمال شده است.

دفع یك اشكال

و اینکه بعضی بی‌خبران از روی جهالت و نادانی میگویند که: «نگهداشتن زنها در خانه، و پوشانیدن آنها به حجاب و عدم اشتراک و همدوشی آنان با مردان در میدان‌های نبرد و دیگر کارهای سخت و خطیر است که ضعف در قوای جسمی و فکری زنان و عهده‌داری امور کودک را برای آنها به میراث گذارده است، و این ضعف و کمبود نسبی در زنان ناشی از این محرومیت‌های اجتماعی و امری اکتسابی است نه یک ویژگی غریزی و سرشتی در زنان، و در واقع ضعف و کمبود معلول آن

محرومیتهای اجتماعی و حقوقی است، نه علّت آن» سخن درستی نیست، و این اشکال به سه دلیل باطل میشود:

اوّلًا ـ آنچه از ضعف قوای جسمانی و کمبود نسبت به مردان، در زنان مشاهده میشود اختصاص به جوامعی که زنها با حجاب و خانه نشین و دور از کارهای اجتماعی مردانه هستند ندارد؛ بلکه مشترك بین آنها و سایر زنان (که در جوامع دیگر همردیف و همکار مردان و کارهای مردانه هستند) میباشد؛ با توجه باینکه همه زنها (در همه شهرها و روستاها) بدون تفاوت بین شهری و روستائی، هر ماه دچار حیض و عادت ماهیانه هستند.

و ثانیاً ـ اختلاف قوا بین مذکّر و مؤنّث تنها در نوع انسان نیست، بلکه همه اقسام و انواع حیوانات را اعمّ از صحرائی و دریائی و پرندگان در بر میگیرد؛ و چنین تفاوتی در تمام انواع حیوانات از نر و ماده به روشنی مشهود است، آیا این اختلاف در سایر انواع جانوران نیز مربوط به حجاب است؟

و اگر گفته شود که در حیوانات ماده نیز یک

نوع حجاب از طرف جنس نر

وجود دارد که موجب ضعف او شده است، می گوئیم که: بنابراین حجاب امری لازم و ضروری است که عالم تکوین به آن اقرار دارد و هیچ حیوانی از آن مستثنی نیست؛ پس چرا ما انسان را از این قاعده عمومی کنار بگذاریم و درباره او حکم به برهنگی و بی حجابی بنمائیم؟

و اگر این سستی و ضعف منوط به حجاب نباشد، بنابراین در اصالت تفاوت داشتنِ مذکّر و مؤنّث بین حیوانات و انسان فرقی نیست.

و ثالثاً ـ این تفاوت، ناموس و قانون کلّی آفرینش است که در همه اعضاء جهانِ مادّه اعمّ از جمادات و غیر آن ساری و جاری میباشد؛ زیرا که قوّه فعلیه و اثربخشی ـ در عالم مادّه ـ همواره از قوّه انفعالیه و اثرپذیری نیرومندتر است؛ و در علم فیزیك نیز به اثبات رسیده است که مقدار نیروی پروتون متمرکز در مرکز اتم که حاصل قوّه فعلیه مثبت است به تنهائی برابر با جمیع قوای الکترونی که بدور آن می‌چرخد و حامل قوّه انفعالیه منفی است، میباشد.

جهت پنجم: تفکیک اعتبارهای طبیعی،

اجتماعی و سلوکی در زن و مرد

هنگامیکه بر مرد و زن از نظر اشتراک در زندگی خانوادگی در مدینه فاضله انسانی بنگریم، می‌بینم که برای هر یک از آنها سهمی مساویِ دیگری از نظر نقش تنظیم و اشتراک در امور زندگی و امور اجتماعی قرار داده شده است.

و اگر هر یک از مرد و زن را مجرّد از دیگری و به تنهائی و از دید مواهب طبیعی الهی داده شده به هر یک با دیگری مقایسه کنیم در می‌یابیم مردان از جهت بنیه بدنی و قوای عالیه عقلانی و وسعت فکر و قدرت تدبیر بر زنان برتری دارند که ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ.﴾ (آیه ٣٤، از سوره ٤: النساء)

«مردان بر زنان بواسطه برتری‌یی که خداوند یکی را بر دیگری داده است قیمومیت دارند.»

﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ.» (آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقره)

«برای زنان بخوبی حقوقی است (که از طرف مردان باید رعایت شود) همچنانکه تکالیفی نیز دارند (که بخاطر مردان باید رعایت کنند) و مردان را (در حقوق) بر زنان پایه‌ای بالاتر و افزونی است.» ولی اگر هر یك را از نظر سلوك و حرکت خاصّ تکاملی بسوی خداوند و لقاء او، و سیر مدارج و مراتب کمال غائی انسانی و درجات نزدیکی و قرب خداوندی در نظر بگیریم، راهْ روشنْ و طریقْ واضح است، که هیچ یك را مانع و دافعی (در مقابل این سیر تکاملی) نیست؛ بلکه هریك میتوانند دامن همّت بکمر زده و از ظاهر به باطن و از عالم اعتبار به عالم حقیقت و از جهل و خیال به اندیشه و تفکّر سالم و صحیح و از دنیا به عُلیا و از غیر خدا به سوی توجّه کامل به خدا و نزول در حرم قدس و حریم عزّت او حرکت کنند، تا در جایگاه صدق و حقّ، نزد آن سلطان مقتدر و صاحب اختیار

عزیز قرار گیرند. ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.﴾ (آیه ۵۵، از سوره ٥٤: القمر)

بنگر که خداوند تبارک و تعالی چگونه هر دوی آنها (مرد و زن) را در مقابل آمرزش و غفران و اجر عظیم خود در یک درجه واحد و برابر قرار داده است:

﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً.﴾ (آیه ۳۵، از سوره ۳۳: الاحزاب)

«همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان مؤمن و زنان مؤمن و مردان

و زنانی که دائماً فرمانبر خدایند و مردان راستگو و زنان راستگو و مردان پایدار و زنان پایدار و مردان فروتن و زنان فروتن و مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده و مردان روزه‌دار و زنان روزه دار و مردان با عفّت و خویشتن دار و زنان با عفّت و خویشتن دار و مردانی که یاد خدا بسیار می کنند و زنانی که یاد خدا بسیار میکنند، خداوند برای همه آنها آمرزش و پاداشی بس بزرگ آماده کرده است.»

و از کاملترین آیات در این معنی، گفته خداوند متعال است که:

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً.»

(آیه ۱۲٤ از سوره ٤: النساء)

«هر کس از مرد یا زن کارهای نیک کند و مؤمن باشد (بر اساس ایمان کار نیک انجام دهد) این گروه بی شک به بهشت در خواهند آمد و باندازه ذرّه‌ای به آنها ظلم نخواهد شد.»

و از آیه فوق کاملتر این آیه است:

﴿وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ.» (آیه ٤٠ از سوره ٤٠: المؤمن)

«هر کس از مرد یا زن که از روی ایمان عمل صالحی انجام دهد، پس این گروه بی شکّ به بهشت در خواهند آمد و در آن بی حساب از نعمتهای الهی روزی داده خواهند شد.»

و صریحتر از آن و کاملتر در معنی، قول خداوند تبارک و تعالی است:

﴿مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.» (آیه ۹۷ از سوره ۱٦: النحل)

«هر کس از مرد یا زن از روی ایمان عمل صالحی انجام دهد او را حیات و

زندگی پاکیزه و خوشی بخشیم، و به بهتر از آنچه عمل میکردند پاداششان میدهیم.»

که در این آیه خداوند سبحان حیات طیبه و پاداش بهتر و برتر از آنچه را که استحقاق است، وعده فرموده است.

و اینها مطالبی بود که میخواستیم در مرحله اوّل بحث بیان کنیم.

مرحله دوّم: ادّله شرعی فقهی پیرامون موقعیت زن در زمینه جهاد و قضاوت و حکومت

فصل اوّل از مرحله دوّم: بحث پیرامون آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ

مرحله دوم بحث در دو مقام وارد می شود:

پیرامون موقعیت زن در زمینه جهاد و قضاوت و حکومت

در اینجا بحث در دو مقام وارد می شود:

اوّل ـ آیات وارده در این زمینه در قرآن کریم.

دوّم ـ روایات وارده از معصومین علیهم السّلام.

مقام اوّل ـ در اینجا پیرامون دو آیه از قرآن کریم بحث می کنیم:

آیه اوّل: قول خداوند جلّ و عزّ: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ.﴾ (آیه ٣٤ از سوره ٤: النساء)

و آیه دوم: ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ.﴾ (آیه ٢٢٨ از سوره ٢ البقره)

بحث پیرامون آیه الرّجَالُ قَومُونَ عَلَى النِسَآءِ بِمَا فِضَّلَ اللَهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَموِلِهِمْ.

بحث پیرامون آیه اوّل

﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ.﴾ (آیه ٣٤

از سوره ٤ النساء)

قبل از ورود در اصل بحث، لغت «قوّامون» را از نظر لغویون معنی میکنیم

و به دنبال آن آنچه مفّسران در تفسیر آیه گفته‌اند ذکر کرده و بعد به بحث درباره مستفاد آیه می‌پردازیم.

گفتار لغویون در معنی قوّامون

أمّا گفتار لغویون در معنی قوّامون

در «مجمع البحرین» مینویسد: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ ... (تا آخر آیه) یعنی به عهده مردان است که به قیمومیت و سرپرستی و تدبیر امور زنان قیام کنند؛ و این سرپرستی به دو جهت به مرد داده شده است:

جهت اوّل موهبتی و تفضّل از جانب خداوند متعال است که خداوند مردان را از جهات بسیاری بر زنان برتری داده است از جمله برتری عقلانی و حسن تدبیر و نیروی بدنی بیشتر در مورد بجا آوردن اعمال و طاعات، و به همین جهت به نبوّت و امامت و ولایت و اقامه شعائر و جهاد و قبول شهادت آنان در همه امور و فزونی سهمیه ارث و أمثال آن اختصاص داده شده‌اند.

و جهت دوّم اکتسابی است و از دادن نفقه و «مهریه» از جانب مردان به زنان ریشه میگیرد، با اینکه

فائده ازدواج بین هر دوی آنها مشترك است. و «باء» در (بِما فَضَّلَ اللَّهُ) و (بِما أَنْفَقُوا) «سببیه» و «ما» مصدریه است یعنی به سبب آن برتری خداوند و آن انفاقی که بر زنان میکنند، سمت قیمومیت و سرپرستی زنان را دارا میباشند.

و در «اقرب‌الموارد» آمده: قَامَ یقُومُ قَوْمًا وَ قَوْمَه: إنتَصَبَ (ایستاد) ضِدُّ قَعَدَ (نشست) وَ قَامَ الامْرُ: کار راست گردید و درست شد و قَامَ الرَّجُلُ الْمَرأة وَ عَلَیهَا: مؤنه وی را به عهده گرفت و به امور و شؤون وی قیام کرد.

(و در مادّه مَوَن گفته است: مَانَ یمُونُهُ مَوْنًا و مَؤنَه: مؤنه وی را به گردن گرفت و شئون وی را به انجام رسانید و مائن شد.)

تا جائیکه میگوید: قَوّام مثل شدّاد یعنی خوش قامت، و برای انجام و به پاداری کار توانا، و القوّام یعنی امیر (صاحب امارت و حکومت) و سرپرست و جمع آن «قوّامون».

و در «صحاح‌اللّغة: قِوّامِ امر ـ با کسره ـ نظام و استقامت شیء را گویند، و مثلًا می گویند: فلان کس قوّام اهل بیت خود است، و قیام اهل بیت خود است یعنی او کسی است که امور و شئون اهل بیت خود را برقرار میکند و مرکز و محور کارهای آنها قرار میگیرد، و باین معنی است قول خداوند متعال که: ﴿وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً[1]﴾ (آیه ۵، از سوره ٤: النساء)، قوام امر همچنین ملاکی است که آن امر به آن قیام و قوام دارد.

و در «اساس اللّغه» می نویسد: وَ قَامَ الامِيرُ عَلَى الرَّعِيه: وَلِيهَا. ولایت و سرپرستی امور رعیت را بر عهده گرفت و به کار رعیت قیام کرد.

و در «نهایه ابن اثیر» در مادّه (قَیم) گوید: در

---

[1] .««اموال خود را به افراد سفیه نسپرید، اموالی که خداوند شما را بر آن سلطه بخشیده است و برقراری مصارف آن با شماست و قوام و قیام و ایستادگی شما را به آن (اموال) قرار داده است.»

دعائی آمده است که: **لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ قَيامُ السَّمَواتِ وَ الارْض**: «پروردگارا! حمد ویژه ذات اقدس توست زیرا تو نگهبان آسمانها و زمین هستی.»

و در روایتی دیگر «قَیمُ» و در دیگری «قَیومُ» ذکر شده است که هر سه از صیغه‌های مبالغه‌اند و از صفات خداوند متعال می باشند و معنای آنها قائم و بپادارنده امور خلق و مدبّر عالم در همه احوالات و شئون است و اصل آن از «واو» است، قَیوام و قَیوم و قیوَوم بر وزن فَیعَال و فَیعِل و فیعُول، تا جائی که می گوید: و بدین معنی است حدیث شریف: **مَا أَفْلَحُ قَوْمٌ قَيمُهُم أَمْرَأَةٌ**: «قومی که سرپرست و مدبّر و قیم آنها زنی باشد به رستگاری نخواهند رسید.»

و در «لسان العرب» از ابن برّی نقل شده که گوید: گاهی «قیام» به معنی محافظت و اصلاح می‌آید و به این معنی است آیه شریفه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ، و آیه شریفه: إِلَّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً: یعنی «مادامی که بر آنها مواظب و محافظ باشی».

و در «تاج العروس» آمده که ابن اثیر گفته: «الْقَوْمَ» در اصل مصدر «قَامَ» است و سپس در استعمال برای مردان (نسبت به زنان) غلبه پیدا کرد و مردان بدان نامیده شدند زیرا که آنها ﴿قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾ هستند در اموری که اقامه و انجام آن در شأن زنان نیست.

و «جوهری» گفته: و به همین معنی است مضمون آیه شریفه: لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ، یعنی «جایز نیست دسته و گروهی گروه دیگر را به مسخره بگیرند» و سپس می فرماید وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ» و همچنین طایفه زنان نیز نباید همدیگر را استهزاء کنند. و اگر «نساء ـ زنان» داخل در «قوم» بودند دیگر لزومی نداشت خداوند ﴿وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ﴾ بگوید و به زن هم قیمه گفته میشود، و قیمِ زن همسر اوست (مطابق بعضی از کتابهای لغت) زیرا امور و ما یحتاج

او را قیمومیت میکند و انجام میدهد.

و «فَرّاء» گفته: اصل قَیم قَوْیمْ بر وزن فَعْیل است، زیرا در ادبیات عرب لغتی بر وزن فَیعِلْ نیامده است.

و «سیبویه» گفته است: قَیم بر وزن فَیعِلْ است و اصل آن قَیوِم بوده است و قَوّام به متکفّل امور می گویند.

و همچنین در «تاج العروس» مطلبی را از ابن برّی نقل کرده که در «لسان العرب» آورده است و ما قبلًا آن را متذکّر شدیم.

گفتار مفسّرین در مورد آیه

و اما گفتار مفسّرین در مورد آیه

﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ ...».

«تفسیر تبیان» شیخ طوسی (ره)

در «تفسیر تبیان» شیخ طوسی (ره) می گوید:

سبب نزول این آیه قضیه‌ای است که حسن و قتاده و ابن جُریج و سُدّی نقل کرده‌اند که مردی به‌صورت همسرش سیلی زد و آن زن به حضور پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمد و تقاضای قصاص کرد، در این هنگام این آیه نازل شد: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ؛ یعنی مردان نسبت به تأدیب و تدبیر امور زنان، قیم آنها هستند که خداوند مردان را از نظر عقل و رأی (درایت) نسبت به زنان فزونی و برتری داده است.

و «زُهْری» گفته است که میان مرد و زن (دو همسر) در کمتر از قتلِ نفس قصاص واقع نمی‌شود، و گفته می‌شود که مرد «قَیم» و «قَوَّام» و «قَیام» است یعنی مردان زمام امور زنان را به عهده می گیرند و نسبت به اطاعتی که زنها باید در مقابل پروردگار و شوهرانشان داشته باشند قیام می کنند.

و در تفسیر «فالصّالحات قانتاتٌ» شیخ طوسی می‌گوید: قتاده و سفیان گفته‌اند «قانتات» یعنی زنان

مطیع خداوند و همسران خود، و اصل قنوت دوام اطاعت است (از خداوند و شوهر)، و به‌همین معناست قنوت در رکعت آخر شب به سبب طولانی بودن قیام در آن؛ و ﴿حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ» به قول قتاده و عطاء و سفیان یعنی حافظ چیزهائی‌اند که از شوهر غائب است و از آنها خبر ندارد از قبیل حفظ مال و رعایت وضعیت آبرو و شخصیت و حال شوهر و حفظ ناموس خود (برای شوهر).[1]

تفسیر «مجمع البیان» شیخ طبرسی

و در تفسیر «مجمع البیان» شیخ طبرسی آمده است: گفته می شود مرد قَیم و قَیام و قَوَّام است، و این اوزان و صیغه‌ها (قوّام) برای مبالغه و تکثیر و زیادی است. و اصل قنوت به معنی اطاعت دائم است و به همین معناست قنوت در نماز وتر (رکعت آخر نماز شب) به خاطر طولانی بودن قیام در آن.

---

[1] «التبیان» جلد اوّل چاپ سنگی، ص ٤٢٤

مقاتل می گوید: آیه در مورد سعد بن ربیع که یکی از رؤسای عرب بود، و همسرش حبیبه دختر زید بن أبی زُهَیر که هر دو از انصار بودند نازل شد. و آن این که (در مورد مسائل زناشوئی) همسر از شوهرش تمکین نمی کرد، و شوهر به صورت او سیلی زد، و سپس پدر او به اتّفاق دخترش خدمت پیغمبر اکرم شکایت برد، و گفت: نور چشمم را به ازدواج او (سعد) درآورده‌ام، و او را سیلی زده است؛ پیغمبر فرمود: برود از شوهرش قصاص کند، و زن به اتفاق پدرش برای قصاص شوهر به راه افتاد؛ که پیغمبر اکرم فرمودند: برگردید اینک جبرئیل است که آمده است و خداوند این آیه را فرستاد، بعد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ما چیزی را خواستیم و اراده کردیم و خداوند هم چیزی را اراده کرد و آنچه که خداوند اراده فرموده خیر است، و قصاص را برداشت. (حکم قصاص را نقض کرد.)

کلبی می‌گوید: آیه در مورد سعد بن ربیع[1] و

---

[1] در کتاب «أسْدُالغَابة» مذکور است: سعد بن الربیع بن عمرو بن أبی زهیر بن مالک بن أمری القیس الخزرجی عقبی بدری، یکی از فقهای انصار بشمار می رفته و دارای دو زن بوده است.

همسر او خولة دختر محمّد بن مسلمه نازل شده است و داستان فوق را بتمامه نقل کرده است؛ و أبو روق می گوید: درباره جمیله دختر عبد الله بن ابَیّ و شوهرش ثابت بن قیس بن شمّاس وارد شده است و داستانی شبیه داستان فوق را بیان می کند.

و معنی آیه اینستکه مردان قیمومیت دارند بر زنان و مسلطاند بر آنان در تدبیر و تأدیب و سازندگی و تعلیم. و (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) بیان علّت این قیمومیت است که خداوند امر اداره زنان را بواسطه فزونی (بخشش خداوندی) در علم و عقل و حسن نظر و اراده به دست مردان سپرده است.[1]

تفسیر «رَوْحُ الجِنان و رُوحُ الجنّان» أبی الفتوح رازی

و در تفسیر «رَوْحُ الجِنان و رُوحُ الجنّان» أبی الفتوح رازی پس از ذکر معنی قَوّام و شأن نزول آیه به نحوی که طبرسی (ره) گفته است، می گوید: در ملاک تفضیل و برتری مردان بر زنان در کلام

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا جلد سوم ص ۴۳

خداوند: ﴿فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ﴾ گفته‌های مختلفی است از جمله:

گفته‌اند: منظور، برتری عقلانی است.

و گفته‌اند: فزونی و برتری دین و یقین است، زیرا که زنان از نظر قوای عقلانی و فرائض دینی در مرحله مادون مرد قرار دارند. زیرا که در هر ماه در ایام حیض از نماز و روزه ممنوع می‌شوند.

و گفته‌اند: نقصان شهادت است، زیرا که شهادت دو زن به جای شهادت و گواهی یک مرد است ﴿فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ﴾».(آیه ۲۸۲، از سوره ۲ بقره.)

و گفته‌اند: در تصرّف در امور و تجارت است.

و گفته‌اند: به جهاد است زیرا مردان مخاطبند در قول خداوند حکیم در آیه: ﴿انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.﴾(آیه ٤١، از سوره ۹ توبه: «پیاده و سواره یورش برید و کوچ کنید و در راه خدا به مال ها و جان های خود جهاد کنید»)

وزنان مخاطب گفته خداوند بزرگند در آیه: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ. (در خانه های خود بمانید وقرار

گیرید. آیه ۳۳، از سوره ۳۳ احزاب)

و ربیع می گوید: در نماز جمعه و جماعت است.

و حسن بصائری می گوید: در نفقه است زیرا که به عهده مردان است نه زنان.

و گفته اند: در جواز ازدواج مرد با چهار زن است و ازدواج زن با بیش از یک مرد جایز نیست.

و گفته اند: در طلاق است که اختیار آن بدست مردان است که امام علیه السّلام فرموده است: «طلاق با مردان است وعدّه نگهداشتن با زنان.»

و گفته اند: در ارث است.

و گفته اند: در دیة است که دیة زن نصف دیه مرد است.

و گفته اند: در نبوّت و امامت و و لا یت است.

پیغمبر اکرم فرموده است: زن تا و قتی که همسر اختیار نکرده است در او کمبودی وجود دارد؛ گفتند: ای پیغمبر خدا! و اگرچه ثروتمند باشد؟ فرمود: و اگرچه ثروتمند باشد؛ پس این آیه رای قرائت فرمود:

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ.

أبو هُرَیره روایت کرده است، همانا رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: بهترین زنان آن زنی است که وقتی به او می نگری تو را شادمان سازد، و اگر به او فرمان دهی ترا اطاعت کند، و هنگامی که از او غایب شوی مال تو و ناموس خود را برای تو حفظ نماید؛ سپس این آیه را قرائت فرمود: الرِّجالُ قَوَّامُونَ

عَلَى النِّساءِ.[1]

تفسیر «علیّ بن إبراهیم قمی»

و در تفسیر «علیّ بن ابراهیم قمی» آمده است:

یعنی خداوند بر مردان واجب کرده است که مخارج زنان را بپردازند و سپس زنان را ستایش می کند که: ﴿فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ.﴾ یعنی: «زنان صالحه مطیع شوهرند و (ناموس) خود را در غیاب شوهر حفظ می کنند.» و در روایت ابی الجارود از أبی جعفر امام باقر علیه السّلام در معنی قانتات آمده است: یعنی اطاعت کنندگان.[2]

تفسیر «صافی» فیض کاشانی

و در تفسیر «صافی» فیض کاشانی می‌گوید: یعنی مردان، قیام و ولایت زمامداران نسبت به ملّت و مردم را، بر زنان دارند؛ به سبب اینکه خداوند مردان را به کمال عقل و حسن تدبیر و توانائی بیشتر در اعمال و طاعات بر زنان برتری داده است ... تا جائی که می‌گوید: در کتاب «علل» از نبی أکرم صلّی

---

[1] تفسیر «أبی الفتوح» طبع مظفّری جلد اول ص ۷۶۱- ۷۶۰

[2] تفسیر «قمّی» طبع سنگی، در سال ۱۳۱۱ ص ۱۲۵

الله علیه و آله و سلّم

روایت شده است، سؤال شد برتری مردان بر زنان چیست؟ فرمود: همانند مزیت آب بر زمین، که زمین به آب زنده می‌شود و به‌واسطه مردان زنان حیات می گیرند، و اگر مردان نبودند زنان خلق نمی شدند، سپس این آیه را تلاوت کرد و پس از آن فرمود: آیا نمی نگری بر زنان که چگونه حیض می شوند و از آن ناپاکی عبادت ممکن شان نیست، و مردان را چنین حالتی عارض نمی گردد.[1]

«منهج الصّادقین» فتح الله کاشانی

و در «منهج الصّادقین» فتح الله کاشانی به آنچه که از تفسیر «صافی» نقل کردیم اکتفا نموده و روایات وارده را نقل نکرده است.[2]

تفسیر «برهان»

و در تفسیر «برهان» آنچه را که فیض در «صافی» از روایات آورده است ذکر کرده و روایات دیگری که در این مورد وارد است به آن اضافه نموده

---

[1] «تفسیر صافی» طبع اسلامیّه سنه ١٣٨٤، جلد اوّل ص ٣٥٣

[2] «المنهج» چاپ سنگی سال ١٢٩٦، جلد اوّل، ص ٣٨١

است.[1]

تفسیر «جواهر» طنطاوی

و در تفسیر «جواهر» طنطاوی می گوید: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ» یعنی مردان چون زمامدارانند و زنان چون رعیت (ملّت و مردم).[2]

«جامع البیان عن تأویل القرآن» طبری

و در «جامع البیان عن تأویل القرآن» طبری در تفسیر آیه می گوید: و این برتری را خداوند تبارک و تعالی به مردان نسبت به زنان داده است، و به همین جهت مردان قیم و مدبّر بر زنان شده‌اند، و در آن امور زنان که خداوند به آنان (مردان) سپرده است امرشان نسبت به زنان نافذ است؛ سپس حکایت سیلی زدن مرد انصاری به صورت زنش را که به شش سند از قتاده و حسن و ابن جریج و سُدّی روایت شده به همان نحو که ما در اینجا از مجمع البیان نقل کردیم آورده است.

---

[1] «برهان» چاپ سنگی سال ۱۲۹۵، جلد اوّل، ص ۲۲۶

[2] «جواهر» چاپ مصر سال ۱۳۵۰، جلد سوّم، ص ۳۹

و به هشت سند از سفیان و مجاهد و علی بن أبی طلحه و قتاده و سُدّی روایتی نقل می‌کند که منظور از «صالحات قانتات» در قول خداوند عزّوجلّ این است که زنان صالحه مطیع شوهران خود می‌باشند.

و به شش سند از قتاده و سُدّی و عطاء و سفیان و ابی هُریره روایت می‌کند که: مراد از ﴿حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ﴾ زنانی هستند که در غیاب شوهر آنچه را که مربوط به اوست أعمّ از وجود و ناموس خود و اموال و ثروت او حفظ می‌کنند.[1]

تفسیر «ابن کثیر دمشقی»

و در تفسیر «ابن کثیر دمشقی» آمده: خداوند متعال می‌گوید: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ» یعنی مرد قیم زن است به این معنی که مرد رئیس و بزرگ خانواده و حاکم بر اوست و هنگامی که منحرف و غیر معتدل شود تأدیب کننده و به اعتدال آورنده او می‌باشد.

---

[1] «جامع البیان» چاپ مصر سال ۱۳۷۳، جلد پنجم از ص ۵۷ تا ص ۶۰

بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ یعنی زیرا که مردان از زنان برترند، و مرد بیش از زن مورد انتخاب واقع می‌شود و از این‌رو است که نبوّت خاصّ مردان است، و همچنین مُلك اعظم (قدرتمندی و ریاست اصلی جامعه) ویژه مردان است زیرا که پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: قومی که زمام امور خود را بدست زنی بسپارد هرگز رستگار نخواهد شد. «**لَنْ يفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً**».

این حدیث را بخاری از طریق عبد الرحمن بن أبی بکره از پدرش روایت کرده، و منصب قضاوت و غیر آن‌هم نیز چنین است.

(وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ) یعنی به علّت مهور (مهریه ها) و نفقه‌ای که مردان به زنان می‌پردازند، و تکلیفی که خداوند بر مردان نسبت به زنان در کتاب خود و سنّت پیغمبرش صلّی الله علیه و آله و سلّم واجب فرموده است، پس مرد فی نفسه (بالذّات) از زن برتر است و بر او فضل و برتری و ارجحیت دارد، و از این‌رو شایسته است که قیم

زن باشد، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ: «برای مردان نسبت به زنان مزیتی است.»

سپس حدیث مرد انصاری را که بصورت زن خود سیلی زد و شأن نزول آیه را در این باره از بصری نقل می‌کند.

و بعد روایت ابو هریره را درباره «بهترین زنان کسی است که ...» که ما از «مجمع البیان» نقل کردیم ذکر می‌کند.

سپس در معنی «قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ» مانند آنچه را که طبری در «جامع البیان» نوشته است بیان می‌کند.

و بعد حدیثی را از امام أحمد حنبل از یحیی بن اسحاق از ابن لهیعه از عبد اللَه بن أبی جعفر نقل می‌کند که ابن قارظ خبر می‌دهد که عبد الرّحمن بن عوف گفت: رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: هنگامی که زن نمازهای پنج‌گانه خود را بجا آورد، و ماه رمضان را روزه بدارد، و ناموس خود و شوهر را حفظ کند و از شوهرش اطاعت کند، به او خطاب

میشود: از هر دری که میخواهی به بهشت داخل شو.[1]

تفسیر «کشّاف» زمخشری

و در تفسیر «کشّاف» زمخشری می‌نویسد: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ) یعنی مردان با امر و نهی خود زنان را قیمومیت و سرپرستی می‌کنند، چنانکه حکّام و زمامداران رعایا را، و از این رو قُوَّم (جمع قوّام: سیاستمدار و مدبّر) نامیده می‌شوند، و ضمیر «هُمْ» در (بَعْضَهُمْ) هم برای مردان است و هم برای زنان، یعنی مردان بر زنان سیطره (احاطه توأم با قدرت) و تسلّط دارند بواسطه برتری‌ای که خداوند به بعضی از ایشان (مردان) نسبت به بعض دیگر (زنان) داده است، و این مطلب خود دلیلی است که شایستگی «ولایت و سرپرستی» فقط به فضل و برتری‌ای

[1] «تفسیر ابن کثیر» چاپ دار الفکر، جلد دوّم ص ۲۷۵ تا ص ۲۷۷

که از جانب خداوند متعال داده شده، می‌باشد نه به غلبه و زور و گردن فرازی و قهر و قدرت.

و در برتری مردان بر زنان، عقل، حزم (دور اندیشی) عزم (تصمیم قاطع)، نیروی جسمانی و سواد نوشتن در اکثر موارد و سوارکاری و تیراندازی و اینکه انبیاء و علماء از مردانند و امامت کبری و صغری در بین ایشان است و جهاد و اذان و خطبه و اعتکاف و تکبیرات تشریق در فقه أبو حنیفه و قبول شهادت در حد زدن و قصاص و زیادی سهم در ارث

و تعصیب در میراث[1] و حَمَالَة[2] و قَسامه[3] و ولایت (حقّ) در نکاح و طلاق

و رجوع و تعدّد زوجات و انتساب فرزندان به آن‌ها و اینکه محاسن و عمامه ویژه آنهاست، را ذکر

---

[1] از جمله مسائلی که در مورد ارث مختصّ فقه اهل تسنن است مسأله عول و تعصیب می‌باشد.
مسأله عول عبارت است از اینکه اگر اموال متوّفی کمتر از سهمیّه‌های ورّاث باشد اهل تسنن نقصان را به حساب تمام سهمیه‌ها می‌گذارند. ولی در فقه شیعه از سهمیه ورّاثی که دو مرتبه متفاوت در ارثیه دارند (مثلًا زوجه که در صورت داشتن فرزند (یک هشتم) و در صورت نداشتن فرزند (یک چهارم) ما تَرَک ارث خواهد برد) کم نخواهد شد و از سهمیه کسانی که یک مرتبه در ارثیه دارند (مثلًا فرزند) برداشته میشود.
و امّا حکم در مسأله تعصیب به عکس مسأله عول است بدین نحو که اگر سهام ورّاث از مجموعه اموال متوّفی کمتر شود اهل تسنن زیادی ارثیه را به عَصَبه (خویشان پدری) واگذار می‌کنند. ولی در فقه شیعه زیادی ارث به همه ورّاث به نسبت قرابت با متوّفی به سهمیّه‌ها بر می‌گردد. و در مسائل ارث غیر از این دو مورد اختلاف قابل توجّهی بین فقه شیعه و فقه اهل تسنن وجود ندارد. و از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام بطور متواتر نقل شده است که عول و تعصیب در اسلام نیست و ادلّه‌ای از کتاب خدا و سنّت پیغمبر اکرم از آنها در این نفی در کتاب‌های مفصّل موجود است و چون در فقه شیعه تعصیب وجود ندارد بنابراین از این‌جهت برتری‌ای برای مردان نسبت به زنان وجود ندارد. و امّا اعتکاف و تکبیرات ایّام تشریق و ولایت در بعضی از موارد در نکاح نیز نزد علماء شیعه بین مرد و زن یکسان است.
[2] «حمالة» متحمل شدن (قبول دیه و یا سایر احکام وارده) جرائمی است که از روی سهو و خطا بعضی از ارحام نزدیک مرد، مرتکب می‌شوند. (مترجم
[3] «قسامة» شاهد واقع شدن در مورد قتل، که شهادت به قَسَم ۵۰ مرد لازم است تا قتلی عمدی ثابت شود.
و در قتل خطاء ۲۵ مرد (در صورتی که شاهد عادلی نباشد که بر قتل شهادت دهد قسم‌هائی است که اولیاء مقتول برای اثبات قتل اداء می‌کنند و در قتل عمدی عبارت است از پنجاه قسم و در قتل خطاء بیست و پنج قسم). (مترجم)

کرده‌اند.

(وَ بِما أَنْفَقُوا) یعنی به سبب آنچه که مردان در ازدواج با زنان از مهر و نفقه به آن‌ها از مال خود می‌پردازند.

و سپس قضیه سعد بن ربیع و همسرش و شأن نزول آیه را ذکر می‌کند و می‌گوید پس از نزول این آیه قصاص (از شوهر) برداشته شد، سپس می‌گوید: و در اینجا بین علماء اختلاف است، گفته شده:

بین مرد و زن (زوج و زوجه) هیچ قصاصی در کمتر از قتل نفس نیست اگرچه جراحتی بر او (زن) وارد کند، لکن عقل آن را واجب می‌شمارد و دیه هست خ و گفته شده: در مورد جرح و قتل قصاص هست ولی در مورد سیلی زدن و مثل آن نه.

(قانِتاتٌ) زنان مطیع و فرمانبر که حقوق شوهر را بر پا میدارند. (حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ) غیب خلاف حضور است یعنی در غیبت و عدم حضور شوهران آنچه را حفظ آن واجب است محفوظ نگه میدارند،

اعم از ناموس و خانه‌ها و اموال شوهر.[1]

تفسیر «دُرّ المنثور» سیوطی

و در تفسیر «دُرّ المنثور» سیوطی در ذیل آیه شریفه: ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ

[1] «کشّاف» چاپ اوّل در مصر شرقی، جلد اوّل ص ۲۰٤ و ۲۰۵

بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ﴾ تا آخر آیه. (آیه ۳۲، از سوره ٤ النساء.)

به‌واسطه عبد الرّزّاق و عبد بن حمید و ترمذی و حاکم و سعید بن منصور و ابن جریر و ابن منذر و أبی حاتم از طریق مجاهد از امّ سلمه نقل می‌کند که امّ سلمه خدمت پیغمبر اکرم عرض کرد: یا رسول اللَه! مردان جهاد می‌کنند و ما جهاد نمیکنیم که به فیض شهادت نائل آئیم و همانا برای ما نصف سهمیه در ارث است؟ پس خداوند این آیه را نازل فرمود: وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ: «آنچه را که خداوند به بعضی از شما نسبت به دیگری فزونی و برتری بخشید آرزو نکنید.» و درباره جواب به سؤال امّ سلمه این آیه نیز نازل شد: ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ ...﴾ تا آخر آیه. (آیه ۳۵ از سوره ۳۳: احزاب)

و همچنین ابن أبی حاتم از طریق سعید بن جبیر از ابن عبّاس نقل می‌کند که: زنی خدمت پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: ای پیغمبر خدا! مرد دو برابر زن ارث می‌برد، و شهادت دو زن برابر با

يك مرد است؛ آيا ما (زنان) در مورد اعمال نيز اين چنينيم؟ اگر زنى كار نيكى انجام دهد نصف اين نيكى براى او نوشته مى‌شود؟ پس خداوند در پاسخ، اين آيه را نازل فرمود كه: ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا...﴾ تقاضاى غير از آنچه مقدّر شده نكنيد كه عدل است و از من صادر شده است.

و سعيد بن منصور و ابن منذر از عكرمه نقل ميكنند كه گفت: گروهى از زنان از پيغمبر اكرم تقاضاى جهاد كردند و گفتند: دوست داريم كه خداوند جهاد را براى ما هم قرار دهد و آن اجرى كه مردان از (جهاد) مى‌برند نصيب ما هم بشود. خداوند اين آيه را نازل فرمود كه: ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ.[1]﴾

و در تفسير آيه: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ ...﴾ تا آخر آيه، روايات متعدّدى در شأن نزول آيه كه آن مرد انصارى به صورت زن خود سيلى زد، و رسول اكرم حكم به قصاص

---

[1] «الدّر المنثور» چاپ افست در طهران سال ۱۳۷۷ جلد دوم ص ۱۴۹

فرمود و سپس این آیه نازل شد، نقل کرده و می‌نویسد که: در بعضی روایات نقل شده است که در اینجا خداوند این آیه را نازل فرمود که: ﴿وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ﴾».[1]

و عبد الرّزّاق و بزّاز و طبرانی از ابن عبّاس نقل می‌کنند که گفت: زنی خدمت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول الله! به نمایندگی زنان نزد شما آمده‌ام؛ خداوند جهاد را برای مردان واجب کرد که اگر پیروز شوند اجر می‌برند و اگر کشته شوند زندگانی هستند که نزد پروردگارشان روزی می‌خورند؛ و ما طایفه زنان کارها و امور آن‌ها را انجام می‌دهیم، پس از این اجر (جهاد مردان) سهم ما چیست؟ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: به‌زنی که برخوردی، این کلام را برسان که همانا اطاعت شوهر و اعتراف زن به حقّ شوهر بر او معادل همه این ثواب‌هائی است که ذکر کردی و کم‌اند از شما کسانی که این چنین باشند.[2]

---

[1] «الدّر المنثور» جلد دوّم، ص ۱۵۱: «درباره قرائت قرآن قبل از آنکه وحی بر تو کامل شود شتاب مکن.

[2] «الدّر المنثور» جلد دوّم، ص ۱۵۲

و ابن أبی شبیه و احمد از معاذ بن جبل روایت می‌کنند که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر قرار بود که بشری را امر به سجده بر بشر دیگری بکنم حتماً زن را امر میکردم که شوهرش را سجده کند.

و بیهقّی در کتاب «شعب الایمان» از جابر نقل می‌کند که گفت: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: سه نفرند که نمازشان قبول نخواهد شد و حسنه‌ای از آنها به عالم بالا نخواهد رفت: غلامی که فرار کرده تا اینکه به مولای خود برگردد، و زنی که شوهرش بر او خشمگین باشد، و شخص مست تا وقتی که به شعور آید.

و ابن أبی شبیه و حاکم ـ که این روایت را صحیح دانسته ـ و بیهقی از

امّ سلمه روایت میکنند که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر زنی که شب را ب‌صبح برساند و همسرش از او راضی باشد داخل در بهشت خواهد شد.

و بیهقّی از انَس نقل می‌کند که: زنان بمحضر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیدند، و گفتند: یا رسول الله! مردان به افتخار فضیلت جهاد در راه خدا نائل آمدند، آیا برای ما عملی هست که ثواب مجاهد در راه خدا به‌واسطه آن عمل دریابیم؟ رسول خدا صلّی الله علیه و اله و سلّم فرمودند: کار و مشقت هر یک از شما در خانه خود، همانند عمل مجاهدین در راه خداست.[1]

کامل‌ترین و جامع‌ترین روایات از نظر معنی حدیثی است که سیوطی در این مورد نقل کرده است؛ و همچنین استاد بزرگوار ما عالم بی بدیل علّامه طباطبائی مُدَّ ظِله العالی در «المیزان فی تفسیر القرآن» از او نقل کرده است.[2]

و آن اینکه بیهقّی از اسماء بیت یزید که زنی

---

[1] «تفسیر الدّر المنثور» ج ۲، ص ۱۵۳

[2] «المیزان» چاپ اوّل جلد چهارم، ص ۳۷۲

انصاری است نقل می‌کند، که او (اسماء) نزد پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که در میان اصحاب خود نشسته بودند آمد، و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، من نماینده و فرستاده زنان نزد شمایم، و بدان ـ ای جان من فدای تو ـ که هیچ زنی در شرق و غرب عالم از آمدن من به نزد شما مطّلع نشد جز اینکه بعقیده من بود.

همانا خداوند ترا برای مردان و زنان بحقّ برانگیخت و ما همگان بتو و خدای فرستنده تو ایمان آوردیم، و ما طایفه زنان خانه نشین و محدود و پاسدار خانه‌های شما و محل تلذذات جسمانی شما و حامله بفرزندان شمائیم؛ و شما طایفه مردان به جمعه و نمازهای جماعت و عیادت مرضی و تشییع جنازه و حج و پس از حج (متوالی) و از همه بالاتر جهاد در راه خدا، بر ما فضیلت یافتید، و چون شما

مردان به حج یا عمره یا حفظ سرحدّات بیرون میشوید و ما زنان اموالتان را حفظ می‌کنیم و لباسهایتان را می‌بافیم و اموالتان را سرپرستی می‌کنیم آنگاه در اثر چه عملی با شما مردان شریک می‌باشیم یا رسول الله؟

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با تمام صورت رو به اصحاب کرد و فرمود: آیا سخن هیچ زنی را در سؤال از امر دین خود بهتر از سخن این زن شنیده اید؟

اصحاب گفتند: یا رسول اللَه ما گمان نمیکردیم هیچ زنی به چنین چیزی (سؤالی) راه برده باشد؛ آنگاه پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم رو باو کرده و فرمودند: ای بانو برگرد و به زنانی که منتظر جوابند بگو: که خوب شوهرداری کردن هر یك از شما، و در پی خوشنودی شوهر بودن و بر موافقت وی رفتار کردن برابر همه این ثوابهائی است که بر شمردی؛ و زن در حالی‌که از خوشحالی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَه وَ اللَهُ أکبَر میگفت

بازگشت.[1]

تفسیر «بیضاوی»

و در تفسیر «بیضاوی» آمده است: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ) یعنی مردان قیم زنانند همچنانکه حکّام قیم رعایای خویش میباشند و این امر بدو دلیل واقع می‌شود: موهبتی و خدادادی، و اکتسابی. و میگوید: (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) یعنی بسبب برتری دادن خداوند مردان را نسبت به زنان در کمال عقل و حسن تدبیر و زیادی نیروی جسمانی در انجام عمل و عبادات؛ و به این جهت به نبوّت و امامت و ولایت و اقامه شعائر و شهادت در محضر قضاوت و وجوب جهاد و جمعه و مانند آن و تعصیب[2] و زیادی سهم در میراث و اختیار طلاق اختصاص داده شدند. (

و بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ) و بسبب بخشش از اموال در ازدواج مانند

---

[1] «الدّر المنثور» جلد ۲، ص ۱۵۳

[2] در پاورقی ۱ در صفحه ۵۸ توضیح داده شده است

مهر و نفقه دادن به زن. سپس قصّه سعد و همسرش (شأن نزول آیه) را ذکر می‌کند و می‌گوید (فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ) زنان صالحه، مطیع خداوند و ادا کننده حقوق همسران (شوهران) هستند.

(حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ) حافظ شئون و موجبات غیبت شوهرانند، یعنی در غیبت شوهر آنچه را که حفظش از ناموس خود و مال شوهر واجب است حفظ می‌کنند و از آن حضرت علیه الصلوة و السلام است که: بهترین زنان کسی است که چون به او می‌نگری شادمانت کند، و چون او را فرمان دهی ترا اطاعت کند، و اگر از او غایب شوی مال و نفس خود را برای تو حفظ نماید، و این آیه را قرائت فرمود (الرِّجالُ ...) و گفته می‌شود: یعنی اسرار شوهر را حفظ کنند.[1]

حاشیه شیخ زاده بر تفسیر «بیضاوی»

و در حاشیه‌ای که شیخ زاده بر تفسیر «بیضاوی» نوشته است، می‌گوید: در مورد گفته بیضاوی (که

---

[1] «تفسیر بیضاوی» که در حاشیه قرآن کریم چاپ شده ص ۱۲۱

مردان بر زنان قیام حکّام را نسبت به رعایا دارند) از صیغه قوّام استفاده شده است، که اسم مبالغه است برای کسی که قیام بکاری داشته و مسلّط بر آن و نافذ الحکم در آن زمینه باشد، که گوئی امیر بر اوست، و قَوّام و قَیم هر دو دارای یك معنی هستند و قَوّام رساتر است و مرد قیم به حفظ مصالح و تدبیر امور زن و ساعی و کوشا در حفظ و نگاهداری و پاسداری از زن است.

و در مورد ﴿قانِتاتٌ﴾ یعنی زنان مطیع می‌گوید: و اطاعت در اینجا اعمّ از اطاعت خداوند و شوهران است، ﴿فَالصَّالِحاتُ﴾ جمع مُحلّای به الف و لام حمل بر استغراق می‌شود و دلالت می‌کند که هر زن صالحه‌ای همواره و دائماً باید مطیع خداوند و همچنین همسر باشد و این که در غیبت شوهر حافظ واجبات زمان غیبت او (که برای خود زن وضع شده است) باشد، و مقصود آیه امر است با زبان اخبار (خبر دادن)، و از آن دانسته می‌شود که زن، صالحه نخواهد بود مگر اینکه مطیع خداوند متعال و شوهر باشد در حضور او، و نگهداری حق همسر و حرمت

و

احترام او در حال غیبت.[1]

«حاشیه شهاب» بر تفسیر «بیضاوی» به نام «عنایه القاضی و کفایه الرّاضی»

و در «حاشیه شهاب» بر تفسیر «بیضاوی» به نام «عنایه القاضی و کفایه الرّاضی» آمده است:

گفته بیضاوی: (قیام ولاة بر رعیت إلی آخر) یعنی چنانکه حکّام رعیت و ملّت را با امر و نهی قیمومیت می‌کنند مردان بر زنان قیمومیت واقعی دارند نه استعاره‌ای و غیر واقعی و اعتباری، و برتری موهبتی مرد فضیلت‌هائی است که خداوند به مرد عنایت کرده و برتری اکتسابی به‌واسطه مهر و نفقه‌ای است که به زنان می‌پردازند.

و گفته بیضاوی: (به سبب برتری ... إلی آخر) اشاره به این است که «باء» سببیه است و «ما» مصدریه (بِما فَضَّلَ اللَّهُ وَ بِما أَنْفَقُوا). و این‌که بیضاوی گفته: نبوّت در مردان است شاید قول مشهور باشد یا مقصود رسالت است، و امامت شامل امامت

---

[1] «حاشیه شیخ زاده» تکمله جزء اوّل، چاپ عثمانی ص ۳۱ و ۳۲

صغری و کبری است؛ و از ولایت مراد تولّی و اختیار در امر نکاح می‌باشد یا ولایت در قضاء و مانند آن، و اقامه شعائر مثل اذان و اقامه و خطبه و جمعه و تکبیرات ایام تشریق در فقه أبو حنیفه و مقصود از شهادت در مجامع قضاوت شهادت در امور مهمّی است که باید به آنها در محافل عمومی رسیدگی شود، مثل جاری کردن حدود و مانند آن که در این‌گونه امور شهادت زنان قبول نمی‌شود و آن‌که بعضی مطلق شهادت زن را جایز ندانسته‌اند، مردود است.[1]

تفسیر «مفاتیح الغیب» امام فخر رازی

و در تفسیر «مفاتیح الغیب» امام فخر رازی، پس از ذکر معنی قوّام و قصّه معروف شأن نزول می‌گوید:

بدان‌که برتری مردان بر زنان حاصل از جنبه‌های بسیاری است که بعضی از آنها صفات حقیقی و برخی احکام شرعی می‌باشند.

---

[1] «حاشیه شهاب» چاپ دار صادر بیروت، جلد سوّم ص ۱۳۳

امّا صفات حقیقی، بدان‌که حاصل فضائل حقیقی به دو امر برمی‌گردد: علم و قدرت؛ و بدون شک عقل و علم مردان بیشتر و نیز قدرتشان نیز بر انجام اعمال مشکل و سخت کاملتر است؛ و به این دو دلیل، فضیلت و برتری مردان بر زنان در عقل و دور اندیشی و قدرت و در نویسندگی در اغلب آنها و سوارکاری و تیراندازی و اینکه انبیاء و علماء از آنها هستند و امامت کبری و صغری و جهاد و اذان و خطبه و اعتکاف و شهادت در حدود و قصاص (به اتّفاق همه علماء) و نکاح در فقه شافعی و زیادی سهم در میراث و تعصیب[1] در میراث و به گردن گرفتن دیه در قتل خطاء[2] و در قسامه[3] و ولایت در نکاح و طلاق و حق رجوع و تعدد زوجات و انتساب فرزندان به آن‌ها حاصل می‌شود؛ و همه این‌ها دلالت بر برتری مردان بر زنان دارد.[4]

تفسیر «خازن» علاء الدّین بغدادی

---

[1] در پاورقی صفحه ۵۸ توضیح ئائه شده‌اند

[2] همان

[3] همان

[4] «مفاتیح الغیب» چاپ عثمانیه، جلد سوّم ص ۳۱۶

در تفسیر «خازن» علاءالدین بغدادی، معنی و شأن نزول آیه را مانند آنچه که رازی در تفسیرش آورده ذکر میکند.[1]

و در تفسیر «غرائب القرآن و رغائب الفرقان» نظام الدّین نیشابوری در شأن نزول آیه ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ﴾ اقوالی را ذکر کرده است.

یکی از قول مجاهد که: امّ سلمه خدمت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم عرض کرد: یا رسول الله مردان جنگ و جهاد میکنند و ما جنگ نمی‌کنیم، و میراث آن‌ها (مردان) دو برابر ما است، پس این آیه نازل شد.

و دیگر از قول قتاده و سُدّی: که چون آیه «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» (ارثیه مرد برابر با ارثیه دو زن است) نازل شد مردان گفتند: امید داریم که در آخرت نیز

---

[1] «تفسیر خازن» چاپ مصر، چاپخانه مصطفی محمّد، جلد اوّل ص ۴۳۲

بر زنان برتری داشته باشیم همچنان که در میراث برتری یافتیم، و زنان گفتند: امیدواریم که هر وزر گناه (سنگینی گناه بر انسان) بر ما نصف مردان باشد. و در روایت دیگری است که زنان گفتند: ما نیازمندتریم (به بیشتر میراث بردن)، زیرا مردان ضعیف هم از ما (زنان) به کسب معیشت تواناترند، سپس این آیه نازل شد.

دیگر آنکه گفته‌اند: نماینده زنان به خدمت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید و گفت: پروردگار مردان و زنان یکی است، و تو بر ما و ایشان هر دو رسولی، و پدر آدم و مادر ما حوّا است، پس سبب چیست که خداوند مردان را نام می‌برد و ما را ذکر نمی‌کند. (در اموری که تفاوت در حقوق وجود دارد: اموری واجب است بر مردان که بر زنان واجب نیست مثل جهاد)؟

پس این آیه نازل شد، بعد آن زن گفت: همانا مردان به جهاد بر ما سبقت یافته‌اند، پس برای ما چیست؟ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: همانا برای زن حامله از شما اجر و ثواب

روزه دار و نماز گزار است، و چون درد زائیدن او را فرا گیرد هیچ‌کس ثواب و اجر او را نمی‌تواند ادراک کند؛ و چون شیر بدهد به هر مکیدنی اجر و ثواب زنده کردن نفس محترمه و جانی برای او است.

و در تفسیر آیه «الرِّجالُ قَوَّامُونَ» ذکر کرده که: گفته می‌شود که عبارت «قَیمُ الْمَرْأة» و «قَوَّامُهَا» صیغه مبالغه است یعنی مرد امور زن را به پا می‌دارد و بر حفظ و حراست او همّت میگمارد، همچنان‌که والی و حاکم به حفظ رعیت می‌کوشد، و از این‌رو مردان قُوّام (قائم به امور و سیاستمدار و مدبّر) نامیده شده‌اند، و ضمیر «هُمْ» در لغت «بعضهم» برای مردان و زنان هر دو است: یعنی که مردان مسلّط بر زنان‌اند به سبب برتری که خداوند بعضی را (مردان) بر بعضی دیگر (زنان) داده است.

سپس همه وجوه برتری مردان را بر زنان که حاصل آن به برتری در علم و قدرت

بر می‌گردد، مانند آنچه که ما از رازی نقل کردیم ذکر کرده؛ و به «قیل: گفته شده» تعبیر کرده است.

سپس از مقاتل حکایت سعد بن ربیع و همسرش را در شأن نزول آیه روایت کرده است.

و بعد نتیجه می‌گیرد و می‌گوید که: معنی ﴿قانِتاتٌ﴾ مطیع خداوند و همسر و معنی ﴿وَ الْحافِظاتِ لِلْغَیْبِ﴾ حافظین و برپادارندگان حقوق شوهر در نبودن او است، و غیب خلاف حضور است، و شئون و موجبات حفظ غیب شوهر این است که خود را از «زنا» مصون دارد تا مبادا موجب ننگ شوهر بشود، و فرزند حاصل از نطفه دیگری به او نسبت پیدا کند. و اینکه اسرار شوهر را مکتوم دارد و مال او را از اسراف و تلف شدن حفظ کند و خانه‌اش را از آنچه شرعاً و عرفاً شایسته نیست محفوظ بدارد[1].

تفسیر «الجامع لاحکام القرآن» قُرطبی

و در تفسیر «الجامع لاحکام القرآن» قُرطبی، میگوید: «﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ﴾ مبتداء و خبر

---

[1] «تفسیر غرائب القرآن» چاپخانه حلبی در مصر، جلد پنجم ص ۳۳ و ۳۵ و ۳۶

است، یعنی مردان به پرداخت نفقه به زنان و دفاع از آنان قیام می‌کنند؛ و همچنین حکّام و امراء و جنگ جویان از مردانند نه زنان. گفته می‌شود: قوّام (بر پادارنده) و قیم (سرپرست).

سپس می‌گوید: آیه در مورد سعد بن ربیع نازل شده است و بعد آن قصّه را تا آخر نقل می‌کند، و سپس اقوال دیگری را که ابوالفتوح رازی در مورد شأن نزول آیه گفته است ذکر میکند.

بعد در مورد جهت برتری مردان می‌گوید که گفته میشود: مردان به زیادی عقل و تدبیر برتری دارند، و حق قیام و سرپرستی بر زنان از این‌رو برای آنها قرار داده شده است. و گفته‌اند: مردان در نفس و طبیعت جسمانی نیروی بیشتری دارند که برای

زنان نیست؛ زیرا در طبع مردان حرارت و خشکی غلبه کرده و در آن قوّت و شدّت است، و به همین سبب امور اجتماع و تدبیر به آنها سپرده شده است، و در طبع زنان رطوبت و سردی غلبه دارد، و لهذا از مردان نرم‌تر و ملایم ترند؛ بدین سبب حقّ قیومیت زنان بر مردان است، و نیز به گفته خداوند متعال: ﴿وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ﴾. (و بواسطه انفاقی که مردان از اموالشان بر زنان می‌کنند.)[1]

تفسیر «روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السّبع المثانی» سید محمود آلوسی

و در «روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السّبع المثانی» سید محمود آلوسی می‌گوید:

واحدی در در شأن نزول آیه ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ﴾ سه خبر را ذکر کرده است:

اوّل از طریق مجاهد که گفت: امّ‌سلمه گفت یا رسول‌الله؛ مردان جنگ می‌کنند و ما جنگ نمی‌کنیم

[1] «تفسیر قرطبی» چاپ دار الکاتب العربی سال ۱۳۸۷

و میراث ما نیز نصف مردان است؟! سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

دوّم از طریق عِکرمَه که: زنان درخواست جهاد کردند و گفتند: دوست داریم که خداوند جنگ را برای ما هم قرار دهد تا ما هم به آن اجری که مردان می‌برند دست یابیم، پس این آیه نازل شد.

سوّم از طریق قتاده و سُدّی، که گفتند: هنگامی‌که آیه شریفه: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ: (برای مردان دو برابر سهم زنان میراث هست) نازل شد، مردان گفتند: امیدواریم بر زنان به‌واسطه کارهای نیک خود برتری پیدا کنیم همان‌طوری که در میراث برتری داریم تا اجر ما دو برابر اجر زنان باشد، و زنان گفتند: امیدواریم که وِزْر و گناه ما در آخرت نصف مردان باشد چنان‌که میراث ما در دنیا نصف بهره آنها است؛ سپس خداوند متعال آیه ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا﴾ را تا آخر آیه نازل فرمود.

و در معنی ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾ می‌گوید: شأن مردان قیام و سرپرستی بر زنان است مانند قیام و قیومیت حکّام بر رعیت به امر و نهی و مانند آن. و بکار بردن جمله اسمیه با صیغه مبالغه برای تأکید و تثبیت است و اشعار به این دارد که این مطلب در مردان ریشه و رسوخ داشته و در طبیعت مادّی آنها است (تنها یک امر اعتباری و منسوب به مردان نیست بلکه یک صفت واقعی و ریشه دار است.)

و در کلام اشاره‌ای است به موجب استحقاق مردان در زیادی میراث، چنانکه در آنچه مقدّمتاً آمد رمز تفاوت مراتب استحقاق وجود دارد ... تا اینکه می‌گوید:

و ضمیر جمع برای هر دو طایفه مردان و زنان از روی تغلیب[1] است، یعنی مردان بر زنان قیومیت دارند به سبب تفضیل خداوند آنها را (مردان) بر اینها (زنان) یا استحقاق قیومیت را به سبب برتری دارند

---

[1] تغلیب یک قاعده در ادبیات عرب است که اگر مرد و زنی در مطلبی مشترک باشند ضمیر مذکر آورده می‌شود و با غلبه مرد بر زن، هر دو به یک ضمیر (مذکر) ارجاع می‌شود. (مترجم

و جامه تفضیل و برتری بر قامت آنان پوشیده است.[1]

تفسیر «لطائف الاشارات» امام قشیری

و در تفسیر «لطائف الاشارات» امام قشیری، در تفسیر آیه شریفه: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾ می‌گوید: مردان به قوّت و نیرو مختصّ شدند و از این‌رو مسؤولیت و بار بیشتری بر دوش آنها نهاده شده، و بار و مسؤلیت بر حسب توانائی و استطاعت است؛ و آنچه معتبر است اندیشه‌ها و دل ها و همّت‌ها است نه آراء و اهواء و نفرها و تن ها.[2]

تفسیر «بیان السّعاده فی مقامات العبادة»

و در تفسیر «بیان السّعاده فی مقامات العبادة» در تفسیر این آیه می‌گوید: مردان بر زنان مثل قیام و قیومیت حکّام بر رعایای خود قیومیت دارند، مراقب احوال

---

[1] «تفسیر آلوسی» چاپ دار التراث العربی، جلد پنجم ص ۲۰ و ۲۳

[2] «تفسیر قشیری» چاپ دار الکاتب العربی، جلد دوّم ص ۲۵

ایشان بوده و آنها را به اعتدال و استقامت در می‌آورند.

و درباره (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) می‌گوید: خداوند مردان را در جثّه و بدن و نیروی جسمانی و ادراک و حسن تدبیر و کمال عقل بر زنان برتری داده است (وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ) و به سبب انفاقی که از اموالشان بر زنان می‌نمایند، یعنی برای مردان دو فضیلت ذاتی و عَرَضی موجود است، که با هر یک از این دو فضیلت مستحقّ برتری و تسلّط می‌باشند؛ و بر مردان است مراقبت از زنان و بر طرف کردن احتیاجات زندگی آنها و برآوردن حاجاتشان، و بر زنانشان است فرمانبری و پذیرفتن نصایح مردان و حفظ آنچه که در غیاب آنها حفظش واجب است. (فَالصَّالِحاتُ) سپس زنان صالحه از حد و شأن و حکم خدا پا فراتر نمی‌گذارند بلکه آنها (قانِتاتٌ حافِظاتٌ) مطیع حکم خدا و حافظ نفوس خود و اموال شوهرانشان می‌باشند. (لِلْغَيْبِ) در غیبت خودشان از نزد شوهران، یا نبودن همسران نزد ایشان، (اگر لام در لِلْغَیب به معنی (فی ظرفیت) «در»

باشد)؛ هستند و یا نگهدارنده اشیاء مخفی و غائب از نظر شوهران اعمّ از اموال همسر و نفوس خود ـ که خداوند حفظ آنرا لازم دانسته است ـ می‌باشند.[1]

«ارشاد العقل السّلیم إلی مزایا الکتاب الکریم» موسوم به «تفسیر أبی السّعود»

و در «ارشاد العقل السّلیم إلی مزایا الکتاب الکریم» موسوم به «تفسیر أبی السّعود» در معنی آیه آنچه را آلوسی در «روح المعانی» آورده است ذکر می‌کند[2]، و ظاهراً آلوسی از وی اقتباس کرده باشد نه به‌عکس، زیرا آلوسی در سال ۱۲۷۰ وفات کرده است و ابی السّعود در سال ۹۸۰

«تفسیر جلالّین» جلال الدّین محلّی

و در «تفسیر جلالین» جلال الدّین محلّی می‌گوید: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ) یعنی مردان مسلّطاند (عَلَی النِّساءِ) بر زنان که آنها را تأدیب می‌کنند و دستشان را می‌گیرند

---

[1] «بیان السعاده» چاپ سنگی، سال ۱۳۱٤ ص ۱۹۷

[2] «تفسیر ابی السعود» چاپ ریاض، جلد اوّل ص ٦۹۱ و ٦۹۲

(کمکشان میکنند) (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) به سبب برتری دادن خداوند آنها را بر زنان در علم و عقل و ولایت و مانند آن، (و بِما أَنْفَقُوا) و به‌واسطه نفقه دادن بر زنان (مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ) از مالشان پس زنان صالحه (قانِتاتٌ) مطیع شوهران خودند (بِما حَفِظَ) به سبب اینکه حفظ کرده برای آنان (اللَه) خداوند حقوقشان را، آنجا که شوهرانشان را نسبت به پاسداری از حقوق آنان سفارش فرموده است.[1]

تفسیر «فی ظلال القرآن» سید قطب

و در «فی ظلال القرآن» سید قطب در معنی آیه شرح مبسوط و تفصیل کامل و همه جانبه‌ای را بیان کرده است؛ و استدلال کرده است که: حیات انسانی در جامعه بشری دوام پیدا نمی‌کند جز از راه قیمومیت مردان بر زنان، زیرا خداوند در سرشت هر یک از آنها آنچه را که برای نظام تکاملی در عالم وجود بهتر و صالحتر است، قرار داده است.

و ما در اینجا برای آنکه سخن به‌درازا نکشد،

---

[1] «تفسیر جلالین» چاپ دار الکتاب العربی ص ۱۱۰

از آوردن عین عبارت وی خودداری میکنیم.[1]

نظر علاّمه طباطبائی راجع به آیه

«المیزان فی تفسیر القرآن» علّامه طباطبائی

و در «المیزان فی تفسیر القرآن» استاد بزرگوار ما آیت باهره و روشن خدائی علّامه طباطبائی مُدَّ ظلّه العالی آمده است: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ) قیم کسی است که عهده دار کار کس دیگری میشود، «وَ قَوّام و قَیام» مبالغه آن است.

و مقصود از (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) آن چیزهائی است که در مردان به‌حسب طبع از زنان زیادتر است و مردان در آن صفات برتری دارند، و آن زیادی قوّه تعقّل در آنها است. و آنچه که متفرّع بر قوّه عاقله است از قوّه قهریه

---

[1] «فی ظلال القرآن» چاپ دار إحیاء التراث العربی، جزء پنجم ص ۵۷ الی ص ۶۲

و شدّت صولت و نیرو و طاقت بر سختیها و مشکلات و مانند آن؛ و زندگی و حیات زنان، حیات احساس و عاطفه و بر پایه رقّت و لطافت است، و منظور از (بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ) همان پرداخت مَهریه و نفقه به زنان می‌باشد.

و عموم و همگانی بودن این علّت، اشعار بر این دارد که: حکم مبنی بر این آیه (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ) منحصر به همسران نیست که حکم قیمومیت مرد فقط اختصاص به همسر او داشته باشد، بلکه این حکم برای طایفه مردان نسبت به طایفه زنان در همه جهاتی که زندگی این دو گروه به‌هم مربوط می‌شود وضع شده است.

پس جهات عامّه اجتماعی که به برتری مردان مربوط میشود مانند دو جهت حکومت و قضاوت که حیات جامعه موقوف و مرتبط به آنها است، به‌واسطه قوّه تعقّلی که طبعاً در مردان زیادتر از زنان است اداره میشود؛ و همچنین دفاع جنگی که به قوّه قهریه و سرسختی و نیروی عقل مربوط است. هر یک از اینها از جمله جهات قیومیت مردان بر زنان است.

و بنابراین گفته خداوند متعال: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ) دارای اطلاق و عمومیت تامّ است. و امّا بعد آن: (فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ) الی آخر ظاهراً مربوط به روابط بین مرد و همسرش می‌باشد چنانکه دلایلش خواهد آمد، و این فرعی از فروعات و جزئی از جزئیات این حکم مطلق است و از آن استخراج می‌شود بدون آنکه اطلاق و عمومیت آن را نقض و محدود میکند.

قول خداوند متعال: (فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ) منظور از «صلاح» معنای لغوی آن است که از آن به لیاقت نفس تعبیر می‌شود، و «قنوت» دوام طاعت و خضوع می‌باشد.

و مقابله این عبارت با دنباله آیه: (وَ اللَّاتِي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ) چنین می‌رساند که مراد از صالحات همسران و زنان صالحه‌اند و این حکم مربوط به زنان شوهردار

است نه مطلق زن.

و همانا قول خداوند (قانِتاتٌ حافِظاتٌ) ـ که امر است به زبان وصف. یعنی زنان باید قنوت و محافظت (بر امور واجبه) داشته باشند ـ که حکمی مربوط به شئون همسرداری و معاشرت خانوادگی است، و در عین حال حکمی است که در وسعت و ضیق (تنگی و محدودیت) تابع حکم علّیت یعنی قیمومیت مردان بر زنان است، یعنی در اینجا قیمومیت مرد بر زن، قیمومیت همسری است؛ و به این جهت باید (زن) از او (شوهر) اطاعت کند و حقوق و شئون زوجیت و همسری را محفوظ بدارد.

و به‌عبارت دیگر همان‌طور که قیمومیت طایفه مردان بر طایفه زنان در اجتماع تنها به جهات عمومی مشترک بین آن دو تعلّق دارد که آنهم مربوط به زیادی تعقّل و قدرت جنگ آوری مرد و شدّت صولت او است و برای حکومت و قضاوت و جهاد لازم میباشد، بدون آنکه استقلال زن در اعمال ارادی فردی و کارهای شخصی از بین برود که هر چه دوست دارد و مایل است اداره کند و هر چه بخواهد

(تا آنجا که دست به عمل منکری نزند) انجام دهد بدون آنکه مرد حقّ دخالت در هیچ موردی از آن‌را داشته باشد، که آنچه زنان درباره خود به معروف و خوبی انجام دهند، گناهی برای مردان نیست، همچنین قیمومیت مرد نسبت به همسرش آن‌طور نیست که اراده و حقّ تصرّف زن را در مال و دارائی خود سلب نماید، و نه این‌که در حفظ حقوق فردی و اجتماعی خویش و دفاع از آنها و تهیه وسائل لازم برای رسیدن به آن حقوق مستقلّ نباشد؛ بلکه معنی آن این است که وقتی‌که مرد از مال خود در ازاء استمتاع از زن به او مهر و نفقه میدهد، پس بر زن است که در حضور شوهر از او در کلیه اموری که به استمتاع و مباشرت مربوط است متابعت و اطاعت کند و در غیاب شوهر حقوق او را حفظ نماید، در غیبت شوهر به وی خیانت نورزد به اینکه دیگری را به بستر او راه دهد، و موجب تلذّذ و تمتّع‌های غیر جایز دیگران از نفس خود گردد، و در آنچه که شوهر از

مال و ثروت زیر دست او گذارده، و در اموری که او را در زندگی مشترک خانوادگی بر آنها مسلّط گردانیده خیانت نورزد و به‌وظایف خود عمل نماید.

پس گفته خداوند متعال: (فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ) الی آخر، یعنی شایسته است که زنان اخلاق و صفات صالحه را در خود بپرورانند.

و چون به صفت صلاح آراسته شوند بدون شک قانت و مطیع شوهر نیز خواهند بود. یعنی واجب است که اطاعت دائم از شوهر در امور مربوط به استمتاع داشته باشند و بر آنها همچنین واجب است که همه حقوق شوهر را در غیاب او حفظ کنند.

و امّا فرمایش خداوند: (بِما حَفِظَ اللَّهُ)، به احتمال زیاد ظاهراً «ما» مصدریه و «باء» برای وسیله و آلت است. و معنی چنین می‌شود که همانا زنان صالح مطیع شوهرند و در غیاب شوهر حافظ حقوق او که خداوند آنرا واجب کرده است می‌باشند، از این‌رو که قیومیت برای شوهران و اطاعت از او و حفظ شئون و موجبات غیبت شوهر برای زنان تشریع و وضع شده است.

و ممکن است که «باء» برای مقابله باشد، و در این‌صورت معنی چنین می‌شود که بر زنان اطاعت و حفظ غیبت شوهران واجب است در مقابل این‌که خداوند حقوقی را برای زنان بر عهده شوهران گذارده است، چنانچه احیاء امور اجتماعی و حفظ حقوق اجتماعی زنان را به‌عهده دارند و پرداخت مهر و نفقه زنان بر آنها واجب است، و معنی اوّل روشنتر و صحیح‌تر است.[1]

آنچه تا این‌جا ایراد کردیم، نکاتی بود که لازم میدانستیم از بیان جمعی از لغویین و مفسّرین که امکان مراجعه به کتب آنها را داشتیم بیان کنیم؛ بلی از «تفسیر مولی عبد الرّزّاق کاشانی» و «روح البیان» شیخ اسماعیل حقّی و «عرائس البیان» أبی ـ

[1] «تفسیر المیزان» چاپ حیدری سال ۱۳۷٦، جلد چهارم ص ۳٦۵ تا ۳٦۷

محمّد روزبهان چیزی ذکر نکردیم؛ زیرا آنها در تفسیر قرآن به معانی باطنی اکتفا کرده‌اند، و تأویلاتی دارند که از مقصود فعلی ما ـ استخراج حکم شرعی ـ خارج است.

و این افرادی که سخن شان را نقل کردیم، همگی از استوانه‌های علم و کلام و اساتید فقه و حدیث و تفسیر، و بزرگان اهل لغت و اشتقاق و دیگر فنون ادبیات عرب می‌باشند.

و سخنان این بزرگان را از آن‌رو نقل کردیم که فوائدی بس مهمّ در معنی آیه و شأن نزول و احکام فقهی مستخرج از آن عاید می‌گردد.

نکات تحقیقی راجع به آیه

و اینک به حول و قوّه الهی نکاتی را پیرامون آیه مبارکه: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ الی آخر آیه» یاد آور میشویم:

نکته اوّل: قوّامون صیغه مبالغه در قیام به امر و عهده دار شدن انجام کار است، و بیش از قَیم و قَیام بر مبالغه دلالت دارد، و مراد آن‌کسی است که قیمومیت

دیگری (مَقُومٌ علیه) را در انجام کاری به گردن گرفته است، و بر وی احاطه و قدرت و تسلّط دارد و حکمش در حقّ او (مقُومٌ علیه) نافذ و جاری است. مثل قیام حاکم بر رعیت و ملّت، و امیر بر مأمور، در حفظ و اداره و تدبیر امور و دفاع از آنها در حوادث ناگواری که برایشان پیش می‌آید و موجب خواری و ضعف و سستی آنها می‌گردد.

پس قوّام یعنی مُسَیطِر (دارای احاطه توأم با قدرت) و مُقومٌ علیه کسی است که تحت احاطه و قدرت قوّام واقع است، که گوئی حیاتش قائم به او و وجودش محتاج او است.

و به تحقیق که برخی از علماء علم النّفس (روانشناس) تصریح می‌کنند که مرد در اوان و اوائل بلوغ خود حسّ قیمومیت نسبت به زنی را در خود می‌یابد که شؤون و امور او را به‌دست گیرد و او را تحت حمایت و حفاظت خود در آورد؛ و زن

در عنفوان بلوغ در نفس خود احساس نیاز به مردی می‌کند که بر او اتّکاء نموده و به اصلی که بر وی اعتماد کند، و دوست نزدیک و همرازی که چون دژ و پناهگاهی برای وی باشد.

نکته دوّم: الف و لام در الرِّجالُ النِّساءِ برای عهد ذهنی است؛ و وارد شدن آن بر صیغه جمع (رجال و نساء) بر شمول جنس به تمام افراد خارجی دلالت دارد؛ و می‌رساند که حکم بر تك تك افراد (مرد و زن) از نظر تحقّق معنی جنس مردی و زنی در آنها وارد است؛ و از آن فهمیده می‌شود که حکم قیام برای هر مردی از مردان نسبت به هر زنی از زنان ساری و جاری است، اما نه از جهت خصوصیات فردی و اعراض و صفات شخصی، بلکه از نظر تحقّق معنی جنسیت در آنها.

نکته سوّم: آوردن جمله اسمیه در آیه دلالت بر دوام و استمرار دارد، مضافاً بر این‌که «قَوَّامُونَ» از مشتقّات است‌که بر ثبوت و دوام دلالت دارد به خلاف فعل که دلالت بر وقوع امر بدون ثبوت آن میکند و علماء ادب به این نکته تصریح دارند.

پس بنابراین، آیه شریفه با رساترین وجهی دلالت دارد بر این که مردان قیم زنانند و بالاترین و آخرین حدّ قیمومیت را به‌طور دائمی و استمراری بر آنها دارند؛ و جمله اگرچه به‌صورت خبر است امّا چون در جای انشاء (باید کردن) نشسته است، معنی امر را به وجهی رسا می‌رساند و نتیجه می‌دهد.

نکته چهارم: علّت، قرار دادن خداوند عزّ و جلّ به گفته‌اش: ﴿بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ» دلالت دارد بر این‌که قیمومیت علّت و منشأ خارجی واقعی دارد، و یك امر اعتباری صرف نمی‌باشد.

و برتری موهبتی الهی (خدادادی) مردان آن‌چیزی است که در مردان برحسب طبع از زنان بیشتر است، و آن بسبب زیادی قوّه تعقّل در آنها و آنچه که

فرع بر آن است مانند شرح صدر، و تحمّل زیاد در واردات نفسانی، و هجوم افکار خُرد کننده، و پایداری و استواری و سرسختی و نیرو و طاقت بیشتر در مشکلات اعمال و مصیبت‌های وارده، می‌باشد.

و عموم و همگانی بودن این علّت می‌رساند که حکم مبنی بر آن یعنی گفته خداوند: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ «مردان بر زنان قیمومیت دارند» منحصراً و محدود به شوهران نیست که قوّامیت فقط اختصاص به شوهر بر همسرش داشته باشد، بلکه این حکم برای گروه مردان نسبت به گروه و طایفه زنان در همه جهات عمومی که زندگی آنها به آن مرتبط است، وضع گردیده است.

پس جهات عامّ اجتماعی که به ازدیاد شدّت صولت منوط است همان است که به برتری مردان (بر زنان) مربوط میباشد، مانند دفاع جنگی و جهاد و حکومت و قضاوت.

پس بنابراین، برتری بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ «به سبب آنچه که خداوند یکی را بر دیگری

برتری داده است» یک ضابطه کلّی و ملاک همه جانبه‌ای ب‌دست می‌دهد که به وضوح به موارد جهاد و حکومت و قضاوت منطبق و مربوط می‌شود؛ بلکه این موارد سه گانه از واضح‌ترین مصداق‌های لزوم قیمومیت آنها بر زنان است؛ و منافاتی با گفته خداوند در بقیه آیه ندارد که: فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ «زنان صالحه مطیع خداوند و شوهرند» که در ظاهر مختصّ به امور بین شوهر و همسرش میباشد؛ پس این حکم، فرعی از فروع این حکم مطلق، و جزئی از جزئیات آن و نتیجه‌ای از این اصل کلّی است، بدون انکه اطلاق انرا از بین ببرد و انرا مقید کند.

پس تمسک به این آیه مبارکه پایه و محور اساسی در استدلال بر منع زنان از این امور سه گانه است، و اگرچه این مسئله از مسلّمات اسلام است و شیعه و سنّی بر آن اتّفاق نظر دارند؛ لکن مستند اجماع هر دو گروه نصّ کتاب خدا است.

نکته پنجم: استدلال به بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ «به سبب آنچه که خداوند بعضی از آنها (مردان) را بر بعضی از آنها (زنان) برتری داده است» به این معنی است که خداوند مردان را بر زنان برتری داده است. پس ضمیر جمع مضاف الیه در (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ) برای هر دو طایفه است از باب تغلیب[1]، و فقط برای ظاهر معنی چنانکه در روح المعانی آمده است نمی‌باشد؛ بلکه این تعبیر برای بیان اشتراك جنس آمده است، و اینکه مردان و زنان هر دو از جنس واحدی هستند، و این تفضیل و برتری در افراد یك جنس واحد واقع شده است نه در اجناس متفاوت و متغایر، و این برای حمایت از مقام زن است تا تصوّر نشود که به سبب برتری مرد بر زن، از جنس دیگری مادون جنس مرد می‌گردد.

و این مطلب از ادب قرآن مجید است که تا در شأن زن چیزی را کوتاهی نفرموده باشد.

---

[1] در پاورقی ۱ ص ۷۰ توضیح داده شده است.

همچنان‌که در آیه شریفه ﴿الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ (آیه ٦٧، از سوره ٩: التوبه) (مانند قاعده تغلیب در فوق) آمده است «مرد و زن منافق به یکدیگر بستگی دارند».

و صریح‌تر از این آیه، قول خداوند متعال است در سوره آل عمران که پس از ذکر پنج آیه در احوال اولی الالباب (صاحبان خرد و درایت) با این آیه که خداوند را در قیام و قعود به یاد دارند و متذکّر می‌شوند (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً) شروع کرده و آیات را بدعایشان که مردن با نیکان است تمام می‌کند (وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ) و سپس میفرماید: فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ.(آیه ١٩٥، از سوره ٣: آل عمران)

«پس خداوند دعایشان را اجابت فرمود که من عمل هیچ مرد و زنی از شما را ضایع نمیکنم، که هر یکی از شما از

دیگری هستند»؛ که دلالت بر این دارد که اعطاء اجر به عامل مترتّب و موقوف بر عمل است بدون تفاوت در این مقام که عامل مرد باشد یا زن، که آنها از جنس واحدی هستند و در این موضوع، جنسیت مردی و زنی مطرح و مورد نظر نخواهد بود.

و در موضوع مورد بحث، آیه دلالت می‌کند بر این‌که: قیام به امر (قیمومیت) برای مرد به علّت لیاقت و استحقاق او به این مقام است، و این موضوع او را به جنس برتری از جنس زن بالا نمی‌برد، بلکه هر دو طائفه از جنس واحدی هستند.

اما این‌که گفته می‌شود: این تعبیر برای ابهام است و اشاره به این دارد که بعضی از زنان برتر از بسیاری از مردانند، صحیح نیست و پایه‌ای ندارد.

مضافاً بر این‌که خداوند متعال در آیه سابقه بهنگام نهی زنان درخواست بعضی از برتریهای مردان در بعضی امور مثل ارث اینطور تعبیر فرموده که:

﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ

عَلِيماً.﴾ (آیه ۳۲ از سوره ٤ نساء)

«از خداوند درخواست برتری‌هائی را که به بعضی (مردان) بر بعضی دیگر (زنان) داده شده ننمائید هر کدام از مردان و زنان به همان اندازه بهره دارند که بکوشند، و همیشه از خداوند طلب فضل و بخشش را بنمائید بدرستیکه او به هر چیزی داناست.»

پس ﴿بَعْضَكُمْ﴾ را بجای مردان و ﴿بَعْضٍ﴾ را به جای زنان قرار داده، و مسئله در موضوع بحث ما هم چنین است.

و برابری و تساوی مرد و زن در مقام جنس و هویت منافاتی با برتری بعضی از زنان در اثر تربیت و به ظهور رسیدن قوا و استعدادات بر بسیاری از مردان ندارد.

نکته ششم: اینکه گفته خداوند: ﴿فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ» فرع بر مقدّمه آیه واقع

شده و نیز مقابله آن با قسمت دیگر آیه ﴿وَ اللَّاتِي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَ» (زنانی که از نشوز و عدم تمکین آنها بیمناکید) می‌رساند که: زن صالحه که کار خود را بر پایه حقّ و عدالت و پیروی از قانون نظام فطرت و شرع نهاده، زنی است که مطیع همسرش می‌باشد، و این اطاعت را در حضور او همواره ادامه می‌دهد و در غیاب شوهر، خود و مال او را حفظ میکند.

و امّا زنی که از اطاعت همسر بیرون می‌رود و از وی تمکین نمیکند و در اداء حقوق همسری نشوز (سرکشی و امتناع) می‌ورزد، او زنی است که از مسیر حیات فطری خارج گشته و ضروری است که حکم به تأدیب او شود تا به راه اعتدال و مستقیم باز آید.

نکته هفتم: فقهاء بر این نکته اجماع دارند که در قصاص، دیه زن و مرد در طَرْفْ (جزء) مساوی و برابر است (اگر کسی جزئی از بدن دیگری مثلًا انگشت او را جدا کند) تا وقتیکه دیه به یك سوم دیه یك انسان کامل برسد، و از آن به بعد دیه زن نصف دیه مرد می‌شود؛ و همینطور در مورد وارد شدن جراحت

(بدون قطع شدن عضو) دیه مرد و زن مساوی است تا وقتیکه دیه به ثلث دیه انسان کامل برسد و از آن به بعد دیه زن نصف دیه مرد است؛ و مستند این حکم شرعی اخبار بسیاری است[1]

و در این تفصیل فرقی بین شوهر و همسرش و بین افراد دیگر مردان و زنان نیست.

---

[1] مثلًا دیه کشتن انسان ۱۰۰ شتر است و دیه جزئی از انسان مانند انگشت دست، یک دهم دیه انسان یعنی ۱۰ شتر است و دیه بریدن ۱۰ انگشت ۱۰۰ شتر و مساوی دیه یک شخص کامل است. حال اگر کسی انگشت مردی یا زنی را ببُرد، دیه هر انگشت (یک دهم) دیه انسان است. پس تا سه انگشت دیه مرد و زن برابر و به میزان (سه دهم) دیه کامل یعنی ۳۰ شتر است، و از آن بیشتر یعنی ٤ انگشت مثلًا، دیه مرد ٤۰ شتر و دیه زن (یک دوّم) آن یعنی ۲۰ شتر است.

پس اگر مردی زن خود را بزند، زن حقّ قصاص دارد؛ جز در مورد نُشوز[1] و سرپیچی زن از وظائف زناشوئی و اداء حقوق شوهر.

و آنچه که از روایات در شأن نزول آیه مبارکه «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» در مورد سعد بن ربیع بن عمرو و همسرش حبیبه دختر زید وارد شده است ـ که شوهر به صورت او سیلی زد و پدر دختر با او خدمت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیدند و پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم حکم به قصاص و سپس حکم به رفع قصاص فرمودند به‌واسطه نزول جبرئیل و آوردن آیه ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾ تا آخر آیات «نشوز» و قرار دادن حکم و داور در اختلافات زناشوئی ـ در مورد نشوز زن است همانطور که این روایات تصریح به نُشوز حبیبه نسبت به سعد دارند.

---

[1] نُشوز، یعنی سرکشی و بلندپروازی و تمکین نکردن که در مورد زن یا مرد، هر دو می‌تواند واقع شود، و در لغت نشز الارض یعنی ارتفع ـ زمین بلند شد (ارتفاع گرفت) یعنی مرد یا زن از حد و حقوق خود ترافع و عدم تمکین نمایند، زن حقوق مرد را که عبارت از حقوق امور زناشوئی است ندهد و یا مرد حقوق زن را از نفقه و سایر حقوق اداء نکند

پس پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برحسب حکم کلّی قصاص ابتداءً امر به قصاص فرمودند مثل آیه: ﴿وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ﴾ (آیه ۱۲۶، از سوره ۱۶ النّحل) «اگر مورد آزار و اذیت قرار گرفتید می‌توانید به‌همان مقداری که اذیت شده‌اید تلافی کنید».) و آیه (وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ). (آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقره) «ای اهل خرد و درایت در قصاص برای شما حیات و زندگی نهفته است.)

و آیه مورد بحث «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» عمومیت آیات وارده در قصاص را به غیر موارد «نشوز زن» اختصاص داده است.

و دلالت میکند بر اینکه، در صورتی‌که بیم نشوز و سرپیچی از وظائف زناشوئی برود، مرد حق دارد همسر خود را مورد تنبیه قرار دهد؛ پس حکمی را که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ابتداءً فرمود، حکم عام و عمومی است و حکمی را که خداوند

(در این مورد) اراده فرمود، حکمی خاصّ است و البتّه حکم خدا پسندیده و بهتر است. (و البتّه با وجود حکم خاصّ دیگر نمیتوان به عمومیت حکم عامّ استناد کرد).

نکته هشتم: چون مردان به‌واسطه برتری‌هائی که دارند قیم زنان میباشند بدون شكّ باید رعایت حال آنها را بنمایند؛ اذیتشان نکنند، دشنامشان ندهند و آنها را نزنند، و آنچه را حاکم و والی در حقّ رعیت و ملّت ملاحظه و مراقبت میکند در حقّ آنان مراعات نمایند؛ که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: «**كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِيَّتِه**: همه شما در حکم چوپانید که بر حفظ و حراست و پاسداری از گوسفندان (و افراد زیر دست) خود مورد مؤاخذه و بازخواست قرار خواهید گرفت.»

در تفسیر المیزان آمده است که از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت شده که: «زن مایه خوشی و لطف زندگی است و هر کسی که آنرا بگیرد باید که این شیء لطیف را ضایع و خراب نکند»؛ و

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با تعجّب می‌فرمود: «چگونه دستی را که با آن زنِ هم خواب و هم نشینت را زدی از روی ملاطفت به گردن او می‌اندازی؟» و در کافی به اسنادش از أبی مریم از أبی جعفر (امام باقر) علیه السّلام روایت شده است که فرمود: رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرمود: «آیا کسی از شما همسر خود را کتك می‌زند و سپس دست در گردن او از روی لطف و صفا می‌آویزد؟» و أمثال این بیانات در احادیث زیاد دیده میشود؛ و از تأمّل و تفکّر در آنها نظر اسلام در مورد زن روشن می‌گردد.[1]

آنچه تا اینجا گفتیم بحث از آیه اوّل در این مقام بود که خداوند ما را بدان موفق داشت.

---

[1] «المیزان» جزء چهارم ص ۳۷۳

فصل دوّم از مرحله دوّم: بحث پیرامون آیه وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ

بحث در آیه دوم

و اما آیه دوم در مقام قول خداوند عزّوجلّ: ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقره)

برای زنان به خوبی حقوقی است (که از طرف مردان باید رعایت شود) هم‌چنان‌که تکالیفی نیز دارند (که به خاطر مردان باید رعایت کنند) و مردان را بر آنها درجه‌ای از برتری است و خداوند عزیز و حکیم است.»

معروف آن چیزی است که مردم آن‌را به خوبی می‌شناسند، و عرف آن‌را از نظر تمدّن متداول اجتماعی می‌پذیرد و ضدّ آن منکر است، و آن چیزی است که عرف آن‌را انکار می‌کند و در حیات اجتماعی قبول نمی‌نماید.

پس معروف حتماً باید چیزی باشد که مورد

امضاء و تصدیق عقل قرار گیرد و شرع به آن دستور دهد اعمّ از سنّت‌های پسندیده و فضائل اخلاقی و اخلاق حمیده.

و چون اسلام شریعت خود را بر پایه فطرت واقعی و خلقت اصلی نوع انسان بنا نهاده است، معروف نزد وی همان است که مردم آن‌را بپذیرند، البتّه مردمی که بر مسیر فطرت حرکت کرده و از راه مستقیم و روش استوار آن خارج نشده‌اند.

یکی از احکامی که بر این پایه استوار است، برابری افراد در حکم وارد

بر آن‌ها (حقوق و وظائف) است؛ که در نتیجه همه افراد در وظائف و آنچه بر عهده آنها است و در منافع (سود و زیان) برابرند.

و مخفی نماند که این تساوی به نحو احسن برقرار نخواهد شد جز با حفظ آنچه که برای هر فردی از افراد جامعه از خصوصیات فطری و آثار لازمه خلقت و شئون مختلف حیات وجود دارد؛ نه مسائل اعتباری موهوم و قرار دادهای مصنوعی بر اساس تمدّن پست و زبون مادّی.

پس در مدینه فاضله انسانی باید مراعات حال ضعیف و قوی، جاهل و عالم، نیازمند و بی نیاز بشود، و هر فطرتی بر اساس بناء اوّلیه و اصلی آن مورد نظر و ملاحظه قرار گیرد و موادّ حیاتی لازم بر حسب احتیاج و درجه نیازمندی به آن اعطاء شود.

و این همان مساوات صحیح و واقعی است، و بر این پایه و اساس اسلام احکامش را در مورد سود و زیان زن ساری و جاری کرده است؛ و چیزهائی را که به نفع او و یا بر عهده او است همانند و برابر قرار داده است، البتّه با حساب دقیق و حفظ موقعیت فطرتی که خداوند تبارک و تعالی در دایره اجتماع همراه مرد از تناکح و تناسل به او اعطاء فرموده است.

اسلام معتقد است که در مواهب اجتماعی

برای مردان نسبت به زنان درجه‌ای از برتری است؛ پس گفته خداوند متعال «وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ: برای مردان نسبت به زنان مزیتی است» قیدی متمّم و کامل کننده حکم سابق است و همه آیه معنی واحدی را می‌رساند؛ و آن این است که فطرت بین زن و مرد احکام واحدی را قرار داده است با حفظ برتری مردان بر زنان در این مواهب اجتماعی.

و با همین معیار خداوند بین آن دو تساوی قائل شده و برای آنان احکامی را وضع فرموده است و آنچه را که به نفع و یا بر عهده او است همانند و مشابه قرار داده است.

وجوه تمایز زن از مرد

و بر این پایه محکم و استوار، اسلام بین زن و مرد از نظر تدبیر شئون زندگی مادی در اراده و عمل برابری و مساوات قرار داده است، پس همان‌طور که مرد در نیازمندی‌های مادّی انسانی مثل خوردن و آشامیدن و غیر آن از مسائل حیات مادّی مستقلّ است، زن نیز در اراده و عمل مستقل است و مالک دسترنج خود می‌باشد؛ جز این‌که اسلام در او دو خصوصیت قرار داده که فطرت و آفرینش الهی او به این دو خصلت از مرد ممتاز و متفاوت می‌شود:

یکی از آنها این است که زن در ایجاد نوع انسانی و نموّ آن به منزله کشت است و نوع انسان در بقای نسل خود بر وی اعتماد دارد؛ و از احکام الهی به آنچه که به کشت (تولید نسل) اختصاص دارد؛ مختصّ شده و بدین ترتیب از مرد جدا و ممتاز گردیده است؛ ﴿نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ.﴾ (آیه ۲۲۳، از سوره ۲: البقره): «زنان شما کشت شمایند به این کشت هرگاه که می‌خواهید وارد شوید».)

دوم آن که خلقت زن بر پایه رقّتِ احساس و

عاطفه رقیق و لطافت بنیان نهاده شده، و این ویژگی‌های جسمانی در انجام وظائفی که در یك اجتماع صالح بر عهده او است و باید به انجامش قیام کند مدخلیت تام دارد. در اسلام احکام مشترك بین زن و مرد و احکام اختصاصی هر یك، به این فلسفه گرفته شده از فطرت باز می‌گردد.

و قبلًا این آیه ذکر شده که: «از خداوند درخواست برتری‌هائی را که به بعضی (مردان) نسبت به بعض دیگر (زنان) داده شده ننمائید، هر کدام از مردان و زنان به همان اندازه بهره دارند که به دست آورده‌اند و از خدا طلب فضل و بخشش بنمائید که او به هر چیزی دانا است» ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً.» (آیه ۳۲، از سوره ٤: النساء)

خداوند متعال با این بیان می‌خواهد بفرماید که: ملاک اختصاص مردان به برتری‌هائی (نسبت به زنان) فقط اعمال و وظایفی است که عالم فطرت و آفرینش به هر یک از آن‌ها محوّل می‌کند و این تنها ملاک اختصاص است و با این معیار استوار مردان بر زنان قیمومیت دارند.

بنابراین زن در همه حقوق اجتماعی و احکام عبادی با مرد مشترک است، و در کسب و ملکیت و تعلیم و تعلّم و جلب منافع و دفع ضررها استقلال دارد، جز در آنچه که به ملاحظه این دو خصوصیتی که فطرت برای بقای نوع انسان در زن قرار داده است از عهده او خارج است، که این دو ویژگی یکی به منزله کشتزار بودن (و محلّ پرورش نطفه انسان بودن اوست) و دیگری ظرافت و لطافت خلقت وی و به این دو دلیل از مرتبه مرد در فعالیت و اعمال نیرو و سرسختی و شدّت و زندگی تعقّلی خارج می‌شود.

پس زن بر انجام اعمال سخت که محتاج قدرت زیاد و خشونت و تحمّل شدید است که مهم‌ترین آنها جنگ و قضاوت و حکومت می‌باشد (طبعاً) قادر نیست. به خلاف مرد که در فطرتش این

خشونت و تعقّل قرار داده شده، و او مرد است و برای مرد نسبت به زن درجه‌ای از برتری می‌باشد و آن همان درجه تعقّل و بنیه جسمانی و بسط و فزونی در علم و قدرت بدنی اوست، پس برای مردان بر زنان درجه و مزیتی است.

هم‌چنان که خداوند عزّ و جلّ بر اساس یك معیار کلّی مجاهدین از مؤمنین را بر قاعدین از آنان برتری داده و فرموده است: ﴿فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى.» (آیه ۹۵ از سوره ٤: نساء)

«خداوند مجاهدین به مال و جان (در راه خودش) را بر مؤمنان قاعد و نشسته (که بذل مال و جان در راه خدا ندارند) درجه و برتری داده است و برای همه خداوند پاداش نیکو وعده فرموده است.»

پس خداوند مردان را بر زنان درجه‌ای از برتری داده است، با وجود این‌که

آنچه در عُرف زندگی اجتماعی و فطرت به نفع زن هاست همانند آن چیزی است که بر عهده آنها می‌باشد.

و این مطلب موجب اصلی منع وجوبی زن‌ها از قتال و قضاوت و حکومت و منع استحبابی آن‌ها از بسیاری از احکام دیگر می‌باشد.

در تفسیر علی بن ابراهیم قُمی پیرامون آیه شریفه «لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ» آمده است که می‌گوید امام علیه السّلام فرمود: «حقّ مردان بر زنان بیشتر از حقّ زنان بر مردان است» و همان‌طور که بیان کردیم این مطلب منافاتی با برابری آنها در حقوق ندارد.

دو تذکر:

اوّل: اسلام به هنگام قانون‌گزاری، احکام همسری و زوجیت را بر اساس خلقت مردی و زنی قرار داده، زیرا تجاذب جنسی در میان آنها غیر قابل اجتناب است و دست طبیعت، هر کدام از آنها را به وسائل و تجهیزات خاصّ تولید مثل مجهّز ساخته است؛ و فرم جسمانی خلقت بیهوده و باطل انجام نگرفته است.

و جز تولید مثل جهت بقای نسل هیچ غایت و منظوری برای این تجهیز و ساختمان نبوده است؛ بنابراین عمل نکاح و زناشوئی بر این واقعیت بنا

نهاده شده، و لذا احکام بر عفّت و حجاب و اختصاص زن به شوهر و قرار دادن عدّه و مانند آن برای محکم کردن و استواری اساس خانواده ترتیب داده شده است.

ولی قوانین موجود در دنیا اعمّ از غربی یا شرقی بنیان ازدواج را بر شرکت زوجین در زندگی خانوادگی قرار داده است، و این یک نوع زندگی اشتراکی در دائره‌ای تنگ‌تر و محدودتر از دایره اجتماع شهری است بدون ملاحظه و در نظر گرفتن اصل تولید مثل و حفظ اولاد و نسل، و به این دلیل قوانین دنیای امروز متعرّض هیچ‌یک از چیزهائی که اسلام در نظر گرفته است مثل عفّت و حجاب

و نفقه و غیر آن نشده است.

معنای تساوی حقوقی زن و مرد

تذکر دوّم: بسیاری از مردم که تنها به ظواهر اکتفا می‌کنند، و از علم و آگاهی بی بهره‌اند تصوّر می‌نمایند که معنی مساوات در حقوق مرد و زن این است که برای هریك از آنها درست مانند دیگری، احکام و وظائف و بهره‌ها وجود داشته باشد، و این گفته مغلطه و سخنی دور از حقّ است.

زیرا اینان درنیافته‌اند که معنی تساوی تعدیل است، و عدل، دادن حق هر صاحب حقّی است به اندازه و در خور استحقاق، نه بیشتر و نه کمتر؛ و گرنه به خلاف مطلوب و نقض غرض منجرّ خواهد شد. زیرا که هر چیزی از حدّ خود تجاوز کند به ضدّ و مخالف خودش تبدیل می‌شود.

معنی مساوات در خوردن و آشامیدن بین افراد انسان این است که به هر یک به اندازه نیاز جسمی و کشش بدنی غذا داده شود؛ نه این‌که به هریک درست مانند دیگری از نظر کمّیت و کیفیت غذا خورانیده شود.

چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی‌که طفل شیرخوار به مقدار کمی شیر با مکیدن از پستان مادرش محتاج است و یک پهلوان پیشگام در میدان‌های نبرد برّه‌ای بریان خوراک یک وعده او است؛ و این تساوی چگونه عاقلانه خواهد بود، که شیر این طفل شیرخوار برای یک جرعه پهلوان هم کافی نیست، و یک لقمه از گوشت بره بریان برای هلاکت این شیرخواره کافی است؟!

مریض، محتاج استراحت و پرهیز و خوردن دارو است و شخص سالم با چند قرص نان و کوزه‌ای اب بیابانی را می‌پماید؛ و شخص حکیم به هریک از این دو آنچه را که برای بقای حیاتش لازم است می‌دهد اوّلی را به اوّلی و دوّمی را به دوّمی، که اگر عکس این عمل کند هر دو را فوراً هلاک کرده است، و حاشا که حکیم چنین کاری بکند که در این‌صورت حکمتش مبدّل به جهالت و نامش از حکیم به سفیه و بی‌خرد بدل شود.

و آنچه که اقتضای فطرت در تساوی وظائف و حقوق اجتماعی بین افراد است این است که به هر صاحب حقّی حقّش (به اندازه ظرفیت) داده شود؛ و تساوی این نیست که در مقدار و چگونگی و قدرت و مکان و سایر جهات و اعراض با هم برابر باشند.

و نیز اقتضای فطرت این نیست که به بعضی حقّی داده شود و دیگران مورد ظلم و ستم (ندادن حق) واقع شوند، ولی مقتضای این معنی جاهلانه از مساوات این است که هر مقام اجتماعی به هر کسی داده بشود، و به نوآموز تازه کار، کرسی استادی سپرده شود و به ترسوی ضعیف مقام پهلوان شجاع؛ و آیا این جز تخریب و فاسد کردن هر یک آنها و در نتیجه تخریب اجتماع است؟

بلکه آنچه که عدل اجتماعی اقتضا می‌کند تساوی بین افراد به میزان حقوق فطری (ظرفیت وجودی) و استحقاق اکتسابی آنها است، ﴿لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ﴾. (آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقره)

«خداوند هیچ وجودی را جز به اندازه

توانائی‌اش مکلّف و مسئول نمی‌کند برای هر نفسی آن چیزی است که کسب کند و بر علیه او نیز آن چیزی است که بدست آورد.»

بنابراین تساوی به معنی رسیدن هر صاحب حقّی به حقّ خود موجب برخورد دو حقّ به یکدیگر و ضایع شدن و یا ابطال حقّ دیگری از راه زور و ستم، نخواهد شد.

و این معنی است که گفته خداوند متعال بیان می‌دارد: ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ.»: برای زنان در عرف همان چیزی است که بر عهده آن‌ها است و برای مردان نسبت به آنان درجه‌ای از برتری است.»

و آیه به آوازی بلند ندای تساوی زن و مرد را می‌دهد در عین حالی‌که اختلاف

بین آن دو را بیان می‌کند و تفاوت مرد و زن را تثبیت و تأکید می‌نماید.

و پیداست که این مساوات جاهلانه بین مرد و زن اصلًا تحقق نمی‌یابد مگر این‌که بپذیریم که مردان هم باید حامله شوند و بزایند و فرزند را شیر دهند و به منزله حرث و کشت شوند، و زنان هم مردانگی پیدا کنند و نقش مرد را در زندگی زناشوئی ایفا نمایند، و آیا ابراز چنین مطلبی جز مایه تمسخر برای پیر و جوان که به خرابی زنان و مردان و هلاکت هر دو گروه منجرّ خواهد شد چیز دیگری هم هست؟

و ما اکنون تمدّن غربی را در پیش رو داریم که چگونه اساس زندگی خانوادگی را بهم ریخته و راحتی و آرامش را با ورود زنان در اجتماعات و کارهای مردانه و دادن حقوق مساوی به آنها کمّاً و کیفاً مانند مردان، از اجتماع سلب نموده است.

ولی اسلام با چنین طرز تفکّری مبارزه میکند و با چنین نوع تدبیری در ستیز است و به اشتراک مرد و زن در اصول مواهب انسانی و فطری که مسئله

اختیار است و آنچه که از آن از فکر و اراده و عمل زائیده می‌شود، حکم می‌نماید.

زن برای تصرّف و دخالت در همه شئون زندگی فردی و اجتماعی خود مستقلّ است؛ و اسلام به او این استقلال را به کاملترین وجه داده است؛ که به لطف و نعمت الهی نفساً مستقلّ و در اراده و عمل از مردان جدا است، آن‌چنان استقلالی که در هیچ جای دنیا و در هیچ دوره‌ای به وی داده نشده است و صفحات تاریخِ وجودِ او از برخورداری از آن خالی است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ.﴾ (آیه ٢٣٤، از سوره ٢: البقره)

«در آنچه که زنان در نفس خود (برای خود) از خوبی انجام دهند بر شما باکی نیست (به شما ارتباطی ندارد)».

ولیکن با وجود این عوامل مشترک و متساوی در زنان از جهت دیگری با مردان

اختلاف دارند و آن این‌که: در علم فیزیولوژی ثابت شده است که در جهات کمالیه از بنیه جسمانی مانند مغز و قلب و رگها و اعصاب و قامت و وزن، حدّ متوسط زنان از حدّ متوسط مردان عقب ترند؛ و به این دلیل جنس زن لطیف‌تر و ظریف‌تر است همان‌طور که جنس مرد خشن‌تر و سخت‌تر است؛ و احساسات لطیفه مانند عشق و دوستی و رقّت قلب و میل به زیبائی و آرایش در زن بیش از مرد بوده و تعقّل در مرد بیش از زن میباشد.

و به‌طور کلّی زندگی زن احساس و عاطفه، و زندگی مرد زندگی تعقّل و تفکّر است.

و این علّت (تفاوت) موجب شده است که اسلام بین آن‌ها در وظائف و تکالیف عمومی اجتماعی که قوام آن تکالیف به یکی از دو امر تعقّل و احساس مربوط می‌شود فرق بگذارد.

جنگاوری و جهاد و قضاوت و حکومت را بمردان اختصاص دهد، زیرا که این امور به قوای تعقّلی احتیاج فراوان دارند و زندگی تعقّلی بیشتر از زنان در مردان است. و در مقابل پرورش و نگهداری

اولاد و تربیت آنها و تدبیر امور منزل را به زن واگذار نماید ـ چون این امور احتیاج بیشتری به اعمال عاطفه و احساسات لطیف دارند ـ و مخارج منزل و نفقه عیال را هم به عهده مرد بگذارد، که امکان انجام این امور برای او (زن) باشد.

و آیا این جز عدالت و حکمت است؛ که برای مردان نسبت به زنان امتیازی قرار داده شده، و «این (برتری طبق) ناموس خلقت خداوند دانا است» ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. (آیه ٩٦، از سوره ٦: الانعام و آیه ٣٨، از سوره ٣٦: یس و آیه ١٢، از سوره ٤١: فصلت.)

پس منزّهی تو ای خداوند که چقدر در افعالت، عدالت و حکمت نهفته است، «و لکن خداوند کسی را که از حدّ اعتدال تجاوز کند گمراه خواهد نمود.» كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ. (آیه ٣٤، از سوره ٤٠: المؤمن)

تمام آنچه را که در اینجا ذکر کردیم بطور خلاصه با توضیحاتی که از ناحیه انجام شده مطالبی بود که از تفسیر المیزان استاد بزرگوار علّامه طباطبائی استفاده شده است.[1]

در اینجا با کمک و یاری پروردگار بحث از دو آیه کریمه قرآن مجید به پایان رسید.

و اکنون به توفیق و یاری پروردگار به بحث در سایر ادلّه‌ای که در این موضوع وارد شده است می‌پردازیم که عبارتند از روایات، اجماع و شهرت و ابتداءً بحث را در سقوط جهاد از زن قرار میدهیم و سپس در مورد منع زن از قضاوت و حکومت بحث خواهیم کرد.

---

[1] «المیزان» جلد دوّم از ص ۲۷۳ تا ص ۲۹۲

جهاد زن

جهاد زن از نظر فقهاء

درسقوط جهاد ابتدائی از زن

جهاد زن

بدون هیچ شکّ و خلافی (از طرف علماء) جِهاد بر زن واجب نیست، بلکه بنا بر یک حکم تکلیفی (نه اختیاری) ساقط است؛ و اجماع در مورد این مسئله به هر دو قسم (مُحَصَّل و منقول) حاصل است؛ و فقهاء این موضوع را از مسلّمات اسلام تلقّی میکنند، به حدّی که این مسأله (عدم وجوب جهاد بر زن) از مسائلی حساب میشود که در فقه هیچ شکّ و شبهه‌ای در آن نیست.

شیخ طوسی (ره) در کتاب «نهایه» میگوید: حکمِ جهاد از زنان و خردسالان و پیرمردان و دیوانگان و افراد مریض و کسی که یارای فراهم آوردن شرائط آن را ندارد ساقط و برداشته میشود.

و ابن ادریس در کتاب «سرائر» عین این عبارت را ذکر کرده است.

و شیخ طوسی در کتاب «مبسوط» میگوید: و جهاد جز بر هر شخص مذکّرِ بالغ عاقل واجب نیست، تا جائی که میگوید: و امّا زنان جِهاد برایشان

واجب نیست؛ و از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال شد: آیا برای زنان جهاد واجب است (بر عهده آنان جِهاد هست)؟ فرمودند: بلی، جهادی که در آن خونریزی نیست، حج و عمره.

و علّامه در کتاب «قواعد» میگوید: (جهاد) بر طفل و مجنون و عبدْ واجب نیست، تا جائی که میگوید: و بر زن و خنثای مُشکل[1] واجب نیست.

و محقّق در کتاب «شرایع» میگوید: (جِهاد) بر هر مکلّفِ آزادِ مذکّرِ غیر پیر واجب است؛ پس بر طفل و مجنون و زن و پیرمرد واجب نیست.

و علّامه در «تحریر» میگوید: در وجوب جِهاد ذکوریت شرط شده است، پس بر زن و خنثای مشکل واجب نیست، و از اشخاص خنثی هر که به جنس ذکور ملحق شود بر او جهاد واجب می‌گردد.

---

[1] خنثی شخصی است که جنسیت او کاملًا مشخّص نیست و تحقیقاً نمی‌توان گفت مرد است یا زن. گاهی شخص خنثی به علّت مشخصّات خارجی جسمانی تناسلی به یکی از دو جنس مرد یا زن منتسب میشود، و یا در محیط اجتماع و خانواده به عنوان مرد یا زن شناخته شده است و یا با معاینات تکمیلی اختصاصی میتوان او را به جنس مذکّر و یا مؤنّث منتسب کرد. در همه این موارد خنثی جزء گروه جنسی شناخته محسوب میشود. در موارد نادری چنین انتساب به مردی یا زنی ممکن نمیشود، این موارد اخیر «خنثای مشکل» نامیده میشود. (مترجم)

و در «تذکره» میگوید: در وجوب جهاد شش امر مدخلیت دارد: بلوغ و عقل و آزادی و ذکوریت و سلامت بدن و وجود نفقه (وسیله إمرار معاش)، تا آنجا که میگوید: و زنان به علّت عدم قدرت و توانائیشان از اقدام به آن، جهاد برایشان واجب نیست و سهمی برایشان در این امر قرار داده نشده است.

و در «جواهر» در شرح گفتار مصنّف (صاحب شرایع) راجع به جمله «بر زن واجب نیست» میگوید: در این مطلب (در قول علماء) خلافی دیده نشده است بلکه اجماع به هر دو قسم (مُحَصَّل و منقول) وجود دارد، مضافاً بر اینکه زن را توانائی جهاد نیست، و امیر المؤمنین طبق خبری که اصبغ نقل میکند فرمودند: «خداوند جهاد را بر مردان و زنان واجب فرمود، پس جهاد مرد در این است که مال و جانش را ایثار نماید تا در راه خدا به شهادت برسد، و جهاد زن در این است که بر اذیت شوهرش شکیبا باشد (مشکلات شوهرداری را بپذیرد و تحمّل نماید).» گرچه ممکن است بگوئیم که فرق معنی جهادِ مردان و زنان موجب عدم شرکت هر دو در امر جهاد می‌باشد.

و در «ریاض» پس از آنکه شروط[1] هشت‌گانه جهاد را که از آن جمله ذکوریت است بر شمرده گفته است: در این‌مورد (ذکوریت) هیچ خلافی را از فقهاء ندیده‌ام (که کسی ذکوریت را شرط لازم برای وجوب جهاد نداند).

بلکه در این مطلب (ذکوریت) اجماع در عبارات گروهی از فقهاء وجود دارد چنانکه در کتاب «غُنیه» به اجماع در مورد تمام شرایط ذکر شده تصریح دارد، تا جائی‌که میگوید: و در کتاب «منتهی» درباره بلوغ و مرد بودن اشاره به اجماع شده است بلکه در آن دو شرط و نیز شرط دوم و سوم (عقل و آزادی) و نابینائی نیز تصریح به اجماع فقهاء شده است.

چند تذکر

تذکر اوّل ـ قدر متیقّن آن است که جهادی که شرعاً از عهده زن برداشته شده است، جهادی است که ابتداءً از ناحیه مسلمین برای دعوت کفّار به دین اسلام

---

[1] و این شروط نزد صاحب کتاب ریاض عبارتست از: بلوغ، عقل، آزادی، ذکوریت، و اینکه پیر و زمین گیر و نابینا و همچنین مریض نباشد.

شروع میگردد، و امّا در مورد سایر اقسام جهاد ممنوعیت در همه آنها معلوم نیست بلکه وجوب بعضی از اقسام آن بر زنان مسلّم است.

در «مسالک» پس از آنکه ذکوریت را در وجوب جهاد شرط میکند میگوید: بدان که جهاد دارای اقسامی است:

قسم اوّل: این است که ابتداءً از طرف مسلمین برای دعوت به اسلام شروع میشود و این همان جهادی است که مشروط به بلوغ و عقل و آزادی و ذکوریت و غیر آن و اجازه امام یا نائب او میباشد و وجوب آن بنا بر اجماع علماء کفائی است.

قسم دوم: اینکه مسلمین مورد تجاوز دشمنان کافر واقع شوند و دشمن بخواهد

بر شهرهای اسلامی تسلّط یابد و یا مسلمین را به اسارت بگیرد و یا اموالشان را غارت نماید و أمثال این تجاوزات به ناموس و ذرّیه مسلمین؛ و جهاد در این نوع، و دفاع و دفع دشمن بر آزاد و بَرده (عبد) و مرد و زن اگر به آنها احتیاج باشد، واجب است و موقوف به اجازه امام و یا حضور او نیست، و همچنین به افراد مسلمان مورد تجاوز اختصاص ندارد، بلکه بر هر کس که از حمله و تجاوز دشمن بر مسلمین آگاه باشد ـ در صورتی که قدرت مقاومت و دفاع افراد مورد حمله معلوم و مشخّص نباشد ـ واجب است که در دفاع شرکت نماید، و این وجوب نسبت به افراد نزدیکتر به آنها مؤکّدتر است؛ و به افراد مورد حمله و قصد دشمن بخصوص واجب است که تا حدّ قدرت دفاع کنند؛ و در این امر، مرد و زن، سالم و نابینا و مریض و لنگ و عبد و غیر آنها مساوی هستند.

و در «روضةُ البَهیه» (شرح لمعه) میگوید:

جِهاد چند قسم است:

جهاد ابتدائی با مشرکین برای دعوتشان به اسلام.

و جهاد با کفّاری که بر مسلمین قصد حمله دارند. بطوری‌که بیم استیلاء و تسلّط شان بر بلاد اسلامی و یا غارت اموال مسلمین برود و أمثال این‌ها، اگرچه کفّار اندک باشند.

و جهاد با کسی که می‌خواهد نفس محترمه‌ای را به قتل برساند، یا مالی را ببرد و غارت کند و یا ناموسی را هتک و بی حرمتی کند؛ بطور مطلق؛ و از این قسم است جهاد مسلمانی که اسیر مشرکین است با آنها برای حفظ جان خودش؛ و چه بسا که به این قسم، دفاع گفته شود نه جهاد و این تعبیر بهتر است.

و جهاد با کسانی که نسبت به امام یاغی شدند.

تا آنجا که میگوید: و ذکوریت (مرد بودن) شرط وجوب جهاد است، و جهاد به معنی اول بر زن واجب نیست؛ امّا قسم دوم بر هر کسی که قدرت و توانائی دارد اعمّ از مرد و زن و سالم و نابینا و مریض و عبد (بنده) و غیر آنها واجب است.

اقسام جهاد در کلام کاشف الغطاء

مبسوطترین گفتار را در این مقام شیخ اعظم

كاشف الغطاء (ره) در «كشف

الغطاء» دارد که میگوید:

جهاد برحسب اختلاف متعلّقات آن به پنج قسم تقسیم میشود:

اوّل: جهاد برای حفظ کیان دولت اسلامی، و آن در هنگامی است که جماعت کفّار سزاوار غضب الهی، قصد حمله به سرزمین‌های مسلمانان و شهرها و روستاهای آنها را نموده و برای این منظور با تمام قوا و امکانات خود مهیا شده‌اند، تا کفر را سربلند و اسلام را واژگون ساخته، در بلاد مسلمین (بجای بانگ اذان) ناقوس‌ها را بصدا در آورند، کنیسه‌ها و کلیساها بنا نموده و شعائر اسلامی را محو و نابود سازند؛ و دیانت به نام موسی و عیسی علیهما السّلام بر مسلمین مسلّط شود، کفر شدّت یابد؛ و قائلین به تثلیث، و منکران توحید آفریدگار، و دیگر عقائد باطله همچون روس‌ها ـ که خداوند به حقّ محمّد و خاندان او خوارشان سازد ـ بر مسلمین استیلا یابند.

در اینحال اگر بقدر کافی از مسلمانان برای دفاع بسیج شوند، از بقیه ساقط میشود، و گرنه اقدام

بر آن، بر همه مسلمین جهان که توانائی هجرت و قدرت سرکوب دشمن را دارند و بر هر کس که میتواند برای اینکار نیرو و سپاهی بسیج نماید، چه در زمان غیبت، یا با حضور امام علیه السّلام واجب است. و اجازه امام علیه السّلام، و در زمان غیبت امام، حضور مجتهد (جامع‌الشرائط) چنانکه خواهد آمد لازم است؛ و امام میتواند از اموال مسلمین در این راه بقدر لازم بردارد.

دوّم: جهاد برای دفع اشرار از تسلط بر جان و عِرض مسلمین است، که به ناموس مسلمین (زنان و کودکان) متعرّض میشوند. و این جهاد بر هر فرد حاضر و غایب واجب می‌باشد، در صورتی‌که حاضرین قادر بر دفع آنها نباشند. و برای رئیس مسلمین جائز است که برای این قسم از جهاد، از اموال مسلمین به‌قدر لزوم جهت دفع دشمنان بردارد، در صورتیکه خود مسلمانان مورد تجاوز نتوانند آن اشرار را دفع بنمایند؛ و این اجازه برای رئیس مسلمین، تفاوتی نمی‌کند در اینکه امام علیه السّلام حاضر باشد ولیکن قدرت بر دفع نداشته باشد؛ و یا آنکه غائب باشد؛ و یا

اینکه مجتهد فقیه حاضر باشد، و یا غائب باشد؛ ولیکن

اجازه گرفتن از مجتهد در این صورت سزاوارتر است.

سوّم: جهاد برای دفع گروهی از کفّار که با طائفه‌ای از مسلمین به جنگ پرداخته و بیم پیروزی کفّار میرود.

چهارم: جهاد برای دفع کفّار از بلاد مسلمین، هنگامی‌که آنها بر اراضی و شهرهای مسلمین تسلّط پیدا کردند و اصلاح بقیه اراضی مسلمین پس از شکست کفّار و سعی در نجات مسلمین از دست کفّار.

در این‌صورت بر مسلمین حاضر در صحنه و غایب واجب است که مال و فرزند را رها نموده و برای دفع دشمنان دین هجرت نمایند. و هر که دارای موقعیت و مقامی است، یا مال و ثروت، یا اسلحه و نقشه جنگی، یا تدبیر و سیاست دارد باید از آنها در راه حفظ کیان اسلام استفاده کند.

ناگفته نماند که بسیج مسلمین چه حاضر و چه غایب، در صورتیست که افراد مستقرّ در مرزها یارای رویاروئی با کفّار را نداشته باشند و گرنه فقط وجوب جهاد متوجّه همان افراد خواهد بود.

و این قسم از جهاد بهترین نوع جهاد است و بهترین اسباب قُرب الهی و حتّی از جهاد برای اسلام

آوردن کفّار، بالاتر می‌باشد. چنانکه در زمان نبی اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم چنین بود.

و هر که در یکی از این اقسام کشته شود، در روز جزاء در صف شهداء قرار گیرد. و به خدا قسم این است شهید اکبر. و سعادتمند کسی است که میان صفوف ارتش اسلام شهید شود، که اجر و پاداش شهدای کربلا را خواهد داشت. و ایناننند آنهائی که بهشت مهیای پذیرش آنها است و حور و وِلدان در انتظارشان به سر می‌برند، و روز قیامت میهمان پیامبر اکرم (سید الانس و الجان) صلّی الله علیه و آله و سلّم خواهند بود.

پس هر کس که برخود واجب میداند که سخن مرا بپذیرد و احکام نبیّ اکرم را از

من اخذ کند، اسلحه از نیام برآورد و با بلندترین آواز فریاد برآورد:

کجاست آن غیرت اسلامی؟ کجایند آنها که در طلب خون شهیدان شریعت سید الانام هستند؟ کجایند آنها که جان‌های خود را با بهشت و نعمت‌های آن معامله کنند؟ و خدای رئوف و مهربان را از خود خشنود سازند؟ کجایند بندگان أمیر مؤمنان؟ کجایند آنها که دوست دارند از شهدای کربلا باشند؟ کجایند آنها که خواهان زدودن لوث کفّار از شریعت رسول اکرم اند؟ و بالاخره کجایند کسانی‌که در حقّ ایشان گفته میشود که اکثر اصحاب حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه از عجم میباشند؟

پنجم: جهاد با کفّار و تسلّط بر سرزمین آنها است، تا به دین مبین اسلام گرویده، و به ایمان به آنچه پیامبر اسلام از طرف خداوند آورده، گردن نهند. و این نوع جهاد از ویژگی‌های نبیّ و امام، یا نائب خاصّ او است، نه نائب عامّ. و احکامی به آن اختصاص دارد چنانکه خواهد آمد، ولی در بقیه اقسام جهاد همه مردم

شریکند. و همه این اقسام پنجگانه جهاد مندرج در جهاد در راه حقّ بشمار میروند، و کشته شدگانش در زمره شهیدان دنیا و آخرتند. و درجات عالی و مقام رفیع و جایگاه طیب و حیات دائم، و بالاتر از همه خشنودی خداوند که برای شهداء وعده داده شده، برای همه اینها میباشد. و احکام دنیوی شهیدان نیز در حقّ آنها جاری است. و در دنیا غسل و کفن و حنوط برای آنها نیست و با لباس و بدن خونین خود مدفون میشوند. و هیچ چیز از بدنشان بیرون آورده نمیشود، جز آنچه که از جنس پوست[1] باشد، و یا چیزی که دفن آن زیان بزرگی به ورثه وارد آورد. و این حکم زمانی است که دوشادوش ارتش اسلام به نبرد پرداخته و شهید شده، و هنگامی مسلمین او را دریابند، که دیگر رمق حیات در او نباشد.

مطالب گذشته افادات شیخ بزرگوار بوده که الحقّ شامل فوائدی بس گرانقدر است. سپس گوید:

---

[1] در متن عربی لفظ «فری» آمده و لی ظاهراً «فرآء» با مدّ جمع «فرو» است که به جامه‌ای که از کرک شتر بافته شده گویند. (مؤلّف)

چهار قسم اوّل از قسم پنجم در چند جهت تفاوت دارد.[1]

سپس چهارده وجه در فرق بین چهار قسم گذشته و قسم اخیر ذکر کرده است.

و چون به باب سوّم در بیان شروط جهاد میرسد، ترتیب اقسام جهاد را تغییر میدهد و میگوید:

اقسام جهاد را قبلًا بیان کردیم و گفتیم که آن بر پنج قسم است.

اوّل: جهاد برای حفظ کیان اسلام وقتی کفّار قصد یورش به مملکت اسلام را داشته باشند.

دوم: جهاد برای دفع آنها از شهرها و روستاهای مسلمین بعد از تسلّط کفّار بر آنها.

سوم: جهاد برای دفع آنان از تسلّط بر جان و قتل مردم مسلمان و ناموس آنان.

چهارم: جهاد برای دفاع از جمعی از مسلمین که با جمعی از کفّار روبرو گردند، و ترس استیلاء کفّار میرود.

---

[1] «کشف الغطاء» ص ۳۸۱

پنجم: جهاد برای دعوت به اسلام، و اقرار به شریعت پیغمبر اسلام صلّی اللَه علیه و آله و سلّم.[1]

سپس برای جهاد هشت شرط شمرده و میگوید:

شرط ششم: مرد بودن مجاهد است. پس بر زنان، یا افرادی که بطور تردید از زمره مردان بیرونند، مانند خنثای مشکل، جهاد واجب نیست.[2] و این حکم مخصوص قسم آخر، یا دو قسم اوّل و دوّم است.

از این بیان روشن میشود که سقوط جهاد از زن، فقط در قسم آخر است، که عبارتست از جهاد برای دعوت به اسلام، و یا به ضمیمه دو قسم اوّل و دوّم: یعنی جهاد برای حفظ کیان اسلام، وقتی‌که مورد سوء قصد کفّار واقع شود. و جهاد برای دفع کفّار از بلاد مسلمین پس از تسلّط آنها.

و امّا در قسم سوّم و چهارم، که عبارتست از جهاد برای دفع کفّار، از تسلّط بر جان مسلمین و هتک ناموس آنها، و جهاد برای دفاع از جمعی از

---

[1] «کشف الغطاء» ص ۳۹۵

[2] «کشف الغطاء» ص ۳۹٦

مسلمین که با کفّار درگیرند، و بیم تسلّط کفّار میرود، در این دو قسم حکم جهاد بر زن نیز ثابت است.

استقراء اقسام جهاد توسط مؤلّف

نویسنده گوید: به توفیق خداوند اقسام جهاد را استقراء کردم که به دوازده قسم بالغ میشود:

قسم اوّل: جهاد ابتدائی که جمله از جانب مسلمین است به کشورهای کفر برای دعوت کفّار و مشرکین به اسلام. مثل جهاد مسلمین صدر اسلام با ایران و روم، و قبائل مشرک عرب و اهل کتاب ساکن جزیرة العرب، برای دعوت آنها به اسلام و توحید. چنانکه خداوند متعال میفرماید:

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (آیه ۵، از سوره ۹: التوبه)

«چون ماه‌های حرام پایان گرفت، با مشرکین در هر مکانی که هستند قتال کنید، و آنها را بگیرید و محاصره کنید، و در هر کمین‌گاهی به انتظارشان بنشینید، و اگر به اسلام بازگشت کردند و نماز اقامه نمودند و زکات دادند، آزادشان گذارید، که خداوند غفور و رحیم است.» و خداوند میفرماید:

قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ

وَ رَسُولُهُ وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ.

(آیه ۲۹، از سوره ۹: التوبه)

«با کسانی که از اهل کتاب (یهود و نصاری) به خدا و قیامت ایمان ندارند و حرام‌های خدا و رسول را حرام نمیدانند، و بدینِ حقّ گردن نمی‌نهند، قتال کنید تا با دست‌های خود به‌حال خواری و فروتنی جزیه بپردازند.»

و خداوند امر فرموده با کفّاری که با مؤمنان همجوارند جهاد کنند، تا در راه توحید سرسختی بیابند و اسلام توسعه پیدا کرده در سراسر گیتی منتشر گردد، و حکومتش جهانگیر شود و همه دل‌ها و جهان‌ها را فرا گیرد. چنانکه خداوند میفرماید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. (آیه ۱۲۳، از سوره ۹: التوبه)

«ای مؤمنان با کفّاری که همسایه شما هستند جهاد کنید، و باید در شما سرسختی و استواری بیابند، و بدانید خداوند با متّقیان است.

قسم دوّم: جهاد با کفّار محارب برای دفاع از کیان اسلام (موجودیت اسلام). که بر همه مسلمانان واجب است برای حفظ خود و اموال و نوامیس خود

جهاد کنند. چنانکه در غزوه بدر[1] و اُحُدْ و احزاب،

---

[1] جنگ بَدْر را نمی‌توان از قسم اول بشمار آورد، که برای دعوت کفّار به اسلام است. بلی ابتدای آن از طرف مسلمین بود، چون شنیده بودند قافله قریش که از شام بر میگشت، نزدیک مدینه است، و قصد داشتند به قافله شبیخون زده، اموال او را به غنیمت بگیرند. در آن قافله حدود ۳۰ نفر یا ٤۰ نفر وجود داشتند که میان آنها ابو سفیان، مخرمة بن نوفل و عمروعاص بودند. چون أبو سفیان این خبر را شنید، قاصدی به مکّه فرستاد و قضایا را برای آنها تشریح کرد. آنها هم به سرعت خود را آماده کرده برای نجات قافله به طرف مدینه حرکت کردند.

هنگامیکه پیغمبر و اصحاب به بدر رسیدند، قافله را نیافتند، و به حضرت خبر دادند قریش برای نجات قافله از مکّه حرکت کرده و در آن سرزمین فرود آمده‌اند. ولی چون ابو سفیان دید که دیگر مسلمین قادر بر تصرّف اموال نیستند، به قریش پیغام داد که خطر رفع شده و به مکّه بازگردند.

پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دفاع فرمود.

و خداوند میفرماید:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ* التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. (آیه ۱۱۱ و ۱۱۲، از سوره ۹: التّوبه)

«خداوند در برابر بهشت جان و مال مؤمنان را

در این موقع عتبه گفت: ای جماعت قریش، محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم را به حال خود واگذارید، اگر از طرف عرب مورد سوء قصد واقع شد، که به آرزوی خود رسیده‌اید، و إلّا اموالتان محفوظ است و لزومی برای جنگ، دیگر نیست. ولی آنها امتناع کرده و مهیای جنگ شدند و به ناچار پیامبر هم آماده شد. و این قضیه در صبح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد. و ما این مطالب را از سیره ابن هشام ص ٤٤٠ إلی ٤٥٦ ج ٢ بطور خلاصه نقل کردیم. (مؤلّف)

میخرد، که در راه خدا قتال کنند، و بکشند و کشته شوند، و این وعده حقّ است در تورات و انجیل و قرآن. و چه کسی از خداوند نسبت به عهد خویش باوفاتر است؟ پس بشارت باد شما را بر این معامله‌ای که کردید که همانا رستگاری و سعادت در این معامله پر سود است. و بشارت پروردگار بر توبه کنندگان، و حمد کنندگان، و نیایش کاران، و اهل رکوع، و سجود، و آمرین به معروف، و نهی کنندگان از منکر، و نگهبانان حدود الهی باد.» و فرمود:

وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ* وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ* فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ* وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ.

(آیه ۱۹۰ تا ۱۹۲، از سوره ۲: البقره)

«در راه خدا با کسانی که با شما قتال میکنند مقاتله کنید ولی تعدّی روا ندارید که خداوند تعدّی کنندگان را دوست ندارد. و آنان را هر کجا یافتید بکشید و از هر نقطه که شما را رانده‌اند برانید، و فتنه‌انگیزی بدتر از قتل است، و در کنار مسجدالحرام قتال مکنید مگر آنکه آنها ابتداء به قتال کنند، که در این‌صورت با آنان به جنگ بپردازید و آنها را از بین ببرید، و اینست سزای کافران. و اگر دست از کار زشت خود بردارند خداوند غفور و رحیم است. و از بینشان ببرید تا جائیکه ریشه فتنه خشک گردد، و دین توحید همه را فرا گیرد، و اگر دست از قتال بدارند جز با دشمنان ستیزه مکنید.»

و فرمود: وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. (آیه ۳۶، از سوره ۹: التّوبه)

«با همه مشرکین نبرد کنید چنانکه آنها به نبرد شما می‌آیند، و بدانید که خداوند با متّقیان است.

قسم سوّم: جهاد با کفّاری که در بلاد اسلام به تجاوز غاصبانه مأوی گرفته‌اند، و بیرون راندن آنها از

سرزمین اسلامی، و از بین بردن سلطه آنان بر نوامیس و منابع و ثروت و معادن، و دیگر شئون سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نظامی.

خداوند متعال میفرماید: فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً كَبِيراً. (آیه ۵۲، از سوره ۲۵: الفرقان)

«از کفّار اطاعت مکن، بلکه با آنان با قرآن به نبردی سخت و بزرگ برخیز».

و فرمود: فَلْيُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ يُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً* وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً* الَّذِينَ آمَنُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقاتِلُوا أَوْلِياءَ الشَّيْطانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً. (آیه ۷۴ تا ۷۶، از سوره ٤: النّساء)

«باید پیکار کنند در راه خدا آنانکه زندگانی دنیا را به زندگانی آخرت فروخته‌اند، و به هر کس که در راه خدا قتال کند و کشته شود یا غالب گردد، اجری بزرگ خواهیم داد. و چرا در راه خدا برای نجات مردان و زنان و کودکان مستضعف نمی‌جنگید؟ همان کسانی که همواره میگویند، خداوندا ما را از این سرزمین که اهل آن ستمگرند نجات بخش و از خود برای ما رهبر و سرپرستی بفرست. مؤمنان در راه خدا می‌جنگند و کفّار در راه طاغوت، با اولیاء شیطان بجنگید که کید شیطان ناچیز است».

قسم چهارم: جهاد با کفّاری که با مسلمین عهد شکنی کرده‌اند، و به اسلام طعن میزنند، و عمل به

شرائط ذمّه نمی‌نمایند.

خداوند متعال میفرماید: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ* أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَ تَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ* قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ* وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (آیه ۱۲ إلی ۱۵، از سوره ۹: التّوبه)

«پس از عهد بستن اگر عهد خویش بشکستند و بدین شما طعن زدند، پس با پیشوایان کفر نبرد کنید که اینان تعهّدی به پیمان خود ندارند، شاید دست از تجاوز بردارند. چرا با قومی که عهد بشکستند و بر بیرون کردن پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم همّت گماردند، نبرد نمی‌کنید، که اینان با شما آغاز به نبرد کرده‌اند. آیا از ایشان بیم دارید که خداوند شایسته‌تر است که از او بیم داشت، اگر مؤمنید. با آنان بجنگید، خداوند به دست شما عذابشان کند و ذلیلشان گرداند و شما را بر آنها پیروزی دهد تا دل‌های مردم مؤمن

تشفّی پیدا کند. و غیظ از قلوبشان برود و خداوند میپذیرد توبه هر کس را که بخواهد که خداوند دانا و حکیم است».

قسم پنجم: جهاد با کفّاری که با مسلمین طریق مکر و حیله پیش گرفته‌اند و قصد نیرنگ و فریب دارند، و قصد تضعیف دین و شعائر اسلامی را دارند، و مردم را از راه اسلام که راه خدا است منحرف سازند، گرچه هنوز لشگری آماده نساخته و سپاهی فراهم ننموده‌اند.

خداوند میفرماید: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ* لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ* قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ* وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (آیه ٣٦ تا ٣٩ از سوره ٨: الانفال)

«کفّار اموال خود را خرج میکنند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنان اینچنین میکنند ولی حسرت آنرا خواهند کشید، و بعد نیز مغلوب خواهند شد، و کفّار به جهنّم محشور خواهند شد. خداوند مردم پاک را از ناپاک جدا ساخته و ناپاکان را بر هم نهاده و متراکم

نموده سپس همه را درون جهنّم جای دهد، اینان خسران زدگانند. ای پیامبر به کفّار بگو: اگر دست از شرارت بدارند، گذشته آنان مورد عفو و اغماض قرار خواهد گرفت و اگر بازگشت نکنند به‌همان سرنوشت

دردناک گذشتگان دچار خواهند شد چنانکه خود مشاهده کردید. و با آنان به نبرد برخیزید تا ریشه فساد از بین برود، و دین خدا همه جا را فرا گیرد و اگر دست بردارند خداوند به اعمالشان بصیر است».

قسم ششم: جهاد برای دفع کفّار در هر نقطه‌ای که مسلمین از آنها ایذاء و سختی و غلظت احساس کنند.

خداوند میفرماید: فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا. (آیه ٨٤، از سوره ٤: النساء)

«در راه خدا نبرد کن، و تو جز درباره خود تکلیفی نداری، و مؤمنان را بقتال تشویق کند و برانگیز، امید است خداوند ستم کفّار را از شما دفع کند، که عقوبت و بأس خدا شدیدتر است».

قسم هفتم: جهاد با کفّاری که مسلمین را از خانه و زندگی خود رانده، آنها را به جلاء وطن و ترك اموال مجبور ساخته‌اند، یا آنها را واداشته‌اند که در سلك

ظالمین و به دین آنها درآیند و مثل آنها شوند.

میفرماید: فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ. (آیه ۱۹۵، از سوره ۳: آل عمران)

«آنان‌که هجرت کردند و از دیار خود رانده شدند و در راه من رنج کشیدند و پیکار نمودند و کشته شدند، گناهشان را خواهیم بخشید (این اعمال را کفّاره گناهانشان قرار خواهیم داد) و به بهشت‌هائی که نهرها از زیر آن جاری است داخلشان می‌نمائیم و اینها همه پاداشی است از جانب خدا، و پاداشهای نیک نزد خدا میباشد.»

و نیز میفرماید: لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ*
إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. (آیه ۸ و ۹، از سوره ٦٠: الممتحنه)

«خدا شما را از نیکی و عدالت با کسانیکه با شما نمی‌جنگند و شما را از دیارتان بیرون نمی‌رانند باز نمی‌دارد، که خداوند دادگران را دوست دارد. فقط شما را از دوستی با کسانی باز میدارد که با شما جنگیده‌اند و از دیارتان بیرون رانده‌اند و بر اخراج شما فشار آورده‌اند، و هر کس که با کفّار پیوند دوستی برقرار کند ستمکار است».

قسم هشتم: جهاد به دستور و فرمان امام، با طغیانگرانی که بر ضدّ امام خروج کرده‌اند و قصدشان عهد شکنی با او و تضعیف صولت و مقام و موقعیت وی و از بین بردن حکومت او است خ گرچه این طاغیان نماز خوان بوده و روزه گیر باشند.

خداوند میفرماید: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. (آیه ٤١، از سوره ٩: التّوبه)

«همگی سبکبار و گرانبار (بدون هیچ عذری) کوچ کنید و با مال و جان در راه خدا جهاد نمائید که این برای شما بهتر است اگر بدانید.»

و میفرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ

انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. (آیه ۳۸، از سوره ۹: التّوبه)

«ای مؤمنان چرا وقتی به شما امر میشود که در راه خدا برای جهاد کوچ کنید زمین گیر میشوید، آیا به زندگی دنیا عوض آخرت خشنود شده‌اید، که متاع دنیا نسبت به آخرت جز اندکی نیست».

قسم نهم: جهاد برای قلع ریشه نفاق در بلاد اسلام، و قلع و قمع منافقانی

که دوست دارند به مؤمنان نسبتهای ناروا داده و شایعه پراکنی کنند. و به زشتی دعوت، و از خوبی جلوگیری نمایند، به اسلام تظاهر میکنند و خود را به اسلام نسبت میدهند، ولی دلشان با کفّار و شیاطین است، سخنان حقّ را تحریف میکنند و همواره بنیان کفر را تأیید می‌نمایند، و در محو اسلام میکوشند.

خداوند میفرماید: لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فِيها إِلَّا قَلِيلًا* مَلْعُونِينَ أَيْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا* سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. (آیه ٦٠ تا ٦٢، از سوره ٣٣: الأحزاب)

«اگر منافقان، و آنان که قلوبشان به کفر بیمار است و شایعه سازان در مدینه دست از اعمال زشت خود برندارند، ترا بر آنها چیره میسازیم، که نتوانند جز مدّت کمی در جوار تو در مدینه زیست نمایند، اینان رانده شدگان از رحمت پروردگارند، هر کجا یافت شوند دستگیر و کشته شوند، و این قانون و سنّت الهی است در گذشته، و قانون پروردگار قابل تبدیل نخواهد بود.»

و میفرماید: وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (آیه ۲۱۷، از سوره ۲: البقره)

«همواره با شما نبرد میکنند تا شما را اگر بتوانند، از دینتان برگردانند و هر فرد از شما که از دین برگردد و با کفر بمیرد، اعمالش در دنیا و آخرت فاسد و تباه خواهد شد، و اینان اهل آتشند و تا ابد در دوزخ خواهند بود».

قسم دهم: جهاد برای محاربین با خدا و رسول، و کسانی که در زمین فساد میکنند، و از راه قتل و اسارت و راهزنی و تهدید مؤمنین با اسلحه، و ایجاد جوّ رُعب و وحشت در شهرها و روستاها و کوه‌ها سعی در اشاعه فساد دارند.

خداوند میفرماید: إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ* إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (آیه ۳۳ و ۳٤، از سوره ۵: المآئده)

«سزای کسانی که با خدا و پیامبر نبرد میکنند، و میکوشند در زمین فساد منتشر سازند، این است که کشته شوند، یا به دار آویخته گردند، یا دست و پایشان به خلاف یک دیگر (دست راست و پای چپ یا بالعکس) قطع گردد، یا تبعید گردند، و این کیفر برای ایشان رسوائی است در این دنیا، و در آخرت عذابی سخت در انتظارشان خواهد بود. مگر کسانی که توبه کنند پیش از آنکه دستگیر شوند و بدانید که خداوند غفور و رحیم است».

قسم یازدهم: جنگ با طائفه‌ای از مسلمین، که با طائفه دیگری از مسلمین درگیر شوند، و تن به صلح و آشتی ندهند، و نسبت به طرف خود متجاوز باشند، و باید با آنان جنگید تا به امر الهی تن در دهند.

خداوند میفرماید: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ* إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. (آیه ۹ و ۱۰، از سوره ٤٩: الحجرات)

«اگر دو طائفه از مؤمنین با هم به قتال برخیزند، بین آنان را اصلاح دهید، و اگر یکی از آن دو نسبت به دیگری راه تجاوز پیش گیرد، با او نبرد کنید تا به امر الهی باز گردد و اگر از تجاوز خود دست برداشت، بین آنان را عادلانه اصلاح کنید و راه عادلانه پیش گیرید، که خداوند دادگران را دوست دارد. بدرستی

که مؤمنان برادر هم‌اند و بین برادرانتان اصلاح کنید و از خدا بترسید تا مورد ترّحم قرار گیرید»

قسم دوازدهم: جنگ با ظالمی که قصد تجاوز به جان، یا مال، یا حریم، یا آبرو، یا دین کسی را دارد، و یا قصد ایذاء و آزار برادر ایمانی خود را دارد.

نبیّ اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس برای دفع ظلمی کشته شود شهید است.

و این شخص که مدافع از مظلوم میباشد، مجاهد در راه خدا است، و اگر کشته شود شهید است. و عموم آیات جهاد، شامل حال او میشود. مثل آیه شریفه:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيراً وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. (آیه ۳۹ و ٤٠ از سوره ۲۲: الحج)

«کسانیکه مورد حمله قرار میگیرند، اجازه دارند که، قتال کنند چرا که مورد ستم واقع شده‌اند و خداوند بر یاری ایشان تواناست. کسانیکه به ناحق

از دیار خود رانده شده‌اند و تقصیرشان این است که میگویند، پروردگار ما الله است، و اگر خداوند بعضی از مردم را به دست بعض دیگر دفع نکند، صومعه‌ها و کلیساها و کنیسه‌ها و مساجدی که ذکر خدا در آن شود، نابود و ویران میگردد، و البتّه که خداوند یاوران خود را یاری میدهد، و خداوند قوی و غالب است.»

پس دفاع از حقّ لازم است، بطوری‌که خداوند در مورد کسی‌که مورد ظلم واقع شود، صدای بلند به دادخواهی را دوست دارد چنانکه میفرماید:

لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ.

(آیه ١٤٨ از سوره ٤: النساء)

«خداوند دوست ندارد که صدا به بدی و دشنام بلند شود، مگر از کسی‌که

مورد ستم قرار گیرد.»

به هر صورت هر گاه که مجاهد نیت خود را در جمیع اقسام جهاد، برای خدا خالص گرداند و قصد وی از رفتن به جهاد فقط و فقط تقرّب بسوی او باشد، به ثوابهائی که از جانب خدا وعده داده شده از بقای اعمال و روزی طیب و زندگانی در جوار قرب الهی دست یافته، از نعمت‌های موعود که خداوند به فضل خود در اختیارش می‌نهد متنعّم و مسرور گردد و برادران مؤمن خود را که هنوز به او بپیوسته‌اند، به بهشت موعود و زندگانی خالی از هر نوع وحشت و اضطراب و تشویش بشارت دهد.

خداوند میفرماید: وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ. (آیه ٤، از سوره ٤٧: محمد)

«آنها که در راه خدا شهید میشوند، خداوند اعمالشان را از بین نمیبرد.»

و میفرماید: وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ ماتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. (آیه ٥٨، از سوره ٢٢: الحج)

«آن کسانیکه در راه خدا از وطن دوری گزیدند،

سپس کشته شدند، یا مردند، خداوند روزی حسن و شایسته به آنها عطا می‌نماید و او بهترین روزی دهندگان است.»

و میفرماید: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ. (آیه ۱۶۹ تا ۱۷۱، از سوره ۳ آل عمران)

«گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته میشوند مردگانند، بلکه زنده‌اند و نزد خدا روزی دارند. و به نعمت‌های الهی مسرورند و به کسانیکه هنوز به آنها ملحق نشده‌اند، بشارت میدهند که هیچ ترس و اندوهی نداشته و از نعمت‌ها و فضل الهی مسرور و مشعوفند، و خداوند اجر مؤمنان را ضایع نخواهد کرد».

و میفرماید: وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ. (آیه ١٥٤، از سوره ٢: البقره)

«آنان را که در راه خدا کشته شوند مرده مخوانید، که زنده‌اند، ولی شما ادراک نمی‌کنید.»[1]

مخفی نماند که تمام این اقسام جهاد، تحت یکی از دو عنوان قرار دارند:

اوّل: آنکه جهاد ابتداءً و بالذّات از طرف مسلمین آغاز گردد. خواه برای دعوت به اسلام باشد، یا اغراض دیگر مذکور و یا بر طاغی و یا یاغیان که بر امام شوریده‌اند و خروج کرده‌اند، یا کسانی که محارب با خدا و رسول میباشند، و کسانیکه سعی میکنند نظم جامعه را مختّل سازند اگرچه بظاهر مسلمان باشند.

و این نوع از جهاد باید با اجازه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم یا امام علیه السّلام باشد. و هم باید امر به تجهیز ارتش و بسیج نماید. و فقط مردان

---

[1] ناگفته نماند استدلال به آیات در موارد دوازده گانه، اختصاص به همان مورد ندارد. بلکه بعضی از این آیات علاوه بر مورد خود شامل بعضی از موارد دیگر هم میشود.

باید به این قسم از جهاد مبادرت ورزند نه زنان؛ و وجوب بر مردان هم کفائی است.

و گویا استعمال لفظ جِهاد در این موارد باعث انصراف آن لفظ در این موارد شده است.

این نوع از جهاد، شامل قسم اوّل و چهارم، و پنجم، و ششم، و هفتم، و هشتم، و دهم میشود.

دلیل بر اینکه این قسم از جهاد اختصاص به مردان دارد علاوه بر ظاهر آیات شریفه:

قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ.

(آیه ۲۹، از سوره ۹: التوبه)

«با افرادی که ایمان به پروردگار و روز جزا ندارند به قتال برخیزید (خطاب

به جماعت مردان است.)

و همچنین آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ. (آیه ۱۲۳، از سوره ۹: التوبه)

«ای مؤمنان با کفّاری که همسایه شما هستند جهاد کنید.»

و آیه: فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ. (آیه ۸٤، از سوره ٤: النساء)

«پس در راه خدا بجهاد بپرداز و بدان که تو خود مسؤول خویشی و تکلیف دیگران بر عهده تو نیست و مؤمنین را (بقتال) ترغیب نما.»

و آیه: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا. (آیه ٤١، از سوره ۹: التوبه)

«همگی سبکبار و سنگین بار (بدون هیچ عذری) کوچ کنید.»

و امثال این آیات که در مورد مردان است.

و علاوه بر این که در آیه شریفه زیر، ذکری از مجاهدین و مجاهدات نشده است:

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ وَ الْخاشِعِينَ وَ

الْخاشِعاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً. (آیه ۳۵، از سوره ۳۳: الاحزاب)

«بدرستی که خداوند برای مردان و زنان مسلمان و با ایمان و فرمانبر و راستگو و صابر و اهل خشوع و صدقه دهنده و روزه گیر و مردان و زنانی که قدم از راه عفّت برون نمی‌گذارند و خدا را بسیار یاد میکنند آمرزش و اجر بزرگی مهیا نموده است.»

که از این آیات استفاده میشود زنان در جهاد همدوش مردان قرار نگرفته‌اند (دقت کنید) ـ

روایاتی از پیامبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام وارد است، که دلالت بر سقوط جهاد از زنان دارد، و قسمتی از آنها را ذکر کردیم. تا آنجا که اجماع به

هر دو قسم آن[1] حاصل و سیره و روش عملی از زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تا این زمان در همه اعصار و شهرها قائم است بر اینکه جهاد اختصاص به رجال دارد.

---

[1] اجماع محصَّل و منقول.

دوم: جهادی که شروع نبرد از طرف کفّار علیه مسلمین است، که بر مسلمین واجب است از خود دفاع کنند، و برای جلوگیری از خطر، با مال و جان خود دفاع کنند.

و این مطلب (وجوب دفاع) یک حقّ فطری و طبیعی انسان است، که هر کس در وجدان خود مشروعیت آنرا احساس میکند. و عقل به وجوب دفع ضرر احتمالی حکم قطعی میدهد، تا چه رسد به یقینی. و حکم شرعی مستفاد از آیات و روایات نیز جاری است.

این جهاد منوط به اذن امام علیه السّلام نیست، بلکه در زمان حضور، به آن امر می‌نماید، و در زمان غیبت از عهده مسلمین ساقط نمی‌گردد، بلکه واجب است به آن قیام نموده و مرد و زن باید در این امر مهمّ کوشش نمایند «کفایةً».

این نوع جهاد، شامل اقسام دوم، سوّم، نهم، یازدهم، و دوازدهم می‌باشد.

حدود شرکت زنان در جهاد

تذکر دوم: آنچه گفتیم که زنان اجازه شرکت در

انواعی از جهاد را ندارند مراد این است که در زد و خورد، نمی‌توانند مداخله کنند، نه اینکه حضورشان در میدان جنگ، و کمك در امور دیگری، مثل مداوای مجروحین نیز حرام باشد. چنانکه استاد علّامه طباطبائی ادام اللَه ظلّه بدان اشاره فرموده‌اند.[1]

علّامه در «تحریر» میگوید: جائز است زنان را برای استفاده در کارها به میدان جنگ برد، ولی بهتر است از زنان بزرگسال انتخاب شوند، و مکروه است

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲ ص ۲۸٤

زنان جوان را با خود بُرد.[1]

و در «تذکره» گوید: اگر امام بردگان را به اجازه صاحبانشان، و نیز زنان و کودکان خردسال را با خود ببرد، جائز است برای تهیه آب و رساندن آن به سربازان، و طبخ غذا، و زخم‌بندی از آنها کمک گرفت. چنانکه با پیغمبر اکرم صلّی الله و علیه و آله و سلّم امّ سلمه و دیگر زنان انصار میرفتند، ولی دیوانه را نباید برد، که سودی ندارد.[2]

و شیخ طوسی در «مبسوط» گوید: پیغمبر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم، زنان را با خود به جنگ میبرد.[3]

البته لازم است که زنان امور پرستاری و مداوای مجروحین، مثل شکسته‌بندی، و زخم‌بندی، و تزریقات را فرا گیرند تا بتوانند به مجروحین کمک کنند.[4] همچنین تعیین گروه خون، و بعضی از اقسام

---

[1] «تحریر، کتاب جهاد» آخر صفحه ۱۳٤.

[2] «تذکره» کتاب جهاد ص ۱.

[3] «مبسوط» کتاب جهاد ص ۵.

[4] ناگفته نماند تمام این مطالب که ذکر شد، در صورتی است که زنان با مردان آمیزش پیدا نکنند و هر کدام بکار خود مشغول بوده از اختلاط هم بپرهیزند. همچنین جائز نیست زنان در هنگام مداوای مردان، نظر بر مواضع

جرّاحی را بدانند، تا بتوانند در این موارد مفید واقع گردند، البتّه این کمک‌ها کفایة بر عهده آنها است.

بلکه در این زمان باید امور فنّی، برق، مکانیکی، مخابرات و بی سیم و دیگر امور را با همه انواعش، بیاموزند تا از آنها در جنگ‌های اسلامی استفاده شود.

و اشکالی ندارد که فنون نظامی را نیز بیاموزند، برای استفاده در مواردی که

محرَّم آنان بیندازند و یا بدن آنها را لمس کنند، مگر در مواقع ضرورت. (مؤلّف)

نیاز به دفاع از حریم خود و مؤمنین داشته باشند در اقسام جهاد واجب بر آنها.[1]

تذکر سوم: سقوط جهاد از زنان موجب سقوط کلّی ثواب از آنها نیست. بلکه هر زنی که رعایت احکام الهی را بر خود لازم بداند، و بدانها عمل کند و شوهر را در حضور اطاعت کند و در غیبت مال و ناموس وی را حفظ نماید، اجر مرد مجاهد در راه خدا برای او است.

و ما روایت اسماء، دختر یزید انصاری، که از جانب زنان بحضور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید، و روایات دیگری را که به وجهی بلیغ‌تر بر این مطلب دلالت دارند قبلًا ذکر کردیم.[2]

---

[1] و چنین گمان نرود که فراگیری فنون جنگ برای زنان و رزم آزمائی، مستلزم اختلاط زن و مرد در صفهای واحدی است زیرا که اینگونه استلزام اختلاط در حکومت‌های جائر و کافر است که بنای آنها بر مراعات دستورات و قوانین اسلام نیست؛ ولیکن گفتار ما در اینجا راجع به حکومت اسلام است و بنابراین بر عهده دولت اسلام است که به زنان آداب رزم و جنگ را بطور صحیح بیاموزد و راه دفاع از جان و نفس آنان را به آنها نشان دهد بطوریکه هیچ‌یک از محظورات مذکوره لازم نیاید؛ همچنانکه بر عهده دولت اسلام است که به آنها سایر فنون و حرفه‌هائی را که اختصاص به آنان دارد بیاموزد مانند فنّ پزشکی و فنّ جرّاحی و قابلگی و مداوای زنان مریضی که در هنگام زایمان نیازمند به عمل جراحی هستند بطوریکه هیچیک از جهات اختلاط منفی و منهی عنه بین مردان و زنان پیش نیاید.

[2] این روایت را از «درّ المنثور» ج ۲، ص ۱۵۳ نقل کردیم.

کلینی روایت میکند: «جهاد زن خوب شوهرداری کردن است.»[1]

علّامه در «منتهی» گوید: ذکوریت شرط وجوب جهاد است، پس بر زن به اتّفاق علماء واجب نیست چون عایشه از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده، و میگوید: به پیغمبر عرض کردم، آیا بر زنان جهاد میباشد؟ فرمود: «آری، جهاد بی‌قتال: حج و عمره». و از طریق شیعه، شیخ طوسی از اصبغ بن نباته از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت

کرده که فرمود: «خداوند جهاد را بر مردان و زنان نوشته است. جهاد مرد بذل مال و جان است تا جائی که در راه خدا کشته شود. و جهاد زن این است که بر اذیت‌های شوهر و اقوام وی صبر کند.»

---

[1] «فروع کافی» چاپ حیدری ج ۵، کتاب «الجهاد» ص ۹.

این فرقی که بین دو معنی جهاد داده شده، میرساند که جهاد مرد و زن یکسان نیست. و جهت دیگر اینکه زن بواسطه ضعف و ظرافت بدن شایسته انجام امور سربازی نیست، و بهمین جهت برای او سهمی از غنیمت مقرّر نشده، و در این مطلب مخالفی نشان ندارم.[1]

این حدیث در «کافی» نیز نقل شده، ولی بجای لفظ «عشیره» (اقوام شوهر)، لفظ «غیرته» آورده شده.[2]

شیخ طوسی در کتاب «مبسوط» میگوید: جهاد فقط بر مردِ بالغِ آزاد واجب است، تا آنجا که گوید: ولی برای زنان نیست. و از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم سؤال شد، که آیا جهاد بر زنان واجب است؟ فرمود: «**بلی، جهاد بی قتال: حجّ و عمره**».

در اینجا بحث فقهی، پیرامون مسئله جهاد پایان می‌یابد، و اکنون به بحث عدم جواز دخالت زن در قضاوت و حکومت می‌پردازیم.

---

[1] «منتهی» ج ۲، کتاب «جهاد» ص ۸۹۹.

[2] «فروع کافی» ج ۵، ص ۹.

فصل سوّم از مرحله دوّم: نظر فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن

نظر فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن

بین مسلمین هیچ جای اشکال و خلافی وجود ندارد، در اینکه برای زن به هیچ وجه جایز نیست متصدّی حکومت شود. و امّا در مورد قضاوت، نیز علمای شیعه اتّفاق بر عدم جواز آن دارند.

ولی ابو حنیفه (از علمای اهل تسنّن) قضاوت وی را در اموری که شهادت او قبول است جائز میداند. و ابن جریر مطلقاً قضاوت زن را جائز میداند. ولی شافعی در عدم جواز قضاوت زن بطور کلّی، موافق است. در اینجا بجا است که بحث در پیرامون هر یک از قضاوت و حکومت را جداگانه ادامه دهیم، ولی چون بسیاری از فقهاء به روایاتی که بر عدم جواز حکومت و قضاوت زن بطور مشترک موجود است متمسّک شده‌اند، ما نیز در این روش از آنها پیروی میکنیم.

ذکر اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن

در اینجا لازم است اوّل نظریات و کلمات فقهاء، و دلالت آنها را بر اجماع و اتّفاق در مسئله ذکر کنیم.

و ثانیاً، سیره و روش عملی و مستمرّ مسلمین را در این باب تحقیق نمائیم. و بالاخره روایات دالّ بر مطلب را بیان نمائیم.

و امّا نکته اوّل که عبارت است از نظرات فقهاء.

شیخ طوسی در «مبسوط» گوید: شرط سوّم قاضی آن است که در دو چیز، خلقت، و احکام، کامل باشد. تا انجا میرسد که: امّا کمال در احکام آنست که بالغ، عاقل، آزاد، و مرد باشد، که قضاوت به‌هیچ‌وجه برای زن نخواهد بود. ولی بعضی گفته‌اند: جائز است که زن قاضی باشد، لکن قول اوّل صحیح‌تر است. و آنکس

که قضاوت را برای زنان جائز میداند، فقط آنرا در مواردی معتبر میداند که شهادت وی در آن موارد مقبول است. و شهادت او در همه جا، جز موارد حدود و قصاص پذیرفته است.[1]

مراد شیخ از جائز داننده، أبو حنیفه است، چنانچه در کتاب خلاف، به آن تصریح میکند.

در خلاف گوید: جائز نیست زن در هیچیک از احکام قضاوت کند. و شافعی نیز به همین مطلب معتقد است.

ابو حنیفه میگوید: زن میتواند قاضی شود، البته در اموری که شهادتش پذیرفته است، و آن همه احکام است جز حدود و قصاص. و ابن جریر گوید: جائز است زن قاضی شود در همه مواردی که مرد قضاوت میکند، زیرا زن از اهل اجتهاد شمرده میشود. و سپس (شیخ در «خلاف») گوید:

و امّا دلیل ما بر عدم جواز این است که: جواز قضاوت زن احتیاج به دلیل دارد، زیرا قضاوت حکم

---

[1] «مبسوط» ج ۸ کتاب «قضاء» ص ۱۰۱.

شرعی است و هر کس ادّعای جواز دارد باید دلیلش را ارائه دهد، و از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت است که فرمود: «ملّتی که زمامدار و حاکم آن زن است، رستگار و موفّق نخواهد بود.» و امام علیه السّلام فرمود: «در اموری که خداوند مردان را بر زنان مقدّم داشته است، زنان را مقدّم ندارید». بنابراین کسی که قضاوت را برای زن جائز دانسته زن را مقدّم دانسته و مرد را مؤخّر. و امام میفرماید: «کسی که در نماز چیزی از او فوت شود، باید تسبیح کند، زیرا تسبیح مخصوص مردان و تصفیق (دست‌ها را به هم زدن) از آن زنان است».[1]

و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم زن را از نطق و خطابه، ممنوع ساخته، که مردان سخن وی را نشنوند، زیرا ممکن است فسادی در پی داشته باشد. پس منع وی از قضاوت که لازمه آن سخن و کلام و

---

[1] ظاهراً این تفصیل راجع به نماز جماعت باشد که چون مردی از جماعت عقب بیفتد و بخواهد به رکوع امام برسد امام را با ذکر تسبیح مطلع کند و چون زنی از جماعت تأخیر بیفتد و بخواهد امام را مطلع کند دستهای خود را به‌هم بزند تا آنکه صدای او بلند نشود.

چیزهای دیگر نیز هست، به طریق اولی لازم است.[1]

علّامه در کتاب «قواعد» گوید: در قاضی شرط است: بلوغ، عقل، مرد بودن، ایمان، عدالت، حلال زادگی و علم، پس قضاوت کودک گرچه در مرز بلوغ باشد نافذ نیست. تا آنجا که گوید: همچنین زن صحیح نیست گرچه واجد بسیاری از شرایط باشد.[2]

و در «تحریر» گوید: در قاضی، بلوغ، عقل، ایمان، عدالت، حلال زادگی، علم و مرد بودن شرط است. تا آنجا که گوید: قضاوت برای زن در حدود و غیر حدود منعقد نمیشود.[3]

محقّق حلّی در «شرایع» گوید: در قاضی، بلوغ، عقل، ایمان، عدالت، حلال زادگی، علم و مرد بودن شرط است. قضاوت برای زن، گرچه واجد بقیه شرائط باشد جائز نیست.[4]

شهید در کتاب «لمعه»، مرد بودن را از شرائط

---

[1] «خلاف» طبع سنه ۱۳۸۳، ج ۲، کتاب «قضاء» ص ۵۹۰.

[2] «قواعد» ج ۲، کتاب «قضاء» ص ۲۰۱.

[3] «تحریر الاحکام» کتاب «قضاء» ص ۱۷۹.

[4] «شرایع» چاپ محمّد کاظم ـ کتاب «قضاء» ص ۲۷۳ و ۲۷٤.

قضاء شمرده، و شهید ثانی در «شرح لمعه» آن را تأئید نموده است.[1]

و شهید در «مسالك» نیز گوید: شرط مرد بودن، برای قاضی از این است که زن قابلیت این منصب را دارا نیست، زیرا مجالست با مردان و صدا برآوردن در میان آنان، لائق شأن او نیست، و قاضی به این کارها اجبار پیدا میکند و پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: «قومی که زن متولّی امور آنها شود، رستگار نخواهد شد».[2]

محقّق سبزواری در «کفایةالاحکام» گوید: در قاضی، بلوغ، عقل، ایمان، بدون تردید و خلاف شرط است و نیز عدالت، حلال زادگی و مرد بودن، شرط شده است، و فقها بر این شرائط اتّفاق نظر دارند، و تمام این شرائط در سخنانشان دیده میشود. همچنین علم قاضی نیز مشروط شده است.[3]

شیخ محمد حسن نجفی در «جواهر» در شرح

---

[1] «شرح لمعه» چاپ محمّد کاظم، ج ۱ ص ۲۰۰.

[2] «مسالک» ج ۲، صفحه اوّل از کتاب «قضاء».

[3] «کفایه الاحکام» صفحه اوّل از کتاب قضاء.

قول محقّق (شرط است در قاضی ... مرد بودن» گوید: در هیچیک از این شرائط اختلافی نیافته‌ام، بلکه در «مسالک» آمده: این شرائط نزد ما مورد اتّفاق است. و در «ریاض» نیز از دیگری چنین نقل نموده، و از مقدّس اردبیلی دعوی اتّفاق شده، البتّه به استثنای شرط سوّم و ششم. و در «غنیه» اتّفاق بر علم و عدالت قید شده، و در «نهج الحقّ» در علم و مرد بودن نقل اجماع شده است، تا اینکه میگوید:

و امّا دلیل ما بر اشتراط ذکوریت، اتّفاق فقهاء، و کلام پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است که فرمود:

«ملّتی که زمامدار و حاکم آن زن است رستگار نخواهد شد». و فرمود: «زن نباید مقام قضاوت را به‌عهده گیرد» و دیگر وصیت آن حضرت است چنانچه در «من لا یحضره الفقیه» به اسناد خود از حمّاد نقل کرده که حضرت فرمودند: «ای علیّ، بر زن نماز جمعه و جماعت نیست ـ تا آنجا که گوید: ـ و زن نباید متصدّی قضاوت شود». و این اخبار دلالت بر عدم توانائی زن نسبت به این منصب می‌نماید، و اینکه شایسته نیست که

زنان با مردان مجالست بنمایند، و در میان آنان صدای خود را بلند گردانند. و نیز از سیاق روایاتی که از طرف امام برای نصب حاکم در زمان غیبت به ما رسیده، و دیگر روایات، این مطلب استفاده میشود. بلکه در بعضی از این روایات تصریح به قضاوت مردان

شده است. و بر فرض اینکه علم به جواز قضاوت زن داشته باشیم، لا اقل شکّ در جواز خواهیم داشت. و در مورد شکّ، قاعده علمی، و اصل، عدم اجازه قضاوت برای زنان است.[1]

سید جواد عاملی در «مفتاح الکرامه» در شرح قول علّامه در «قواعد» گوید: زن نمی‌تواند قضاوت کند، به دلیل خبر جابر از امام پنجم (علیه السّلام) که فرمود: «زن نمی‌تواند قاضی شود». ولی مقدّس اردبیلی بر فرض عدم اجماع، این دلیل را کافی نمی‌دانست.

البتّه این خبر در صورتی که اتّفاق و اجماع فقهاء هم انکار شود، با شهرت بزرگی که مؤید آنست جبران میشود. مضافاً به اینکه روایاتی وارد شده که زن از نظر قوای عقلانی و دیانت از مرد عقب بوده و نمی‌تواند امامت جماعت مردان را به‌عهده بگیرد. و شهادت او غالباً برابر نصف شهادت مرد قبول میشود. و در «خلاف» گوید: أبو حنیفه قضاوت زن را در مواردی که شهادتش پذیرفته است، جائز

---

[1] «جواهر» چاپ ملفّق صحفه اوّل و دوّم از کتاب قضاء.

دانسته، و ابن جریر مطلقاً اجازه داده است.[1]

و دائی ما، مولی أحمد نراقی در «مستند الشیعه» گوید: از شرائط قضاوت مرد بودن است به اتّفاق فقهاء، چنانکه در «مسالک» و «نهج الحقّ» و «معتمد» و غیر آنها ذکر شده است.[2]

مولی علی کنی در کتاب «قضاء» گوید: شرط قضاوت، بلوغ، کمال عقل، ایمان، عدالت، حلال زادگی، ذکوریت و علم است بدون هیچ اختلافی. و

---

[1] «مفتاح الکرامه» ج ۱۰، کتاب «قضاء» ص ۹.

[2] «معتمدالشیعه» کتابی است بس نفیس و ارزشمند که متعلّق به پدر مولی احمد نراقی مرحوم مولی مهدی نراقی است که او از طرف مادری جد اعلای ما به‌حساب می‌آید.»

اجماع محصّل و منقول در این مورد قائم است.

و در «مسالک» گوید: این شرائط نزد ما مورد اتّفاق است. و در «کشف اللثام» به لفظ وفاق آورده است. و در «مفتاح الکرامه» به لفظ اجماع آورده. و در آنجا مذکور است که: این شرائط هفتگانه به اجماع معلوم و منقول معتبر است حتّی در «مسالک» و «کفایه» و «مفاتیح». و در «ریاض» گوید: در میان فقهای شیعه، مخالفی با این شرائط نیافته‌ام. بلکه در عبارت عدّه‌ای مانند «مسالک» و غیر او در همه این شرائط ادّعای اتّفاق شده است. همچنین در کتاب «شرح الارشاد» مقدّس اردبیلی دعوی اجماع شده، البتّه به استثنای شرط سوم و ششم (که در اینجا شرط هفتم است).

و «غنیه» در عدالت و علم ادّعای اجماع نموده، و در «نهج الحقّ» علّامه در مورد علم و ذکوریت ادّعای اتّفاق شده است. و در «دروس» مذکور است که قضاوت برای زن جائز نیست، زیرا گذشتگان بر منع آن یک رأی بوده‌اند. و در «مسالک» مینویسد: عدم جواز قضاوت برای زن مورد اتّفاق

است. و در «روضه» در جائی بر معتبر بودن علم در قضاوت ادّعای اجماع نموده و در جاهای دیگر درباره ذکوریت دعوی اجماع نموده است، چنانچه در طیّ مطالب آتیه بدانها اشاره خواهد شد. تا اینجا کلام مرحوم مولی علی کنی تمام شد.[1]

مرحوم سید علی در «ریاض»، بعد از اینکه شروط ششگانه قضاوت را، که از جمله ذکوریت است شمرده، گوید: اختلافی در این شروط نیافته‌ایم، بلکه در عبارت جماعتی چون «مسالک» و غیره، در همه ادّعای اجماع شده است. تا اینکه گوید: علاوه بر اینکه قاعده و اصل فقهی اقتضا میکند که این منصب مختصّ به امام است. و این مطلب مورد اتّفاق فقهاء است از نظر فتوائی و تصریحاتی که شده است.

---

[1] «قضاء» کنی ص ۱۲.

در این زمینه علاوه بر آنچه که گذشت، روایتی وارد شده که از طرق متعدّدی نقل گردیده، چنانچه در کتاب «من لا یحضره الفقیه» نقل شده است: «از حکومت بپرهیزید، زیرا حکومت مختصّ به امام عالم به قضاوت و عادل در میان مسلمین است، مانند نبّی یا وصیّ نبّی». البته از این منع، قاضی واجد شرائط قضاوت، با اذن از طرف امام علیه السّلام، خارج شده است. چنانکه به نصّ و اجماع در این مورد اشاره خواهد شد. و برای کسی که فاقد یکی یا همه این شرائط است، قضاوت و حکومت جائز نیست.[1]

این بود آنچه برای ما امکان تفحّص داشت، از کلمات فقهاء بزرگ رضوان الله علیهم.

دلالت سیره مسلمین بر عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن

امّا سیره مسلمین بدون اشکال در این مورد متحقّق است. و معنی سیره اینست که قاطبه مسلمین

---

[1] «شرح کبیر» ج ۲، صفحه اوّل از کتاب «قضاء».

از فقهاء و علماء و حکّام شیعه و سنّی از زمان پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم تا به حال همگی ملتزم بوده‌اند که زنان را به حکومت و امارت و قضاوت، منصوب نکنند، با اینکه زنان دانشمند، عاقل و فهیم و دارای محاسن اخلاقی در طول تاریخ موجود بوده‌اند.

و ما در اثر تفحّص آراء آنان در کتب سِیر و تاریخ به این نتیجه رسیده‌ایم که امتناع گذشتگان از منصوب کردن زنان، تصادفی نبوده است، بلکه مستند به روش پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم و پیروی از راه مستقیم و استواری بوده، و از اینرو بخود اجازه تجاوز از این روش را نمی‌دادند.

و این سیره عملی، مانند شهرت قولی برای استناد کفایت میکند.

اگر اشکال شود که عدم نصب زن، امری عدمی است و تنها مطلبی که از سیره استفاده میشود این است که زنان در طول تاریخ اسلامی به این مقام منصوب

نشده‌اند، ولی دلیلِ عدم جواز نصب از آن استفاده نمی‌شود. پس تمسّک به سیره در این موارد در غایت اشکال است.

در جواب گفته خواهد شد: بدون اشکال، امراء و حکّام ظلم مانند بنی امیه و بنی عبّاس بیش از پانصد سال بر امّت اسلام حکومت میراندند، و همینطور حکّامی که بعد از آنها آمدند و راه آنان را پیمودند تا زمان ما. و در میان امّت، همواره و در هر زمان زنان عالم، عاقل، شاعر، ادیب، فقیه، مفسّر و محدّث وجود داشته است که بعضی از آنها به مرتبه اجتهاد رسیده و از اهل استنباط شده‌اند، و بسیاری از آنان دارای صلاحیت و تقوی بوده‌اند، و با این همه حتّی یک مورد در این تاریخ طولانی ندیده‌ایم که یکی از آنها زنان را به مقام قضاوت و حکومت منصوب کرده باشند. و این مطلب نمی‌تواند جز از راه عدم سازش آن با روح اسلام و شریعت محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم باشد، بطوریکه حکّام نمی‌توانستند در نظر عامّه مردم که آن را ضروری و بدیهی از اسلام میدانستند، مخالفت کنند.

و اگر اسلام از این امور نهی نمی‌کرد، حتماً زنان را به مقامات قضائی و ولائی نصب میکردند، و آنها را در هر شهر و دیار به قضاوت میگماشتند، و ولایت استانهای مهمّی از سرزمین اسلامی را به آنها می‌سپردند.

و بدون شکّ این حکّام بر نصب زنان به منصب حکومتی سخت اشتیاق داشتند، و زنان نیز برای بدست آوردن این مناصب راغب بودند. زیرا در تاریخ می‌بینیم که آنان حتّی بسیاری از غلامان و بردگان خود را منصب میدادند، و امور مهمّ و مقامات عالی را به آنها می‌سپردند، چگونه می‌توان گفت که از دادن این مناصب به زنان و دختران و خواهران خویش خودداری می‌کردند؟! با اینکه مشاهده میشود که مردم عموماً و حکّام خصوصاً، مایل به شرکت دادن زنان در این امور میباشند. پس با ملاحظه این قرائن حالیه و مقامیه روشن میگردد چگونه این سیره بی‌زبان به ناطقی گویا بدل میشود، و با بیانی فصیح و روشن فریاد

میکند و دلیل انعقاد این مطلب مهمّ اسلامی را روشن میسازد. و بهمین مقدار برای روشن شدن مطلب بسنده میشود.

اما روایاتی که در این مورد به آنها استناد میشود

قبل از شروع بحث در آنها ناچاریم یک اصل و قاعده‌ای کلّی تأسیس کنیم، که در موقع شکّ در شرط بودن امری در قضاوت و حکومت بر آن اصل و قاعده تکیه کنیم و در موقع نبودن دلیل اجتهادی بر شرطیت آن مورد، به آن اصل و قاعده تمسّک جوئیم.

و برای انجام یک بحث کامل باید مقدّماتی را ذکر کرد:

بحث در ولایت به عنوان مقدّمه بررسی روایات در باب قضاوت و حکومت

مقدّمه اول

قضاوت و حکومت شعبه‌ای از شعبه‌ها و شأنی از شئون ولایت است. و ولایت امری بس بزرگ و شأنی بسیار بلند مرتبه است. زیرا ولایت عبارت است از حکومت بر جان و مال و ناموس و

آبرو و دیگر شؤون مردم و تصرّف در آنها.

و در حقیقت، ولایت عبارت است از رهبری و بدست داشتن مصالح مردم و بهره برداری از نعمت‌های الهی و به ثمر رسانیدن استعدادهای نهفته در وجود آنها به بهترین و کاملترین وجه.

بنابراین اگر این منصب به افراد لائق و شایسته واگذار شود، مردم در امور دنیا و آخرت در کمال تنعّم و سعادت به سر خواهند برد، و بسوی تکامل حقیقی خود رهسپار خواهند شد، و در دنیا به گواراترین زندگی و بهترین سعادت نائل خواهند گردید، و در عین حال به آخرین درجه کمالات انسانی اوج خواهند گرفت، و در آخرت نیز از نتائج اعمال و کردار نیک خود بهره‌مند خواهند شد، که دنیا مزرعه آخرت و بازار تجارت آنجاست، و در بهشت از تمام نعمت‌های مهیا

و آنچه بخواهند و اشتها کنند متنعّم و ملتذّ خواهند گردید.

ولی اگر این منصب در جای خود قرار نگیرد و بدست افراد فاسد و فاسق افتد، انسانها ضایع میشوند، و استعدادهای نهفته ایشان در همان مرحله نطفه‌ای از بین خواهد رفت، و هیچ حقّی به صاحبش نخواهد رسید و زندگی مردم مانند زندگی حیوانات و جانوران، بر پایه غلبه وهم و شهوت و درنده خوئی قرار خواهد گرفت، که هر فردی حیات خود را در ممات دیگری، و سلامت خویش را در فقر و فلاکت دیگران می‌یابد. و در اینصورت است که جامعه تبدیل به مجتمع جنگلی خواهد شد و به محیط درندگان و چرندگان تغییر پیدا میکند.

آیات قرآن کریم دالّ بر ولایت کلیه امام معصوم

مقدّمه دوم

آیات شریفه قرآن، ولایت را بر عهده آنچنان مردی الهی قرار میدهد که حقیقت در وجودش تجلّی یافته و از جانب خداوند هدایت شده، و بسوی

او هدایت میکند، و این آیات مردم را فقط به پیروی از چنین کسی دعوت میکنند. و چنین کسی همان معصوم از پیروی هواهای نفسانی و متابعت از نفس امّاره و لغزشها و اشتباهات است.

۱ـ خداوند متعال میفرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا.(آیه ۵۹، از سوره ٤: النّسآء)

«ای مؤمنان از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کنید و اگر در موردی بین شما نزاعی در گرفت، آن را به حکم خدا و رسول برگردانید، اگر ایمان به خدا و روز جزا دارید، که این برای شما بهتر و سرانجام نیکوتری دارد.»

استدلال به این آیه بدین نحو است که: اطاعت خدا همان پیروی از احکام

اوست که در ضمن آیات قرآن به زبان عربی فصیح و روشن فرستاده شده و بوسیله روح الامین بر قلب پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم فرستاده شده تا مردم را انذار کند.

و امّا اطاعت از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بر دو قسم است:

اوّل: در احکام جزئی که بیان خود پیغمبر است برای تعیین حدود احکام کلّی و قیود و شرائط آنها، که به قانون گذاری و تشریع احکام باز میگردد.

دوم: احکامی است که در موضوعات و مسائل روزمرّه زندگی، که مربوط به ولیّ است بعنوان والی و امام بر مردم از پیغمبر صادر میشود.

و در این قسم، تشریع الهی دخالتی ندارد، بلکه اینگونه اوامر و نواهی از شخص پیغمبر از جهت احاطه او به مصالح مردم، و حوادث و پیش آمدهای زندگی صادر میشود.

و این دو قسم اطاعت از پیغمبر با اطاعت از خدا و آیات قرآنیه مغایرت دارد، از اینرو اطاعت رسول را با عطف به اطاعت خدا متّصل کرده، و عطف دلالت بر مغایرت دارد.

و بواسطه همین مغایرت و دوگانگی، خداوند لفظ امر به اطاعت را تکرار نموده است.

و امّا اولی الامر در هر زمان و موقعیتی که

باشند اجازه تشریع ندارند، بلکه منصب امارت و حکومت و ولایت بر مردم، در موارد مختلف با آنهاست، و اولی الامر فقط از این جهت با پیغمبر شریکند.

و به جهت این نوع اشتراک، یعنی اشتراک در تصدّی امور و ولایت بر مردم، خداوند اطاعت آنها را بدون تکرار لفظ امر به اطاعت (اطیعوا) واجب کرده است.

اولی الامر باید معصوم از گناه و خطا باشند، و گرنه امر به اطاعت خدا و پیغمبر، با امر به اطاعت از ایشان امر به ضدّین، بلکه متناقضین خواهد بود، و این مطلب بر خداوند محال است. چنانچه فخر رازی در تفسیر خود به آن اعتراف نموده،

و احتمال اینکه وجوب اطاعت از آنها مانند وجوب اطاعت حکّام مسلمین است در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام ـ که وجوب در این صورت مخصوص مواردی است که حکم آنها با حکم خداوند مخالف نباشد، و اگر در مواردی خطا کنند، مفسده این خطاها با مصالح حاصل از ولایت آنها بر مردم جبران میشود ـ مردود است. زیرا گرچه این مطالب فی حدّ نفسه و بالذّات صحیح است، ولی با ظاهر سیاق آیه منطبق نیست و آیه در این مطلب ظهور دارد که وجوب اطاعت از اولی الامر به همان نحو و بر منوال وجوب اطاعت از خدا و رسول به سبک واحد و سیاق واحد است.

پس به ناچار باید پذیرفت که اولی الامر افرادی از مردم هستند، که از خطا و گناه معصومند و همه مسلمین اتّفاق دارند که هیچکس عصمت ولائی و رهبری در این آیه را برای احدی قائل نیست، جز آنچه شیعه برای ائمّه دوازده گانه خود قائل است. پس مورد آیه بالطّبع بر آنها تطبیق میکند.

فائده:

از آنرو که آیه خطاب به مؤمنین دارد، و خداوند اطاعت اولی الامر را بر آنها واجب کرده بنابراین معقول نیست که در هیچ امری، نزاع بین مردم و اولی الامر واقع گردد، پس مورد نزاع در آیه شریفه (فَإِنْ تَنازَعْتُمْ) منحصر است به اختلافات مسلمین در بین خود. و چون مرجع نزاع کتاب خدا و سنّت رسول اکرم است، و این دو فقط مصدر تشریع احکامند، پس در مورد نزاع باید به این دو مراجعه کنند، چنانکه آیه دلالت دارد، و امیر المؤمنین علیه السّلام این چنین آیه را تفسیر نموده، هنگامیکه مالك اشتر را روانه مصر نموده در عهد نامه‌ای که به او مینویسد میفرماید: «در کارهای مهمّ و معضلی که برای تو پیش می‌آید به حکم خدا و رسول عمل نما، و در اموری که حکم بر تو مشتبه است به حکم خدا و رسول گردن نه، که خداوند به مردمی که

ارشاد آنها را دوست دارد میفرماید: «ای مؤمنان خدا را اطاعت کنید و پیغمبر و اولی‌الامر را اطاعت نمائید، و اگر در موردی اختلاف کردید، آن را بر کتاب خدا و سنّت پیغمبر عرضه بدارید».

و رجوع به خدا، رجوع به آیات صریح قرآن است. و رجوع به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع به سنّت اوست، که موجب اجتماع بوده و تفرقه را از بین میبرد».[1]

۲ ـ خداوند میفرماید: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. (آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس)

«آیا آنکس که به حقّ راه میبرد برای پیروی سزاوارتر است، یا کسی که راه را پیدا نکرده مگر آنکه دست او را بگیرند، و هدایتش کنند. پس چرا از مسیر خود منحرف شده به راه باز نمی‌گردید، چگونه حکم خواهید کرد»؟!

استدلال به آیه چنین است: پایه و اساس

---

[1] «نهج البلاغه» باب نامه‌ها ص ۹۳ و ۹٤.

استدلال بر لزوم متابعت حقّ است. زیرا خداوند میفرماید: «بگو خداوند به حقّ هدایت می‌نماید» پس از آنکه از مشرکین با جمله استفهام انکاری: «بگو آیا از شرکاء شما کسی هست که به حقّ راه برد»؟ اقرار میگیرد که شرکاء آنها به حقّ راه نمی‌بردند.

سپس بر این اساس معادله‌ای ترسیم میکند که میان جمله أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِ «آیا کسی که به حقّ راه می‌برد؟» و میان جمله دیگر أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى «یا کسی که هدایت نیافته مگر آنکه خود هدایت شود». سپس فرموده: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى «آیا آنکس که به حقّ راه میبرد برای پیروی سزاوارتر است، یا کسی که هدایت نیافته، مگر آنکه از او دستگیری شود.

و معلوم است که ﴿لا يَهْدِي﴾ از باب افتعال است، و اصل آن «لا یهتدی» بوده، و «تاء» در «دال» ادغام شده و بصورت ﴿لا يَهْدِي﴾ درآمده است. پس از روشن شدن مطلب میگوئیم:

معادله صحیح حتماً باید بین نفی و اثبات صورت پذیرد. مانند جمله «زید آمد، یا نیامد». و صحیح نیست گفته شود: «زید آمد، یا غذا نخورد»، مگر آنکه بین آمدن و خوردن تلازم باشد. پس در هر طرف معادله، جمله‌ای مقدّر است که معنی به آنها کامل میشود، و معادله به این شکل تحقّق پیدا میکند: «زید آمد غذا خورد، یا نیامد و غذا و نخورد:»

...

و آیه مورد بحث از این قبیل است. زیرا «کسی که راه نمی‌یابد مگر با هدایت شدن» عِدل معادله نیست، مگر اینکه دو جمله در دو طرف معادله قرار دهیم. «آیا کسی که به حقّ راه میبرد و خود راه یافته و رهنمون شده است، به پیروی سزاوارتر است، یا کسی که جز با هدایت و دستگیری از او نمی‌تواند هادی و راهبر شود؟».

. . .

نتیجه آن است که: هر کس هدایت وی به دست دیگری است، و بنفسه نمی‌باشد، نمی‌تواند هادی به حقّ باشد، و هادی بسوی حقّ کسی است که هدایت او ذاتی و الهی باشد. این شخص کسی است که علم او حضوری و فعلی بوده، و خداوند او را از خطا و لغزش مصون داشته است.[1]

پس این آیه نظیر آیه شریفه: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ. (آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الانبیاء)

«ما این افراد را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکنند. و امور خیر و به‌پاداری نماز و پرداختن زکات را به ایشان وحی نمودیم و اینان از عبادت کنندگان برای ما بودند.»

و نیز آیه شریفه: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ. (آیه ۲٤، از سوره ۳۲: السجّده)

---

[1] مراد از هدایت غیری آن است که شخص به‌واسطه غیر خود از مردم هدایت پیدا کند. ولی هدایت ذاتی آن است که به‌واسطه حضرت حقّ، راه بر افراد روشن گردد و چیز دیگری در این امر مدخلیت نداشته باشد.

«و ما از ایشان (بنی اسرائیل) پیشوایانی برگزیدیم تا مردم را به فرمان ما هدایت نمایند، به آن هنگام که صبر پیشه کردند و به آیات ما یقین داشتند» میباشد.

از مطالب گذشته روشن میگردد که: آیه دلالت بر لزوم عصمت در امام دارد، که به امور مردم قیام می‌نماید. و استدلال به این آیه بر ولایت فقیه ـ چنانچه از بعضی در خطبه نماز جمعه شنیده شده ـ تمام نیست.

و ما بحمد الله کتابی نفیس و پر مطلب در معرفت امام به نام «امام شناسی» نوشته‌ایم، و در آن از این دو آیه و دیگر آیاتی که بر عصمت امام دلالت دارند بحث کافی و تمام نموده‌ایم.

۳ـ یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.(آیه ٢٦، از سوره ٣٨: ص)

«ای داود! ما تو را خلیفه و جانشین خود در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حقّ حکم نما. و از هوی و هوس پیروی مکن که از راه خدا گمراهت خواهد نمود.»

خداوند در این آیه جواز حکم و قضاوت را فرع جانشین خداوند بودن قرار داده، و خلیفه الهی کسی است که تمام صفات بندگی به حدّ کمال در وی موجود باشد. صفاتی که محاذی صفات ربوبی است، و حضرت حقّ واجد بالذّات آنها است. و این کیفیت جز با عصمت تحقّق پذیر نیست، بلکه عصمت از لوازم و آثار آن است.

ممکن است توهّم شده یا گفته شود که: آیه وجوب حکم بین مردم را فرع خلافت قرار داده، ولی جواز حکم را متفرّع بر خلافت نکرده است. یا آنکه حکم به حقّ در بین مردم را فرع خلافت نموده، پس وجوب حکم به حقّ مترتّب بر قید است (قید حقّ بودن حکم) ولی اصل حکم نمودن و نفس حکم

مترتّب بر قیدی نیست.

ولی این سخن صحیح نیست چنانکه آشتیانی ـ قُدِّس سِرُّهُ ـ در کتابش ذکر نموده،[1] زیرا امر اگر پس از نهی و منع وارد شود افاده جواز میکند. و بدون اشکال آیه ظهور دارد بر اینکه حکم به حقّ به نحو قید و مقید با هم فرع خلافت الهی است.

٤ ـ خداوند به پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم میفرماید: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً. (آیه ١٠٥، از سوره ٤: النساء)

«ما کتاب را به حقّ بر تو فرستادیم تا به آن نحو که خدا به تو نشان داده

[1] کتاب «قضا» آشتیانی ص ٣.

بین مردم حکم نمائی، پس طرفداری از خائنان مکن».

و استدلال به این آیه نیز موقوف است بر انحصار لزوم تبعیت از حقّ و عدم واسطه بین حقّ و باطل، به دلیل آیه: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ. (آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس)

«آیا بعد از حقّ جز گمراهی طریق دیگری نیز هست؟ پس به کجا میروید؟»

بنابراین حکم بین مردم، آنطور که خدا نشان میدهد و می‌نمایاند، فقط همان حکم به حقّ است که هرگز باطلی به آن آمیخته نباشد. و خداوند چنین حکمی را مترتّب بر فرستادن قرآن بر قلب پیامبر اسلام کرده است.

پس در آیه، نزول کتاب بر قلب پیامبر اکرم ـ که گیرنده وحی و در بردارنده اسرار الهی (لاهوتی، جبروتی، ملکوتی) است ـ علّت حکم بین مردم به آنچه خدا می‌نمایاند شده است که همان حقّ است.

۵ ـ كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ

بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ. (آيه ٢١٣، از سوره ٢: البقره)

«مردم همگى تابع يک مرام (ساده و بدون اختلاف) بودند پس خداوند پيامبران را براى بشارت و انذار فرستاد و کتاب را به حقّ با ايشان نازل نمود، تا (آن کتاب) بين مردم در آنچه اختلاف نموده‌اند حکم کند.

استدلال به اين آيه مانند آيه قبلى است.

٦ ـ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ. (آيه ٤٨، از سوره ٥: المآئده)

«ما قرآن را به حقّ بر تو فرستاديم، که کتب الهى را تصديق نموده، بر آنها تسلّط و سيطره دارد. پس ميان مردم به آنچه خدا فرستاده حکم نما، و از هواهاى

آنها پیروی مکن نسبت به آنچه از حقّ نزد تو آمده است.»

و پس از فاصله‌ای کوتاه میفرماید:

وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ. (آیه ٤٩، از سوره ٥: المائده)

«در بین مردم به آنچه خدا فرستاده حکم کن، و از هواهای مردم پیروی منما و زنهار که ترا نفریبند، و از بعضی از آنچه خدا فرستاده منصرفت نسازند.»

استدلال به این نیز مانند آیات گذشته، بر مبنای ترتّب احکام الهی بر نزول کتاب به حقّ، استوار است.

٧ ـ فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً. (آیه ٦٥، از سوره ٤: النّساء)

«به پروردگارت سوگند، که این مردم به ایمان نخواهند رسید، مگر آن زمان که در مشاجرات خود از تو حکم جویند، و سپس در قضاوت تو کمترین ناراحتی در خود احساس ننمایند و تسلیم محض و منقاد حکم الهی شوند».

خداوند در این آیه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را مصدر حکم و قضاوت قرار داده، که قضاوت در دعاوی و مشاجرات مسلمین بر آن دور میزند به‌نحوی که هرگز از حکم وی احساس ناراحتی و ثقل در خود ننمایند.

پس قضاوت پیغمبر حقّ خالص است، که از نورانیت و روشن بینی خود حضرتش، که متجلّی به انوار الهی، و متخلّق به اسماء و صفات حضرت حقّ است مایه میگیرد، که از آن جمله علوم کلّیه الهیه است.

۸ ـ وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً. (آیه ۳۶، از سوره ۳۳: الاحزاب)

«هیچ فرد مسلمان حقّ ندارد از خود اظهار رأی و سلیقه نماید، وقتی که خدا و پیامبرش به امری حکم کنند، و هر کس به حکم خدا و رسول گردن ننهد

به گمراهی آشکاری افتاده است.»

خداوند در اینجا پیامبر را قرین خود قرار داده، که چون به امری فرمان دهد اختیار از همه کس در آن مورد سلب میگردد، که اختیاری در مقابل اختیار پیغمبر، و اراده‌ای در جنب اراده وی ندارند، و حکم او حکم الله است، و در استواری و استقامت به منزله حکم خدا است.

روایاتی که دلالت دارند مقام حکومت اختصاص به معصومین علیهم السلام دارد

و امّا روایاتی که دلالت دارد مقام حکومت، اختصاص به معصومین «پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام» دارد بسیار است. از جمله روایتی است که کلینی از گروهی از محدّثین از سَهل بن زهیر، از محمّد بن عیسی، از ابی عبد الله مؤمن، از ابن‌مسکان، از سلیمان بن خالد، از حضرت صادق علیه السّلام نقل نموده، که فرمود:

«از حکومت بپرهیزید، که آن مخصوص امام عالم به قضاوت و عادل در میان مسلمین یعنی نبیّ یا وصیّ

نبیّ است.»[1]

دیگر شیخ صدوق این روایات را در «من لا یحضر» از سلیمان بن خالد نقل میکند. فقط به جای لفظ «لِنَبِيٍ» «کنَبّيٍ» آورده است.[2]

همچنین این روایت را شیخ طوسی در «تهذیب» با اسناد خود از سهل بن زیاد از حضرت صادق علیه السّلام نقل نموده است.[3]

و از جمله روایتی است، که کلینی از محمّد بن یحیی، از محمّد بن احمد، از یعقوب بن یزید، از یحیی بن مبارك، از عبد اللَه بن جبله، از أبی جمیله، از اسحاق بن عمّار از امام صادق علیه السّلام نقل نموده که حضرت فرمودند: «امیر المؤمنین علیه السّلام به شریح قاضی فرمود: ای شریح تو بر مسندی تکیه زدی که جز پیغمبر، یا وصیّ پیغمبر، یا

---

[1] «فروع کافی» چاپ اسلامیه، سال ۱۳۹۷ ج ۵، ص ۱ کتاب «قضاء».

[2] «الفقیه» چاپ کتابفروشی صدوق، ج ۳، ص ۵ کتاب «قضاء».

[3] «تهذیب» چاپ دار الکتب سال ۱۳۷۹، ج ٦ ص ۲۱۷ کتاب «قضاء».

شقیّ بر آن تکیه نمی‌زند.»[1]

و شیخ طوسی در «تهذیب» با اسناد خود از محمّد بن أحمد عین این حدیث را نقل نموده است.[2]

ولی مرحوم صدوق در «فقیه» از أمیر المؤمنین علیه السّلام چنین روایت نموده: «در مجلسی نشسته‌ای که غیر نبّی یا وصیّ یا شقیّ در آن ننشسته است.»[3]

از روایت کلینی و شیخ طوسی استفاده میشود که مشکلات قضاوت چنان است که این منصب را مختصّ معصوم نموده، و از روایت صدوق چنین استفاده میشود که از زمان پیغمبر تا زمان حاضر جز یکی از این سه گروه در مقام قضاوت ننشسته است.

مرحوم مجلسی در «مرآت العقول» میگوید: ظواهر این اخبار دلالت دارد که قضاوت جز برای معصوم جائز نیست، و شکّی نیست که معصومین علیهم السّلام برای شهرها و بلاد قاضی نصب میکردند. پس باید اخبار را به این معنی حمل نمود که

---

[1] «کافی» ج ۵، ص ٤٠٦، کتاب «قضاء».

[2] «تهذیب»، ج ٦ ص ۲۱۷.

[3] «فقیه»، ج ۳، ص ۵ کتاب قضاء.

قضاوت در اصل اختصاص به آنها دارد، و برای شخص دیگری جز با اجازه آنان جائز نمی‌باشد. همچنین آنجا که میفرماید: «باید فقط پیامبر در مسند قضاوت بنشیند» یعنی اصالةً حقّ اوست. و حاصل مطلب آنکه اختصاص و حصر در روایت اضافی است، یعنی بالنّسبه به کسی که بدون اجازه آنها در این مسند بنشیند.[1]

بهترین و کاملترین این روایات، حدیثی است که کلینی از ابی محمّد قاسم بن علاء با حذف واسطه از عبد العزیز بن مسلم از حضرت رضا علیه السّلام در «مرو» نقل نموده. و حضرت

[1] «مرآت العقول» چاپ سنگی، ج ٤، ص ٢٣١ کتاب «قضاوت و احکام.

این روایت را که حدیث مفصّلی درباره ولایت و شئون آنست فرموده‌اند، تا آنجا که میفرماید: «همانا امامت شأنش بزرگتر و ارزشش بلندتر و مکانش رفیعتر از آنست که مردم به عقول خود به آن برسند، یا به آرای خود به آن دست یابند، یا اینکه به اختیار خود امامی را تعیین نمایند.»[1]

تمام آنچه در این مورد گفته شد قسمتی از دلائل بر ولایت امام علیه السّلام است که در آن غایت اختصار رعایت شده است.

روایات دال بر ولایت فقیه

مقدّمه سوّم

روایاتی هست که دلالت دارند بر اینکه ائمّه علیهم السّلام برای حکومت و قضاوت مردانی را بطور خاصّ، یا به‌نحو عامّ منصوب میکردند. و ما بعضی از آنها را در اینجا ذکر میکنیم.

۱ـ روایت معروف عمر بن حنظله است، که کلینی آنرا بطور مستند از محمّد بن یحیی، از محمّد

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۹۸، بخش فضائل امام و صفات او

بن حسین، از محمّد بن عیسی، از صفوان، از داود بن حصین، از عمر بن حنظله، از حضرت صادق علیه السّلام نقل میکند که وی از آن حضرت پرسید: «اگر دو نفر از ما (شیعه) در وام یا میراث نزاعی دارند، آیا میتوانند محاکمه نزد سلطان یا قضات جور و ظلم ببرند؟».

فرمود: هر کس محاکمه را به نزد طاغوت بَرَد، و بنفع او حکم نماید، همانا آن مال را به حرام گرفته، گرچه در این مورد حقّ با او باشد. زیرا آن مال را به حکم طاغوت گرفته، در حالی‌که خداوند فرمان داده که به طاغوت کافر گردند.

عمر بن حنظله گوید: پرسیدم: چه باید کرد؟

فرمود: تفحّص نمائید، و شخصی را که از شما بوده (شیعی باشد) و اخبار ما را روایت میکند، و در حلال و حرام نظر می‌افکند، و احکام ما را میداند، پیدا

کنید، و او را به حکمیت قبول نموده، و به حکم او گردن نهید، که من او را حاکم بر شما قرار دادم. و چنانچه حکمی نمود، و شما از او اطاعت ننمودید، حکم خدا را سبك شمرده، و ما را ردّ کرده‌اید، و کسی که ما را ردّ کند، خدا را ردّ کرده، و این در حدّ شرك به خداست».[1]

و شیخ طوسی این روایت را از محمّد بن یحیی، از محمّد بن حسن بن شمون، از محمّد بن عیسی در «تهذیب» آورده است.[2]

این روایت تتمّه‌ای دارد که مرحوم صدوق در «من لا یحضره الفقیه» خود آورده:

«گفتم: اگر هر یکی از متخاصمین، فردی را با شرائط شما انتخاب کردند، و آن دو نفر در قضاوت اختلاف کردند، آن وقت چه باید کرد؟.»

فرمود: حکم آنست که عادلتر، فقیه تر، راستگوتر، و با تقواترین آن دو را صادر کند. و به حکم

---

[1] «فروع کافی» ج ۵، ص ٤١٧ و چاپ سنگی ج ۱، ص ٦٧ کتاب «قضاء و أحکام.

[2] تهذیب، ج ٦ ص ٢١٨.

دیگری نباید التفات نمود.

گفتم: اگر هر دو عادل و مورد قبول اصحاب بوده و هیچکدام بر دیگری برتری نداشته باشند، در آن‌صورت حکم چیست؟

فرمود: اگر روایت یکی از آن دو که مطابق آن حکم نموده، با اجماع اصحاب تو (شیعه) مطابقت دارد باید به آن عمل نمود، و روایت نادر را که بین اصحاب تو (شیعه) مشهور نیست، رها کرد، که در امر اجماعی تردید وجود ندارد. و بدان که امور بر سه گونه است: امری که صحّت و درستی آن روشن و واضح است و باید اطاعت شود. و امری که ضلالت و گمراهی آن روشن است، که باید از آن اجتناب کرد. و امری که صحّت و سقم آن واضح نیست، که حکم آن به خداوند مربوط میشود. (مردم نباید به آراء خود آن را تفسیر

نمایند).

پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: امور بر سه گونه است: حلال روشن، حرام واضح، و شبهات بین این دو. و هر کس شبهات را ترك گوید، از محرّمات نجات یابد، و هر که مرتکب شبهات شود به محرّمات دچار گردد، و بی آنکه خود بفهمد به هلاکت افتد.

گفتم: اگر هر دو خبر از شما مشهور باشد، و ثقات از شما روایت کرده باشند، چه باید کرد؟

فرمود: آن حکمی که با کتاب و سنّت موافق است، و با عامّه (اهل تسنّن) مخالف است، باید اخذ شود.

گفتم: فدایت شوم، اگر یکی از دو خبر موافق نظر عامّه، و دیگری مخالف با نظر آنان باشد تکلیف چیست؟

فرمود: به آن حکمی که مخالف عامّه است عمل شود که رشد در آن است.

گفتم: فدایت شوم، اگر هر دو خبر موافق دو

دسته از عامّه باشد چه؟

فرمود: نظر شود به خبری که حاکمان و قاضیان ایشان بیشتر به آن توجّه دارند، آن ترك، و خبر دیگر اخذ شود.

گفتم: اگر حاکمان عامّه به هر دو خبر با توافق نظر دهند چه باید کرد؟

فرمود: در این موقع باید توقّف نموده، تا امام خود را زیارت نمائی، که تأمّل در شبهات بهتر از افتادن در مهلکه است».[1]

در «مستند» پس از نقل قسمتی از این حدیث گوید: تضعیف این حدیث از نظر سند با جبران مفاد آن ـ چنانچه گذشت، تا جائی که به مقبوله مشهور شده است ـ صحیح نیست. زیرا در سند حدیث کسی که نسبت به او تردید شود، جز داود بن حصین، کس دیگری وجود ندارد. و نجاشی او را قابل اعتماد ذکر کرده است. تازه اگر سخن

---

[1] «الفقیه» چاپ کتابفروشی صدوق، جلد ۳، ص ۹ تا ۱۱ کتاب «قضاء و احکام.

شیخ و ابن عقده صحیح باشد که درباره او توقّف کرده‌اند، این روایت موثّق بشمار می‌آید، نه ضعیف. و توثیق عمر بن حنظله هم نقل شده است. علاوه بر این، در سند قبل از این دو صفوان بن یحیی آمده، و نقل شده که اهل حدیث بر تصحیح خبری که سندش تا وی صحیح باشد اجماع دارند.[1]

نگارنده گوید: این بود سند روایت. امّا از جهت دلالت متن، با همه اشکالاتی که بر آن وارد است، و در کتب اصول، مصل «رسائلِ» شیخ و غیره ذکر شده اجمالًا دلالت بر ثبوت ولایت برای فقهای شیعه در مقامات سه گانه یعنی فتوی، قضاوت و حکومت دارد. و این نظیر آیه جُنُباً[2] است، که با همه کثرت اشکالات وارده بر آن بر حجّیت خبر واحد دلالت میکند، چنانچه شیخ انصاری (قده) قائل است.

۲ ـ کلینی با سند خود از حسین بن محمّد، از معلّی

---

[1] «المستند» ج ۲، ص ۵۱۶ کتاب «قضاء و شهادات.

[2] «إِنْ جاءَكمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ.» (آیه ٦ از سوره ٤٩ حجرات)

بن محمّد، از حسن بن علی از ابی خدیجه نقل میکند که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «بپرهیزید از اینکه یکدیگر را برای محاکمه نزد اهل جور و ظلم ببرید. ولی مردی که از شما بوده (شیعی باشد) و احکام ما را بداند و بتواند میان شما قضاوت نماید، بیابید، و نزاع را پیش او ببرید، که من او را قاضی بر شما قرار دادم».[1]

و شیخ طوسی این حدیث را در «تهذیب» به همین سند و متن ذکر کرده. ولی به‌جای «قضاوت ما»، «قضایای ما» آورده است.[2]

و صدوق آن را از أحمد بن عائذ، از أبی خدیجه سالم بن مکرم جمّال نقل نموده که حضرت صادق علیه السّلام به عین این متن را فرمودند، ولی به جای لفظ «قضاوت ما»،

---

[1] «فروع کافی» ج ۷، ص ٤١٢ کتاب «قضاء.

[2] «تهذیب» ج ٦، ص ٢١٩ کتاب «قضاء.

«قضایای ما» آورده.[1]

و محمّد بن حرّ عاملی در «وسائل‌الشّیعه» از محمّد بن حسن (شیخ طوسی) با سند خود از محمّد بن علی بن محبوب، از احمد بن محمّد، از حسین بن سعید، از ابی جهم، از ابی خدیجه نقل میکند، که میگوید: امام صادق علیه السّلام مرا به‌سوی اصحاب ما (شیعیان) فرستاد و فرمود: «به ایشان بگو: اگر خصومتی بین شما پدید آمد و یا اختلافی در میان شما پیدا شد، مبادا به یکی از این قضات جور و ظلم مراجعه کنید. بلکه مردی را از میان خود (شیعه) که حلال و حرام ما را میشناسد، حَکَم قرار دهید، و قضاوت را نزد او ببرید. که من او را بر شما قاضی قرار دادم. و مبادا که همدیگر را برای محاکمه به نزد سلطان ظالم ببرید».[2]

کَنْی این روایت را در «قضا» ی خود ذکر کرده[3]، و قسمتی از آن را نراقی در «مستند» آورده

---

[1] «الفقیه» ج ۳ ص ۱ و ۲ کتاب «قضاء».

[2] «وسائل الشیعه» ج ۳ باب ۱۱ از أبواب صفات قاضی، ص ۳۸۵ از چاپ بهادری.

[3] «قضاء» کنی ص ۱۲ و ۱۳

است.[1]

ناگفته نماند که صاحب «مستند» این دو روایت را صحیح دانسته، و سپس گوید: توصیف این دو روایت به عدم صحّت ـ با اینکه این سخن در نزد ما ضرری به حدیث نمیرساند، با توجه به اینکه در اصول معتبره ذکر شده‌اند، و با اجماع محقّق مستفیض جبران میشوند، و نیز با توجّه به اینکه در «مسالک» گفته: این دو حدیث و مقبوله بین اصحاب مشهور است، و علماء در عمل به مضمون آن متّفقند ـ صحیح نیست، زیرا روایت اوّل را شیخ صدوق در کتاب «الفقیه» خود از احمد بن عائذ،

[1] «مستند» ج ۲ ص ۵۱۶. ولی در آنجا به‌جای لفظ «تداری»، «ترادی» آمده، همچنین در «قضاء» کنی.

از ابی خدیجه نقل نموده است. و سند شیخ صدوق تا احمد بن عائذ صحیح میباشد، چنانچه در «روضه» بدان تصریح نموده، و احمد بن عائذ خود موثّق و شیعی است.

و امّا ابو خدیجه که نامش سالم بن مکرم است، اگرچه شیخ او را در جائی ضعیف شمرده، لکن در جائی دیگر او را توثیق نموده است.

همچنین نجاشی او را توثیق کرده است، و حسن بن علیّ بن الحسن گفته: وی مردی شایسته است.

و در کتاب «مختلف» در باب خمس روایت او را صحیح شمرده، و محقّق استرآبادی در کتاب «رجال» خود او را موثّق شمرده است.[1]

و امّا تحقیق مطلب آنست‌که: ابو خدیجه بنام سالم بن مکرم در کوفه بوده و شترداری میکرده و گاهی از او به ابی سلمه کنیه می‌آورند. او شخص موثّقی است؛ و از امام ششم و هفتم روایت نقل نموده است. و از او کتابی باقی مانده که بزرگان از او

---

[1] «مستند» ج ۲، ص ۵۱۶.

نقل میکنند.

شیخ محمّد تقی تستری در «رجال» خود گوید: علّامه در «خلاصه» گوید: شیخ طوسی در بعضی از کتابهایش او را ضعیف شمرده، و در جائی دیگر او را توثیق نموده است. ولی من در مواردی که روایت او با دیگری تعارض کند توقّف میکنم.

سپس تستری گوید: من دلیلی بر اضطراب آنان درباره وی نمی‌یابم، پس از آنکه نجاشی و کشّی او را موثّق دانسته‌اند.

علاوه بر این، تضعیف شیخ مبنی بر اشتباهی است که مرتکب شده، و گمان کرده که أبی خدیجه، سالم بن ابی سلمه است، و قبلًا گفته شد که غضائری و نجاشی او را ضعیف شمرده‌اند، به جهت تشابه اسمی. بنابراین گفتار بزرگان حدیث در مورد ابی خدیجه روشن است. و از جمله دلائلی که دلالت دارد أبی سلمه خودِ بی خدیجه

است، نه پدرش، اینست‌که: روایت خریدن دو عبد که از طرف مولای خویش اجازه خرید همدیگر را دارند، را در «تهذیب» از أبی خدیجه نقل کرده و در «کافی» از ابی سلمه.[1]

و بنابراین توقّف علّامه وجهی باقی نمی‌ماند، چون توقّف وی مبتنی بر تضعیف شیخ است، و روشن است که تضعیف شیخ صحیح نبوده، زیرا ابی خدیجه را با شخص دیگری اشتباه گرفته است.

۳ ـ صدوق در «معانی الاخبار» با اسناد خود از علیّ بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از حسین بن یزید نوفلی، از علیّ بن داود یعقوبی، از عیسی بن عبد اللَه بن محمّد بن عمر بن علیّ بن ابی طالب، از پدرش، از جدّش، از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت میکند که آن حضرت فرمود: پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: «خدایا خلفای مرا رحمت کن، خدای خلفای مرا رحمت کن، خدایا خلفای مرا رحمت کن.

پرسیدند: یا رسول الله خلفای شما کیانند؟

---

[1] «قاموس الرجال» ج ٤، ص ٢٩٧.

فرمود: کسانی که بعد از من می‌آیند. و حدیث و سنّت مرا روایت میکنند».[1]

شیخ حرّ عاملی گوید: صدوق این حدیث را در «عیون الاخبار» نیز آورده است.[2]

مصنّف گوید: علیّ بن ابراهیم و پدرش ابراهیم بن هاشم از بزرگان حدیث و مورد اعتماد همه علماء و فقهاء بوده‌اند. به‌طوریکه ارزش و منزلت آنها بر کسی پوشیده نیست. و حسین بن یزید نوفلی هم از بزرگان بوده. و شیخ در «رجال» خود او را از اصحاب حضرت رضا علیه السّلام شمرده، و در کتاب «فهرست» هم از او یاد کرده و

---

[1] «معانی الاخبار» چاپ چاپخانه حیدری، سال ۱۳۷۹ ه. ص ۳۷٤ و ۳۷۵.

[2] «وسائل الشیعه» ج ۳، باب ۱۱، ص ۳۸۵ از چاپ بهادری.

میگوید: برای او کتابی در دست است. و نجاشی او را شخص شاعر و ادیبی معرّفی نموده، و گوید: در ری ساکن بوده و در همانجا وفات کرده، و کتابی در «تقیه» از او باقی مانده است.[1]

و علیّ بن داود یعقوبی نزد فقهای شیعه شخصیت معروفی است.[2]

همچنین عیسی بن عبد الله بن محمّد بن عمر بن امیر المؤمنین علیه السّلام را شیخ در «رجال» خود از اصحاب امام صادق علیه السّلام شمرده و در «فهرست» هم از او نام برده است. و نجاشی در «رجال» خود از او یاد نموده و کتابی را به او نسبت داده که جماعتی آن را روایت میکنند.[3]

و امّا دلالت خبر

چون به فقهائی که حدیث پیغمبر را روایت میکنند، نسبت خلافت داده شده، میتوان از آن استدلال کرد که آنها به ولایت و قضاوت و افتاء

---

[1] «قاموس الرجال» ج ۳ ص ۳٤۳.

[2] «قاموس الرجال» ج ۳، ص ٤۸٦.

[3] «قاموس الرجال» ج ۷، ص ۲۷۵.

منصوب شده‌اند. زیرا ظاهر خلافت، جانشینی است. یعنی قیام فقیه در مقام نبیّ، که شامل همه مزایا و خصائص و مناصب نبیّ میشود، مگر چیزهائی که با دلیل خارج شده باشد، مانند خصائص امامت.

ولایت فقیه در نهج البلاغه

٤ ـ در نهج البلاغه از کلام حضرت به کمیل بن زیاد نخعی:

کمیل گوید: امیر المؤمنین علیه السّلام دستم را گرفت و مرا به بیابان برد. سپس نفسی عمیق برآورد و فرمود: «ای کمیل! این دلها ظرفهائی هستند که بهترین آنها پر ظرفیت‌ترین آنها است؛ پس آنچه گویم حفظ نما.

مردم بر سه دسته‌اند: عالم ربّانی، متعلّم در راه نجات، و دسته سوّم

پشّه‌هائی که در فضا پراکنده‌اند، و با صدای هر بانگ زننده‌ای از جای خود بجنبند، و به دنبال آن روند، و در مسیر هر بادی حرکت میکنند، زیرا از نور علم روشنی نگرفته و به پایه‌ای استوار پناه نبرده‌اند.

ای کمیل! علم بهتر از مال است. علم تو را نگه داشته و تو باید مال را نگهدار باشی. مال با انفاق کم شود، و علم با انفاق نموّ کند. و آنچه که در اثر مال بدست آمده با از دست دادن آن نیز از دست خواهد رفت.

ای کمیل! علم، مرامی است پسندیده که مردم از آن اطاعت می‌کنند، بوسیله آن انسان در زندگی کسب اطاعت کرده، و پس از مرگ نام نیکی بدست می‌آورد. علم حاکم و مال محکوم علیه است.

ای کمیل! ثروتمندان در زندگی خود در هلاکت‌اند. و علماء تا جهان باقی است، بقاء دارند. پیکرشان در زیر خاك پنهان ولی آثارشان در دلها موجود است.

سپس آهی کشید (اشاره به سینه خود نمود) و ادامه داد: در اینجا علم بی حدّ انباشته شده، ای کاش

می‌توانستم کسی را که شایستگی تحمّل و آموزش آن را داشته باشد بیابم.

بلی کسانی را می‌یابم که یا مورد اعتماد نبوده و دین را وسیله راحتی در دنیا قرار داده‌اند، و به نعمت‌های الهی بر بندگان خدا فخر می‌فروشند، و با حجّت‌های الهی بر اولیای او بزرگی میکنند.

یا اینکه مطیع حاملان حقّ‌اند، ولی خود بصیرتی ندارند، و با کمترین شبهه‌ای در آنها شکّ ایجاد میشود، که نه این و نه آن قابلیت تحمّل علوم را ندارند.

یا در لذائذ فرو رفته و به راحتی لجام خود را به دست شهوت سپرده‌اند، و یا سرگرم جمع و اندوختن ثروت ناچیز دنیا هستند، و این دو دسته در هیچ امری رعایت این را نمی‌نمایند.

شبیه‌ترین چیزها به اینان، چهار پایان چرنده‌اند. و این‌چنین است که علم

می میرد به مردن حاملان علم.

ولی زمین از کسی که با حجّت برای خدا قیام کند خالی نخواهد ماند، که یا ظاهر و مشهور است، یا خائف و گمنام. تا حُجَجَ الهی باطل نگشته و بینه‌های خداوند از بین نروند. و چقدر کم‌اند اینان، و کجایند آنها؟

اینان بخدا قسم از نظر تعداد در اقلیت، و از نظر مقام در بزرگترین درجه‌اند. خداوند بوسیله آنها حجّتها و بینات خود را حفظ میکند، تا آنها را به افرادی نظیر و مانند خود بودیعه نهند. و در دل همانند خود کشت نمایند. علم و دانش حقیقی از روی بصیرت بر آنها هجوم آورده است، و به آرامش یقین دست یافته‌اند، و آنچه را که ناز پروردگان دشوار میدانند ایشان سهل و آسان میشمرند، و به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته‌اند، بدنهایشان در این دنیا، ولی ارواحشان در ملکوت اعلی سیر میکند.

و اینانند خلفاء خداوند در زمین، و دعوت کنندگان به دین او. آه، آه، که چقدر مشتاق دیدارشان

هستم. سپس حضرت فرمود: دیگر صحبتی نیست، اگر میخواهی برو».[1]

این حدیث شریف را شیخ صدوق در «خصال» با سند خود از أبی الحسن محمّد بن علی بن شاه نقل میکند که او گوید: برای ما روایت کرد أبو إسحاق خواصّ، از محمّد بن یونس کریمی، از سفیان وکیع، از پسرش، از سفیان ثوری، از منصور، از مجاهد، از کمیل بن زیاد. با این تفاوت که بجای جمله «ای کمیل علم مرامی است پسندیده که مردم از آن اطاعت میکنند» جمله «ای کمیل محبّت عالِم روشی است که انسان از آن پیروی میکند. که در دنیا بواسطه آن کسب طاعت نموده و پس از مرگ نام نیکی به دست می‌آورد، پس سود مال با از بین رفتن آن از بین میرود» را آورده است. و بجای جمله «تا با حجّت‌های الهی بر بندگان مقرّب او فخر

[1] «نهج البلاغه» باب حِکم، چاپ عبده مصر، ص ۱۷۱ تا ۱۷٤.

بفروشند» جمله «تا اینکه بجای ولیّ حقّ ضعفاء (و سست ایمان ها) را دوست و همراز خود گیرند» را ذکر کرده است.

سپس صدوق گوید: این حدیث را از طُرق مختلفه نقل نمودهام، و در کتاب «إکمال الدّین و إتمام النعمه فی اثبات الغیبة و کشف الحیرة» این خبر را آوردهام.[1]

و نیز شیخ حسن بن علیّ بن حسین بن شعبه حرّانی در «تحف العقول» از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: «این قلوب ظرفهائی مختلف هستند، که بهترین آنها پر ظرفیت‌ترین آنهاست. تا آخر حکمت ...» به عین آنچه صدوق نقل کرده؛ ولی لفظ «و بازگوکنندگان کتاب او» را بعد از جمله «تا اینکه حجّت‌های الهی باطل نگردد» اضافه نموده و در آخر گوید: «ای کمیل اینان افراد امین پروردگارند در میان خلق، و جانشینان او در زمین، و چراغهای نورانی او در بلاد، و دعوت کنندگان بسوی او. آه، که چقدر مشتاق

---

[1] «خصال» چاپ سنگی، ص ۸۷ و ۸۸.

دیدارشان هستم. و برای خود و تو از خداوند طلب مغفرت می‌نمایم».[1]

شیخ أبو إسحاق إبراهیم محمّد ثقفی کوفی، نیز این روایت را در کتاب «الغارات» با سلسله سند خود، از محمّد، از حسن، از إبراهیم، از أبی زکریا، از ثقّه[2] از کمیل بن زیاد، همانطور که در «خصال» آمده، آورده است.[3]

و شیخ مفید آنرا در «أمالی» خود در مجلس بیست و نهم ذکر کرده.[4]

و جدّ ما[5] مرحوم علّامه محمّد باقر مجلسی نیز

---

[1] «تحف العقول» چاپ کتابفروشی صدوق، ص ١٦٩ تا ١٧١.

[2] ممکن است مراد از ثقه، در کلام أبو إسحاق کوفی، فضیل بن خدیج باشد. چون او از کمیل بن زیاد بسیار روایت نقل میکند و با اینکه مراد عبد الرّحمن بن جندب است، به قرینه سایر روایاتی که از این متن شده است. (محدّث ار موی)

[3] «الغارات» ج ١، ص ١٤٧ إلی ١٥٤.

[4] «أمالی» مفید ص ١٤٦.

[5] والده پدر ما، عالم نحریر مرحوم سیّد محمّد صادق حسینی طهرانی اعلی الله مقامه، همشیره علّامه خبیر، مرحوم میرزا محمّد طهرانی شریف عسکری اعلی الله مقامه الشریف، صاحب کتاب نفیس «مستدرک البحار» بوده است. بنابراین مرحوم میرزا محمد طهرانی دائی پدر ما محسوب میشود. و والده مرحوم میرزا محمّد که جدّه بزرگ ما میباشد از نواده‌های عالم بزرگوار، مرحوم میرزا محمّد صالح حسینی خاتون آبادی داماد علّامه مجلسی بوده، که دختر او فاطمه بیگم را تحت حباله نکاح خود داشت، و لذا علّامه مجلسی جدّ اعلای ما از طرف مادری میباشد.
محقّق مدقّق عالم فاضل حاج میرزا ابوالحسن شریف عسکری پسر دائی پدر

در جلد اوّل «بحار الانوار» در باب اصناف مردم در علم و ارزش محبّت علماء، این روایت را از «خصال»، «تحف العقول»، «الغارات» و «نهج البلاغه» نقل نموده، و بر آن شرحی مبسوط و سودمند نگاشته، و در پایان گفته: ما شرح مختصری بر این روایت زده‌ایم که اندکی از بسیار است. زیرا فائده آن برای طالبین بسیار میباشد، و سزاوار است که هر روز با دیده یقین در آن بنگرند. و مقداری از فوائد آن را در کتاب «امامت» ان شاء الله توضیح خواهیم داد.[1]

مرحوم مجلسی این حدیث را در جلد هفتم «بحار الانوار» در باب «نیاز شدید به حجّت» به چند

ما، مرحوم میرزا محمد نقل کردند، که مرحوم میرزا محمّد طهرانی کراراً در مدّت حیات خود میفرمودند که: ما از اولاد مرحوم مجلسی هستیم. و ایشان میفرمودند: یکی از اجداد ما هنگامیکه در معیّت قافله‌ای برای زیارت مرقد مطهّر حضرت رضا علیه السّلام در حرکت بود، قافله آنها مورد هجوم ترکمن‌ها واقع شد، و آنها تمام اثاثیّه قافله را غارت کردند، منجمله قرآنی بود که مرحوم مجلسی برای قرائتِ روزانه از آن استفاده می‌نمود. و از او نقل میکرد: بر اثر بردن این قرآن غم و اندوه بسیاری بر من عارض گشت، چون این قرآن را خداوند از مرحوم مجلسی به یادگار در خانواده ما قرار داده بود. و ایشان (میرزا أبو الحسن شریف عسگری) نقل میکردند: در بروجرد سادات طباطبائی از نواده‌های آمنه بیگم دختر مجلسی اوّل هستند، و من هر وقت خدمت آیه الله بروجردی رضوان الله علیه میرسیدم میفرمودند: ما از طرف مادر با هم نسبت داریم، و شما از پسر دائی‌های ما هستید.

[1] «بحار الانوار» چاپ کمپانی، ج ۱، ص ۵۹ تا ۶۱.

سند از صدوق نقل میکند و سپس گوید: این خبر شریف با شرح آن در باب «فضل علم» گذشت. سپس بوجود این خبر در کتب دیگری مثل «محاسن» و «سرائر» اشاره میکند و بعضی از فقرات آن را بیان می‌نماید.[1]

نگارنده: امّا در مورد سند حدیث، از بحث پیرامون آن بی نیازیم. خصوصاً با کثرت طرق آن به حدّی که میتوان آن را مستفیض نامید. مضافاً به اینکه محتوای آن با آن معانی بدیع و حقائق عالی و دقائق لطیف بر قلب کسی جز معدن ولایت و شاخه امامت صلوات الله علیه خطور نتواند کرد.

اما راجع به دلالت آن

مجلسی قُدِّس سِرُّه گوید: چون تا وقتی‌که نوع انسان در زمین باقی است، رشته علم و عرفان گسستنی نیست، بلکه در هر زمانی وجود امامی برای حفظ دین لازم است حضرت کلام خود را با این جمله استدراک نموده و استثناء میزند:

«**اللّهم بلَی**»، و در «نهج البلاغه» اینطور مذکور

---

[1] «بحار الانوار» چاپ کمپانی، ج ۷، ص ۱۰ و ۱۱

است: «آری زمین از کسی که با حجّت الهی به پا دارنده احکام او است خالی نخواهد ماند، که یا ظاهر و شناخته شده است و یا خائف و گمنام».

و در «تحف العقول» به این نحو آمده: «به پا خاسته با حجّت الهی، که یا ظاهر و مکشوف است، یا خائف و تنها. تا حجّت‌های الهی باطل نگردند و راویان کتابش از بین نروند».

امام ظاهر و مشهور، مانند امیر المؤمنین علیه السّلام، و خائف و پنهان مانند حضرت ولیّ عصر عجَّل الله فَرَجه در زمان ما و مانند بقیه ائمّه علیهم السّلام که در پرده تقیه و خوف پنهان بودند. و محتمل است که باقی ائمّه جزو قسم ظاهر و مکشوف محسوب

گردند.

و بر این احتمال، مقصود از حافظین و کسانی که علم را به ودیعه نزد دیگران قرار میدهند، ائمّه علیهم السّلام هستند.

و بر احتمال اوّل، ممکن است مقصود از این جمله، شیعیانی باشند که در زمان غیبت حافظ دین الهی هستند.[1]

نگارنده: لزوم بقاء علم و عرفان در نوع انسان و ضرورت وجود امام حافظ دین، در همه ازمنه و اعصار قابل تردید نیست. سخن در این است که آیا سیاق خبر فقط برای دلالت بر لزوم وجود شخص امام علیه السّلام است در هر عصر و زمان، یا دلالت بر لزوم وجود طائفه‌ای از علماء ربّانی نیز دارد که از جمله آنها یا فوق و برتر از همه آنها در هر زمان امام میباشد؟

در این خبر لفظ امام و شبیه آن وجود ندارد، بلکه آنچه هست جمله «زمین از کسانی که بپادارنده حجج الهی هستند خالی نخواهد ماند، که یا ظاهر و

---

[1] «بحار الانوار» ج ۱، ص ٦١ از چاپ کمپانی.

مشهور، یا خائف و گمنامند» میباشند.

و اینها عناوینی کلّی هستند که در هر زمان بر جمعی از علماء ربّانی و نگهبانان بینات و حجّت‌های الهی، که علوم و اسرار را به افرادی لائق نظیر خود می‌سپرند، و معارف را در دل اشباه خود قرار میدهند، منطبق میشود.

و معلوم است که امام بالاترین مصداق این عناوین است، نه اینکه فقط او مصداق است.

مؤید این سخن اینست‌که: این کلام حکیمانه در صدد تقسیم مردم است با همه طبقات و اصناف، به سه طائفه. عالم ربّانی، متعلم در راه نجات، و افراد جاهل، و آنچه بعد از این تقسم آمده تفسیر آنهاست. و امام خود نیز در این تقسیم داخل است. پس او خود از علماء ربّانی بشمار میرود.

و این خود دلیلی است بر اینکه به پا دارنده حجج الهی، مشهور یا پنهان، خارج از این تقسیم نیست.

و احتمال اینکه عالم ربّانی فقط انحصار در ائمّه علیهم السّلام داشته باشد، علاوه بر اینکه دلیلی بر آن نیست، مخالف معنی کلمه ربّانی است، چنانکه مجلسی از بزرگان لغت و ادب چنین نقل میکند: ربّانی منسوب به ربّ است، با زیادی الف و نون بر خلاف قیاس، مثل رقبانی.[1]

جوهری گوید: ربّانی به انسان الهی و عارف بالله گفته میشود. و فیروز آبادی نیز چنین گفته است. و در «کشّاف» آمده: ربّانی کسی است که سخت به خداوند و اطاعت او تمسّک داشته باشد. و در «مجمع البیان» وارد است: ربّانی کسی است که با علم و تدبیر خود، تربیت و اصلاح و اداره امور مردم را به عهده میگیرد.

و پیداست که در هر عصری و نسلی فقهای عادلی هستند که در تأیید دین مبین، و ترویج مسلک

---

[1] «بحار الانوار» چاپ کمپانی ج ۱، ص ٦٠

حقّ و حقیقت میکوشند، و بر شکوه و عظمت آن می‌افزایند، و دست تحریف و بدعت گمراهان یا زیاده طلبان را کوتاه میسازند. و عالم ربّانی با این معنای ژرف خود بر این دسته از مردان بزرگ تطبیق میکند. زیرا دلشان به اسرار الهی پیوسته، و در زمره مردان حقّ گشته‌اند. و مردم را به سوی پروردگار خوانده، و سر رشته تربیتی آنها را با تدبیر امور و اصلاح فرد و اجتماع به دست دارند.

علاوه بر این، در خبر تصریح شده که: خداوند حجج و بینات خود را به دست اینگونه رجال ربّانی حفظ میکند، تا آنها را به افرادی نظیر و مانند خود منتقل نمایند. و معلوم است که امام نظیر و شبیه ندارد تا این کار را انجام دهد.

پس مراد از نظیر و شبیه جماعتی از علماء عاملین هستند که در سیطره علماء

ربّانی و تحت تربیت و رهبری آنها قرار گرفته، و در مهد علم و عمل آنان تعلّم و تربیت یافته‌اند، تا نردبان علم و معرفت را طیّ نموده و به آخرین درجه از معارف الهی قدم گذارده‌اند و به مقام یقین و تسلیم واصل گشته‌اند. و از جمله ودیعه گزاران و علماء ربّانی شده، که بر مسند تعلیم و تربیت نشسته، و زمان هدایت را به دست گرفته و مردم را به‌سوی مصالح خود پیش میرانند، و حجج الهی را نگهبانی می‌نمایند. و این رشته همچنان نسل به نسل بماند، و دست به دست بگردد و تا آخر عمر انسانها هرگز گسسته نشود.

و مؤید آن نیز روایت «تحف العقول» است که میفرماید: «تا حجج الهی باطل و ضایع نشود، و راویان کتاب خدا از بین نروند». و راویان کتاب خدا علمائی هستند که به سیر در علم قرآن موفّق‌اند و به تربیت علماء ربّانی تربیت یافته‌اند که در هر زمانی وجود دارند.

در این روایت تصریح بر ولایت علماء و فقهاء است که امام علیه السّلام ولایت را منحصراً در آنان ذکر فرموده و گوید: «اینانند امینان پروردگار در

میان خلق، و خلفاء وی در زمین، و چراغهای او در بلاد، و دعوت کنندگان به دین او».

و عنوان خلفاء و چراغهای روشن کننده، و دعوت کنندگان، لازمه‌اش خلافت و ولایت الهی است در همه شئون حقیقی و سیاسی، از فتوی و قضاوت و حکومت با تمام مراحل آن.

و به جان خودم سوگند که این روایت پر ارزش با مضامین عالیه‌ای که دارد که مرحوم مجلسی درباره آن گوید: این روایت بسیار سودمند میباشد و سزاوار است که هر روز با دیده یقین به آن بنگرند، از جمله مستدل‌ترین و بهترین روایات در مورد ولایتِ فقیهِ عادلِ جامع الشرائط میباشد.

و در شگفتم چگونه علماء اعلام، در باب قضاوت و حکومت آنرا ذکر نکرده‌اند. و شیخ انصاری در «مکاسب» و نراقی در «مستند» به آن استناد نکرده‌اند

و آن را در زمره ادلّه ولایت فقیه یاد نکرده‌اند، با اینکه از نظر سند و متن از جمله صریح‌ترین و روشن‌ترین و قوی‌ترین آنهاست.

اگر گفته شود: شاید به علّت بعضی خصوصیاتی است که در آن ذکر شده مانند: «علم توأم با بصیرت و روشنگری خود، در آنها قرار داده شده و با روح یقین معجون گشته‌اند، و عمر خود را به پایان میرسانند با بدنهائی که در زمین است، ولی ارواح آنها در حریم قدس الهی در طیران است» که این خصوصیات را بر عدّه معدودی حمل نموده‌اند، و گفته‌اند: حقیقت این معانی ویژه عدّه‌ای از اهل یقین است که کارشان از درس و تعلّم گذشته، و به مرحله ما فوق درس و تربیت نائل گشته‌اند.

در جواب باید گفته شود که: این مطلب صحیح نیست، زیرا پس از آنکه امیرمؤمنان علیه السّلام خلافت خدا و دعوت به دین را منحصر به ایشان نموده، چاره‌ای نیست که داعی به دین خدا و خلیفه الهی، باید ربّانی و فقیه و متّصف به این صفات باشد و گرنه نمی‌تواند این منصب خطیر خلافت و دعوت را به دوش بکشد، بلکه غاصب این منصب و

مطرود از زمره بندگان صالح و اولیاء مقرّبین خواهد بود.

پس فقیه منصوب از طرف امام و صاحب ولایت کلّیه الهیه که به پا دارنده امور و حاکم بر نفوس و اعراض و اموال و مربّی بشر به نیابت از امام علیه السّلام میباشد باید واجد این شرائط و صفات باشد. چنانکه اخبار بسیار و مستفیض بلکه متواتر تصریح دارد که باید علم و عمل در فقیه و ولیّ امر با یکدیگر مقرون باشد، و از سپردن منصب قضاوت و حکومت به غیر عالم ربّانی، که از اطاعت هوی به دور بوده و مطیع امر مولی باشد، مؤکداً نهی می‌نماید.

۵ ـ شیخ موثّق أبو محمّد حسن بن علیّ بن حسین بن شعبه حرّانی در کتاب «تحف العقول» در باب روایات امام بزرگوار حضرت سید الشّهداء علیه السّلام در ضمن خطبه

امر به‌معروف و نهی از منکر از آن حضرت چنین نقل میکند:

«ای مردم از مواعظ الهی به اولیاء خود، و بدگوئی نسبت به احبار (علماء یهود) عبرت بگیرید ...

و مصیبت بر شما از همه افراد مردم بزرگتر و سخت‌تر است زیرا در حفظ منزلت و موقعیت علمای خود کوتاهی نموده و مغلوب ـ هوای نفس و روحیه استکباری خود ـ گردیدید؛ اگر چنین باشد که بر این معنی آگاهی داشتید که: مجاری امور و احکام به دست علماء بالله است که امینان بر حلال و حرام خدا هستند». سپس در «تحف العقول» گوید: این روایت از امیر المؤمنین علیه السّلام هم نقل شده است.[1]

در توضیح این حدیث شریف باید گفت: شهید ثانی در «منیة المرید» گوید: تمامی علوم به دو علم بازگشت می‌نماید: علم معاملات، علم معارف. علم معاملات، علم به حرام و حلال و احکام

---

[1] «تحف العقول» چاپ چاپخانه حیدری، سال ۱۳۷٦، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

نظیر آنهاست. و شناخت اخلاق نیک و بد و کیفیت علاج اخلاق ناپسند و دوری گزیدن از آنست.

و علم معرفت، مانند علم به خدای تبارک و تعالی و اسماء و صفات او است.

و علوم دیگر غیر از این علوم یا ابزار این علوم است، یا برای عملی از اعمال انسان است، چنانکه بر افراد متتبّع و آگاه روشن است. و علم معاملات جز برای عمل نیست، بلکه اگر حاجت عملی به آن نبود سودی و ارزشی نخواهد داشت.

در اینجا باید گفت: کسی که علوم شرعی و امثال آن را به خوبی فرا گرفته و در آنها ورزیده شده، چون به علم خود مغرور گردد و در مواظبت اعضای خود و حفظ آنها و از معاصی اهمال ورزد، و از ترقّی و تکامل در اطاعت خدا باز ماند و در انجام امور شرعی و وظائف مستحبّه و سنن کوتاهی نماید، و خیال کند که علم مقصود بالذّات و هدف اصلی است، نسبت به خود و دینش فریب خورده و عاقبت کار بر او مشتبه خواهد شد.

سپس چنین فردی را به شخص بیماری تشبیه نموده و شرح سودمندی بر آن نگاشته است.[1]

نگارنده: از مطالب گذشته چنین استفاده میشود، که علماء بر سه گروه تقسیم میشوند:

اوّل ـ عالم به خداوند، که به لقاء الهی مشرّف شده و توحید ذاتی و صفاتی و افعالی را ادراک کرده است.

دوّم ـ عالم به امر خداوند، که مقداری از علوم رسمی تفکّری را آموخته، و توانسته احکام جزئی فرعی را که شامل عبادات، معاملات و سیاسات است را استنباط کند.

سوّم ـ عالم به خدا و به امر خدا، که انوار ملکوت در دلش تجلّی نموده، و از حبّ دنیا و پستی مادّیت منزّه گشته، و سینه‌اش به اسلام باز شده، و قلبش برای تلقّی نفحات سبحانی از عالم جبروت وسعت یافته، و بر اوج لاهوت پر گشوده، و به راستی از اهل توحید گشته و خدا را به خدا دریافته، و فانی در ذات او گشته، و به بقاء

---

[1] «منیة المرید» چاپ سنگی، ص ١٦ و ١٧.

الهی بقاء یافته، و با نور حقّ در میان خلق سیر نموده، و سفرهای چهارگانه بر وی تمام گشته است. این چنین شخصی عالم به خدا و به امر خداست، و آن کسی است که حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام به وی اشاره میکند و میفرماید: «مجاری امور و أحکام به دست علماء به خداوند و امناء بر حلال و حرام اوست».

پس علماء به خدا و به امر خدا کسانی هستند که به الطاف ویژه الهی اختصاص یافته‌اند. خداوند آنها را در حرم قدس خود وارد کرده و از چشمه زلال و صاف علم خود آنها را سیراب نموده، و علوم اصطلاحی را از راه تحقیق و شهود به آنان فهمانده است.

خداوند میفرماید:. أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. (آیه ۲۲، از سوره ۳۹: الزّمر).

«کسی‌که خداوند سینه‌اش را برای قبول اسلام گشوده و او را دارای نور الهی نموده است».

و نیز میفرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ. (آیه ۲۸، از سوره ۵۷: الحدید)

«ای افرادی که به خدا ایمان آورده اید! از گناهان بپرهیزید و به فرستاده او ایمان آورید تا دو بهره از رحمت خویش به شما بخشاید، و نوری دهد که با آن راه مستقیم را باز شناسید و در آن قدم بگذارید».

و میفرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً. (آیه ۲۹، از سوره ۸: الانفال)

«ای مؤمنان اگر تقوی پیشه کنید، خداوند برای شما معیار حقّ و باطل قرار خواهد داد».

آری! ایناننند امینان پروردگار بر حلال و حرام او، نه هر کس که چند صباحی درس بخواند، و صفحاتی چند به خاطر سپرد، بدون آنکه درکی یابد یا رعایتی نماید، سپس بی کسب معرفت بر کسی تدریس بنشیند، و برای مردم عوام فتوا صادر نماید و ایشان را با محفوظات و ساخته‌های ذهن خود

مخاطب سازد، و نمی‌فهمد چه میگوید و چه میکند. که چنین شخصی گمراه است و گمراه کننده.

و چه سزاوار است که از این گروه که خود را به فقاهت معرفی نموده و بر منصب فتوا تکیه زده‌اند، اعراض شود که خداوند میفرماید:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا* ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى. (آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۵۳: النّجم)

«از کسانی که از یاد ما رخ برتافته و جز زندگی دنیا نمی‌جویند، روی گردان که همه علم آنان همین است. خداوند به آنان که گمراه گشته‌اند و به هدایت

یافتگان آگاه است.»

استاد بزرگوار ما، محقّق عالیقدر علّامه فهیم، مرحوم شیخ حسین حلّی (خداوند او را غریق رحمت واسعه خود بگرداند) در مجلس درس درباره ولایت فقیه میفرمود:

بعضی از علماء گفته‌اند: مراد از علماء به خدا در این حدیث، قومی از اهل معرفت‌اند، که حبّ دنیا از دلشان بیرون رفته و از وساوس شیطان و نفس امّاره با اخلاص به خدا و تفویض امور به او در امان شده‌اند، چنانکه أمیر المؤمنین در خطبه خود میفرماید:

«همواره خداوند متعال را در هر عصری و برهه‌ای، بندگانی است که در سویدای وجودشان با او در مناجات و در اندرون عقولشان با او در سخن، و به نور حقیقت و ندای حقّ در دلها و چشمها و گوشهایشان مستبصرند. و مردم را به ایام اللَه تذکّر میدهند، و آنها را از جلال و جبروت الهی تخویف میدهند. اینان همچون ادلّه و راهنمایانند در بیابانهای مخوف و دهشتناك. افرادی را که راه میانه در پیش

گرفته‌اند تشویق نموده، و به رهائی بشارت دهند، و افرادی که به چپ و راست منحرف شده‌اند راهشان را نستوده، و آنان را از هلاکت و بوار میترسانند.

و این چنین‌اند که چراغهای منوّر در تاریکیها و ظلمات و راهنمایان در شبهات گشته‌اند.

یاد و ذکر خدا را اهلی است که آن را عوض دنیا پذیرفته‌اند، چنانکه تجارت و بیع و شراء از ذکر حقّ غافلشان نسازد. روزگار خود را به یاد او سپری نمایند، و نهی از محارم الهی را در گوش غافلان زمزمه کنند. مردم را امر به قسط و عدل نموده و خود نیز بدان عمل نمایند. و از منکرات نهی کرده، خود از آنها بپرهیزند. گویا دنیا را سپری کرده و به آخرت رسیده‌اند، و اکنون در جهان دیگری به سر میبرند،

و ماوراء این عالم را مشاهده میکنند. گویا پنهانی‌های اهل برزخ را می‌بینند، تو گوئی که قیامت وعده‌های خود را محقّق ساخته، و پرده‌ها را بر آنان دریده است، و می‌بینند آنچه را که مردم نمی‌بینند، و می‌شنوند آنچه را که آنان نمی‌شنوند. تا آنجا که امام علیه السّلام میفرماید:

به درگاه پروردگار خود با حالت ندامت و اعتراف ناله میزنند. وقتی بر ایشان مینگری آنان را پرچمدار هدایت و رستگاری، و چراغهای هدایت در ظلمات و تاریکها می‌یابی، که ملائکه آنان را در میان گرفته و با فرشتگان سر و سرّی پیدا کرده‌اند. و آرامش و اطمینان بر دلشان مستولی گشته، درهای آسمان برویشان گشوده شده، و مقام رفیع و با کرامتی برایشان آماده شده است، در مقامی که خداوند برایشان آگاه و از کوششان خشنود است، و جایگاهشان را ثنا گوید: ... تا آخر خطبه».[1]

پس اینان به حقّ علماء بالله هستند. و این مقام

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۲۲۰، ص ٤٤٦ تا ٤٤٨ از چاپ مصر- محمّد عبده.

جایگاهی رفیع و جلیل است که دست ما به آن نرسد. از شرور نفس خود به خدا پناه می‌بریم، و به لطف و کرم وی تمسّک میجوئیم.

سپس مرحوم حلّی قُدّس سِرُّه فرمود: بعضی احتمال داده‌اند، مراد از علماء بالله در قول امام علیه السّلام: «زمام امور به دست علماء بالله است» عارفین بالله است، به قرینه اضافه آنها به خداوند متعال. و مراد از مجاری امور، امور تکوینی است. و این روایت، دلالت بر ولایت تکوینی علماء بالله دارد. ولی این احتمال بعید است، به قرینه جمله «امینان بر حلال و حرام» (چون حلال و حرام مربوط به تشریع است نه تکوین). تا اینجا کلام مرحوم حلّی به پایان میرسد.

٦ ـ شیخ طبرسی در «احتجاج» از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام از امام صادق علیه السّلام در تفسیر آیه: وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ،[1] «بعضی

---

[1] سوره بقره (٢) آیه ٧٨.

از اهل کتاب افرادی هستند عامّی که اطّلاعی از کتاب ندارند» در جواب سؤال کننده‌ای که علّت فرق بین عوام یهود و عوام ما را از آن حضرت پرسش نموده چنین نقل میکند: «امّا از فقهاء آنکس که نگهدار نفس امّاره، نگهبان دین خود، مخالف بر هوای نفس، مطیع امر مولای خود باشد عوام را سزاوار است که از او تقلید نمایند.

و این کس جز بعضی از فقهاء شیعه ـ نه همگی آنان ـ نمی‌باشد. و امّا کسی که مرتکب زشتی‌های فسّاقِ عامّه و اهل خلاف باشد، هرگز از او چیزی را قبول ننمائید، تا آخر حدیث».[1]

و این روایت دارای لطائف و دقائقی است، و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در این روایت مطالب نفیسی در تفسیر آیه شریفه بیان فرموده‌اند. و شیخ انصاری در کتاب «رسائل» همه آن را ذکر نکرده، بلکه به همان مقدار کلام حضرت صادق علیه السّلام در جواب سائل اکتفاء نموده

---

[1] «احتجاج» چاپ نجف، ص ۲۶۳ تا ۲۶۵.

است.

و تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام، گرچه دارای مطالب غیر حقّ و متناقض است، که نمی‌توان آن را منسوب به عالِمی دانست، چه رسد به اینکه از آن حضرت باشد، ولی بعضی از مطالب آن در کمال متانت و دقّت است، مانند این روایت شریف.

و شیخ اعتراف نموده، این خبر شریف که آثار صدق از آن پیداست، بر جواز قبول قول کسی که به دوری و پرهیز از دروغ شناخته شده، دلالت میکند. گرچه ظاهرش عدالت و حتّی بیش از آن را معتبر میداند.

و مرحوم آیة الله سید باشد محمّد کاظم یزدی رحمه الله علیه در «عُروه» میفرماید: مفتی علاوه بر عدالت باید از دنیا گردان باشد، و مُقبل بر آن نباشد، و در تحصیل آن مُجِدّ نباشد. خود را بر دنیا نینداخته، از پیوستن بدان بپرهیزد. وی به همین حدیث

شریف استناد میکند.[1]

مرحوم آیة الله سید أبو الحسن اصفهانی قدّس سِرُّه در حاشیه «عُروة» به وی ایراد میگیرد که اقبال بر دنیا و طلب آن اگر بر وجه حرام باشد، موجب فسق و نافی عدالت است، و به قید عدالت از ذکر این صفت بی نیازیم. و اگر بر وجه حرام نباشد، مانع از جواز تقلید نیست. و صفات مذکوره در خبر جز تعبیر و بیان دیگری از صفت عدالت نمی‌باشد، و عدّه‌ای از علماء نیز از مرحوم اصفهانی پیروی کرده، عدالت را کافی دانسته‌اند.

ولی در این سخن اشکال است، زیرا ظاهر روایت دلالت بر لزوم ملکه صلاح در مفتی می‌نماید، که صاحب این ملکه به‌واسطه آن به دنیا رو نیاورده، جز امر پروردگار را اطاعت نمی‌کند. نه اینکه روایت دلالت بر مجرّد ملکه‌ای می‌نماید که مانع از گناه باشد، گرچه سلامت درون و صفای باطن در شخص محقّق نگشته باشد. و بین این دو معنی فاصله‌ای بس بعید است.

---

[1] «عروه‌الوثقی» مسئله ۲۲ از احکام تقلید

بنابراین عدالت، که عبارت از ملکه نگهدارنده از گناه است، بدون آنکه شخص به درجه تقوای قلبی و صفای باطن رسیده باشد، مجوّز تقلید نمی‌باشد.

و شاید شهید ثانی در «منیة مرید» به این درجه از روشنی نور الهی اشاره میکند، و پس از ذکر مقدار لازم از علومی که برای تفقّه در دین لازم است، میگوید: و پیدا شدن این صفات جز با فضل الهی و نیروی قدسی که انسان را به این درجه و رتبه عالی برساند، ممکن نیست. و همین عمده است در فهم دین، که به کوشش بنده میسّر نمی‌شود، بلکه بخشش خدائی و نفحه ربّانی است که به هر بنده‌ای که بخواهد عنایت میکند. ولی سعی و کوشش و مجاهده و توجّه به خداوند و انقطاع به سوی او اثری روشن در افاضه آن از جانب خدا دارد.

وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. (آیه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت)

«کسانیکه در راه ما سعی و مجاهده کنند، راههای وصول به خودمان را نشانشان خواهیم داد. و البتّه خداوند با نیکوکاران است[1].»

۷ـ سید رضی (ره) در «نهج‌البلاغه» در ضمن عهدنامه‌ای که أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر دادند و او را برای حکومت مصر روانه نمودند آورده است که حضرت فرمودند:

«برای حکومت بین مردم بهترین فردی را انتخاب کن که کارها بر او تنگ نیاید، خُصومت او را بستوه نیاورد و در لغزش فرو نرود، و بازگشت به حقّ وقتی آن را شناخت بر وی سخت نباشد. و خویشتن را به طمع آلوده نسازد، و در قضاوت به فهم ابتدائی به جای ژرف نگری کفایت نکند. در شبهات از همه تأمّل کننده‌تر و به دلائل و حجّتها متمسّك‌تر باشد. و از مراجعه افراد برای خصومت اظهار خستگی و ناراحتی نکند، و بر کشف امور صبورتر، و در اجرای حکم سازش ناپذیرتر باشد. کسی که به واسطه پرگوئی‌ها

---

[1] «منیة المرید» ص ۸.

دچار احساسات نشود، و اینان بسیار کم‌اند».[1]

۸ ـ سید هاشم بحرانی در «غایةالمرام» از شیخ در «مجالس» نقل میکند که فرمود: جماعتی برای ما نقل کرده‌اند از أبی المفضّل، از أبو العبّاس أحمد بن سعید بن عبد الرّحمن همدانی در کوفه، از محمّد بن مفضّل بن ابراهیم بن قیس أشعری، از علیّ بن حسّان واسطی، از عبد الرّحمن بن کثیر، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جَدّش علیّ بن حسین علیهم السّلام که فرمود: «زمانی که امام حسن مجتبی علیه السّلام تصمیم گرفت با معاویه صلح کند، به ملاقات معاویه رفت. چون با هم گرد آمدند، معاویه برخاست و خطبه خواند. سپس امام حسن مجتبی علیه السّلام

[1] «نهج البلاغه» باب رسائل، ص ۹٤.

برخاست و خطبه‌ای قرائت کرد و فرمود: سپاس خداوندی را که به نعمتهای خود و بخشش‌های پی در پی مستحقّ سپاس است ... در ضمن خطبه فرمود: پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: هیچ امّتی زمامداری خود را به مردی نسپرد که در میان آنها از وی عالمتر وجود داشته باشد، جز اینکه نظام و رشد آن امّت به پستی گراید، تا اینکه اشتباه خود را جبران کند و امور خود را به دست عالمترین افرادش بسپرد».[1]

و نیز در «غایة المرام» مختصر همین خطبه را با سند دیگر از «مجالس» شیخ نقل میکند و عین همین عبارت را از نبیّ اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ذکر می‌نماید.[2]

۹ ـ مرحوم شیخ محمّد بن حسن حرّ عاملی در کتاب «وسائل» در باب یازدهم از أبواب صفات قاضی و فتاوی آن، از مرحوم صدوق محمّد بن علیّ بن حسین در کتاب «اکمال الدّین و إتمام النّعمة»[3] از

---

[1] «غایة المرام» چاپ سنگی، ص ۲۹۸، در حدیث بیست و ششم.

[2] «غایةالمرام» ص ۲۹۹، در حدیث بیست و هفتم.

[3] مرحوم علّامه شیخ آغا بزرگ طهرانی در کتاب نفیس خود «الذریعه» ج ۲ ص ۲۸۳ گوید: «اتمام الدّین و إکمال النعمة یا کمال الدّین و تمام النعمة»

محمّد بن محمد بن عصام، از محمّد بن یعقوب، از اسحاق بن یعقوب نقل میکند که میگوید: از محمّد بن عثمان عُمَری (نائب خاصّ امام عصر عجّل الله فَرَجَه) درخواست نمودم، که نامه مرا که در آن مشکلات خود را سؤال کرده بودم به امام علیه السّلام برساند. پس در جواب آن حضرت که به خطّ خودشان بوده چنین آمده است: «امّا سؤالات تو ـ خداوند ترا در راه حقّ، ثابت و در طریق رشد و هدایت پا برجا بدارد ـ ... تا اینجا میرسد که: و امّا در حوادثی که برایتان پیش می‌آید، به راویان حدیث ما رجوع کنید، که آنان حجّت من بر شما هستند، و من حجّت خدا برایشان میباشم».

و شیخ طوسی در کتاب «غیبت» با سند خود از جماعتی از جعفر بن محمّد بن قولویه، و ابی غالب زراری و غیر اینها از محمّد بن یعقوب روایت میکند.

کتابی است در مورد غیبت حضرت ولی عصر عجّل الله تعالی فَرَجَه که متعلّق به شیخ صدوق أبی جعفر محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی میباشد و اول کتاب با جمله الحمد لله الواحد الحیّ الفرد و الصمد آغاز میشود. (چاپ طهران سال ۱۳۰۱) وی در سال ۳۸۱ هجری قمری وفات یافت.

و طبرسی در کتاب «احتجاج» مثل این خبر را نقل میکند.[1]

و استاد ما علّامه سید محمود شاهرودی قدّس الله سرّه میفرمود: به هر حال در معتبر بودن سند اشکالی نیست، چون نامه آن حضرت دلالت بر علوّ مقام و منزله إسحاق می‌نماید با توجّه به اینکه آثار صدق و شواهد صدور آن از جانب امام علیه السّلام از متن بلند پایه آن هویدا است.[2]

۱۰ ـ روایاتی که دلالت دارد بر اینکه علماء وارثان انبیاء هستند. مثل روایت صحیح أبو البختری و آن روایتی است که:

محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب «کافی» از محمّد بن حسین، از أحمد بن محمّد بن عیسی، از محمّد بن خالد، از أبی البختری، از امام صادق علیه السّلام روایت میکند که حضرت فرمود: «علماء وارثان انبیاء هستند. زیرا انبیاء درهم و دینار به ارث نگذاردند، بلکه احادیثی از خود به یادگار نهادند، که هر کس چیزی از آنها را فرا گیرد، نصیب فراوانی

---

[1] «وسائل» چاپ بهادری ج ۳ ص ۳۸۵.

[2] کتاب «الحج» چاپ نجف سال ۱۳۸۳، جزء سوّم ص ۳٤۸ تقریر جناتی.

برده است. پس بنگرید که این علم را از چه کسی فرا میگیرید. به درستی که در هر نسلی از ما اهل بیت افراد عادلی هستند که جلوی تحریف زیاده گویان و اهل باطل و تأویل جاهلان را میگیرند».[1]

همچنین حدیثی است که کلینی از محمّد بن حسن صفّار و علیّ بن محمّد، از سهل بن زیاد، و نیز از محمّد بن یحیی، از أحمد بن محمّد تماماً از جعفر بن محمّد اشعری، از عبد الله بن میمون قُدّاح، و نیز از علی بن إبراهیم، از پدرش از حمادّ بن عیسی از

[1] «اصول کافی» ج ۱، کتاب «فضیلت علم» باب دوّم، ص ۳۲ از چاپ حیدری.

قدّاح، از امام صادق علیه السّلام نقل میکند که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در ضمن حدیثی فرمود: «علماء وارثان پیامبرانند. و پیامبران درهم و دینار به ارث نگذاردند، ولی از خود علم و دانش به یادگار نهادند. و هر کس از علم آنان بهره‌ای برگیرد نصیب فراوانی یافته است».[1]

۱۱ ـ روایاتی که دلالت دارند بر اینکه فقهاء امینان پیغمبرانند و آنان امینان خدایند مانند این روایت:

کلینی به سند خود از علیّ بن ابراهیم، از پدرش، از نوفلی، از سکونی، از امام صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمود: «پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: فقهاء امینان پیامبرانند مادام که داخل دنیا نگردند. سؤال شد دخول در دنیا چه معنی دارد؟

فرمود: متابعت از سلطان ظالم. و وقتی چنین کردند، در مورد دین خود از آنان پرهیز کنید».[2]

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۳٤

[2] «اصول کافی» ج ۱ ص ٤٦

همچنین روایتی که کلینی از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد بن عیسی، از محمّد بن سنان، از إسماعیل بن جابر، از امام صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمود: «علماء امینان‌اند، و پرهیزکاران قلعه‌های مستحکم‌اند، و اوصیاء بزرگان امّتند».[1]

۱۲ ـ روایاتی است که دلالت دارند فقهای با ایمان قلعه‌های اسلام میباشند مانند روایت ذیل:

کلینی از محمّد بن یحیی، از أحمد بن محمّد، از ابن محبوب، از علیّ بن أبی حمزه روایت میکند که گفت: از موسی بن جعفر علیه السّلام شنیدم که میفرمود: «چون بنده مؤمن بمیرد، ملائکه آسمان و زمین‌هائی که در آن خدا را عبادت می‌نموده، بر او

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۳۳

میگریند، همچنین درهای آسمان که اعمال وی از آنها بالا میرفت. و در اسلام شکافی پیدا میشود که هیچ چیز آن را جبران نمی‌کند. زیرا فقهاء با ایمان قلعه‌های مستحکم اسلامند، مانند قلعه‌های شهرها و بلاد».[1]

به جمله اخیر و دو جمله قبل از آن، بر ثبوت ولایت و قضاوت برای فقهاء استدلال کرده‌اند، چون در این روایت بر علماء، اطلاق وارثِ انبیاء شده است. بنابراین شامل تمام منصب‌های ارث گذار (انبیاء) میباشد، که از آن جمله ولایت و قضاوت است، و همینطور امین بودن و قلعه بودن آنان.

و لکن انصاف اینست که روایات وراثت بر این مطلب دلالتی ندارند، زیرا آنها در صدد بیان فضیلت عالم هستند. شاهد بر این مطلب این است که در ذیل این دو حدیث صراحت دارد بر اینکه مراد، ارث بردن علوم و احادیث است. زیرا در حدیث اوّلی میفرماید: «زیرا انبیاء درهم و دینار برجای نمی‌نهند، بلکه احادیث به ارث میگذارند. و

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۳۸.

هر که از آن بهره‌ای گیرد، نصیب بسیاری برده است». و در حدیث دوّم میفرماید: «ولی أنبیاء علم به جای نهادند و هر که از آن بهره‌مند شود، نصیب فراوانی بده است».

و امّا اینکه علماء قلعه‌های اسلام و امینان پیامبرانند، از این نظر ایرادی ندارد که بگوئیم به مقتضای اطلاق قلعه و امین بر آنان، تمام آنچه که به حفظ اسلام و مناصب انبیاء مربوط میشود که از آن جمله ولایت و قضاوت و فتوی است، بر آنان نیز ثابت است. چنانکه قلعه، شهر را در همه حوادث حفظ میکند، و امین در همه اموری که مربوط به مأمون عنه است از منصب‌های رسالت، امین است.

۱۳ ـ کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام است، که سید رضی آنرا در نهج البلاغه آورده است:

«اولی‌ترین مردم به پیامبران، عالمترین آنان است به آنچه آنها آورده‌اند». سپس این آیه را قرائت فرمود:

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا.

«سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از وی پیروی می‌نمایند، و پیامبر اسلام و افرادی که به او ایمان آورده‌اند».

سپس فرمود: دوست و ولیّ پیامبر اکرم محمّد بن عبد الله، کسی است که از خدا اطاعت کند، گرچه از نسل وی نباشد. و دشمن او کسی است که خدا را مخالفت نماید گرچه با او قرابت نزدیک داشته باشد».[1]

شیخ انصاری در «مکاسب» بر دلالت این حدیث و امثال آن اشکال کرده که: انصاف اینست که پس از ملاحظه سیاق و صدر و ذیل حدیث جزم پیدا میشود که مراد از این جملات بیان وظیفه فقهاست در احکام شرعی، نه اینکه آنها مانند پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام، باشند در اینکه ولایت و

[1] «نهج البلاغه» باب حکم، ص ۱۵۷.

اولویت داشته باشند بر اموال مردم ... تا آخر (دقت شود).

و مرحوم نراقی در کتاب «عوائد الایام» در بحث ولایت فقیه احادیث دیگری آورده است، مانند:

۱٤ ـ روایت «کنز الفوائد» کراجکی از امام صادق علیه السّلام که فرمود: «پادشاهان بر مردم حاکم‌اند، و علماء بر پادشاهان حکومت دارند».[1]

امّا برایشان این اعتراض وارد است که: این حدیث در مقام مدّعای ما نیست، بلکه حدیث یک امر عادی و عرفی را بیان میکند، و آن اینست که در هر زمان سلاطین در امور خود به علماء مراجعه میکنند و از آنها تبعیت می‌نمایند و لو در هر مرامی که باشند.

---

[1] «عوائد الایّام» ص ۱۸٦.

استاد ما مرحوم آیة الله شاهرودی رحمة الله علیه بر این اعتراض جواب داده به اینکه: «شأن و منزلت امام بالاتر از این است که صرفاً خبر از یک امر عادی و عرفی بدهد، بلکه اگر چنین مطلبی اتّفاق افتاد، مسلّماً منظور امام، بیان حکمی از احکام شرعی بوده، و امام در مقام انشاء میباشد. و نتیجه مطلب آن است که: علماء، حکّامِ شرع بر مُلوکند، به‌نحوی که حکم آنان بر ملوک، نافذ است. و چون شأن ملوک، قضاوت و حکومت، و اقامه حدود، و تنظیم زندگی مردم است، پس این امور شرعاً مشروط به حکم علماء است. و علماء بر کسانی که مصادر این امورند، حاکم‌اند[1]

نگارنده: در جواب مرحوم شاهرودی از این اشکال نظر است. زیرا طبق مذاق شارع، هیچکس حقّ ندارد بر مردم حکومت کند، مگر آنکه از طرف شارع منصوب باشد. بنابراین فرق گذاردن بین علماء و ملوک، سپس حکم ملوک را بر مردم تثبیت کردن صحیح نیست، زیرا ملوک حقّ حاکمیت بر مردم را

---

[1] کتاب «حجّ» ج ۳، ص ۳۵۰ و ۳۵۱- تقریر جنّاتی.

ندارند. پس بهتر است که اشکال را بپذیریم، و معتقد که خبر نظر به بیان علوّ مقام علماء دارد. زیرا سلاطین در کمال قدرت و سیطره خود در برابر مقام علمی و شأن و منزلت علماء خاضع و خاشع‌اند.

۱۵ ـ روایتی است از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، که در کتب شیعه و اهل تسنّن آمده است:

«سلطان ولیّ کسی است که ولییّ ندارد».[1]

۱۶ ـ روایت نبیّ اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که در جامع الاخبار نقل شده، آن حضرت فرمودند:

«در روز قیامت به علماء امّتم افتخار میکنم.

میگویم علماء امّت من مانند

[1] «عوائد الایّام» ص ۱۸۷.

انبیاء پیش از من هستند».[1]

و از جمله روایتی است که در فقه رضوی آمده که فرمود: «منزلت فقیه در این زمان چون منزلت پیامبران بنی اسرائیل است».[2]

۱۷ ـ دیگر روایت طویلی است که در احتجاج نقل شده، به أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته شد: بعد از ائمّه هدی چه کسی بهترین افراد است؟ فرمود: «علماء وقتی که صالح باشند».

و از جمله روایتی است از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که در مجمع نقل شده، فرمود: «فضل عالم بر مردم مثل برتری من بر کمترین فرد امّت است».[3]

و از جمله در «منیةالمرید» است که: «خداوند به حضرت عیسی خطاب کرد: علماء را بزرگ بدار، و برتری آنان را بشناس، که من تمامی آنان را بر خلق خود جز پیامبران برتری دادم، مانند برتری خورشید بر ستارگان، و مانند فضیلت آخرت بر دنیا، و مانند

---

[1] «عوائد الایّام» ص ۱۸۶.

[2] همان

[3] همان

برتری من بر همه چیز».[1]

از جمله روایتی است که در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام وارد است که در آن از حضرت امام علیّ النّقی علیه السّلام نقل شده که فرمود: «اگر در زمان غیبت قائم ما علماء صالح دعوت کننده به او، و دلالت کننده بر او، که برگزیده خدا هستند، نبودند، تمامی افراد از دین خدا مرتدّ میشدند. اینان در نزد پروردگار از همه افضلند».[2]

مخفی نماند که این اخبار بر مطلوب ما، یعنی ولایت فقیه دلالت ندارد، زیرا

---

[1] همان

[2] همان

سیاق آنها در اثبات فضیلت علماء است، و دلالتی بر اثبات شئون و مقامات آنها ندارد، بلکه از این جهت ساکت است.

۱۸ ـ دیگر روایتی طولانی است که در کتاب علل با اسناد خود از فضل بن شاذان از امام رضا علیه السّلام نقل میکند تا اینجا میرسد که: «اگر بپرسید چرا خداوند اولی‌الامر قرار داد و امر کرد از آنها اطاعت شود؟ جواب آن است که به چند جهت: یکی آنکه وقتی که باید اساس زندگی بر پایه قوانین و محدودیت‌های صحیح بنا شود و به آنان فرمان داده شود که پا از مرز قوانین و حدود بیرون نگذارند که باعث فساد جامعه خواهد شد این محدودیت انجام نخواهد شد، مگر با قرار دادن فرد امینی در رأس جامعه، که آنان را از تجاوز حدود و دخول در خطرات نگهدارد، وگرنه هیچکس لذّت و سود خود را بخاطر عدم ضرر و فساد دیگری ترك نخواهد کرد. پس بر ایشان قیم و سرپرستی گماشت، که آنان را از فساد و تباهی نگاه دارد، و حدود و احکام را در بین آنان اجرا

نماید.

از جمله آنکه: هیچ فرقه و ملّتی را نمیتوان یافت که زندگی و بقاء آنها ممکن باشد، مگر با وجود رئیس و قیمی که در رأس آنان قرار گیرد، و نظام اجتماعی و مسائل ضروری دین و دنیای آنها را به پا دارد. و لذا برای حکیم دانا جائز نیست که خلق را در امری که ضرورت زندگی و بقاء آنهاست مهمل و رها گذارد. یعنی رهبر و زمامداری که به‌وسیله او با دشمن نبرد کنند، و زمین و ثروت را به طرز عادلانه و صحیح تقسیم نمایند، و اجتماع خویش را به پا دارند، و دست ظالم را از مظلوم کوتاه کنند.

از جمله آنکه: اگر قائد و رهبر و امام و قیمی امین و حافظ بر ملّت گمارده نشود، ملّت رو به فرسودگی گراید، و دین از میان برود، و در سنّت و احکام تغییر و تبدیل پیدا شود، و بدعت گذاران پدید آیند، و مُلحدین از دین بکاهند، و امر را بر مسلمین مشتبه سازند. زیرا بالوجدان دریافته‌ایم که مردم یارای رهبری خود را

ندارند، و نیازمند به قانون و رهبرند، با اختلافات و فَرقهائی که درخواسته‌های آنان و افکارشان وجود دارد. پس اگر برایشان قیمی و خافظی برای نگهبانی در شریعت نبوی قرار ندهد بدان نحو که گفته شد، جامعه به فساد و تباهی گراید، و شرایع و احکام و ایمان تغییر پذیرد، و اینها تمام موجب فساد جملگی خلق گردد».[1]

نگارنده: سزاوار است که این روایت را از ادلّه ولایت امام علیه السّلام قرار دهیم، زیرا در مورد علل احتیاج مردم به اولی الامر است و قبلًا دانسته شد که عنوان اولی الامر مقام خاصّ امام علیه السّلام است.

مگر اینکه بگوئیم: عللی که در این روایت برای لزوم رهبر و زمامدار و ولیّ ذکر شده، در زمان غیبت امام علیه السّلام هم بی کم و کاست موجود است. و از این رو باید امام علیه السّلام یا نائب خاص را معین کند، یا بطور عموم افرادی را با شرائط معینی تعیین نماید، که امور مردم را بدست گیرند. و این افراد جز فقهاء عادل امین مردم در دین و دنیا و نگهبانان شریعت و آگاه به مسائل روز و بصیر در

---

[1] «عوائد الایام» ص ۱۸۷.

امور نمی‌باشند.

۱۹ ـ روایتی است که در کتاب «مستند» در بحث قضاوت از کتاب «غوالی‌اللئالی» ذکر شده: «مردم بر چهار گونه‌اند: اوّل مردی که عالم است و میداند که عالم است چنین کسی مرشد و حاکم است، از وی اطاعت کنید».[1]

انصاف این است که این روایت نسبت به باب قضاوت و حکومت و فتوی اطلاق دارد، و وجهی برای اختصاص آن به قضاوت نیست، و مفاد آن نظیر گفتار حضرت ابراهیم علیه السّلام به سرپرست خود آذر است که فرمود:

يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا. (آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم)

---

[1] «مستند» ج ۲، کتاب «قضاوت» ص ۵۱۶.

«ای پدر! به من علمی داده شده که بتو داده نشده، پس از من پیروی نما تا به راه راست رهبریت کنم».

و این روایت به خلاف روایاتی است که دلالت دارند که قضات بر چهار دسته‌اند. زیرا قاضی در اصطلاح به کسی گفته میشود که برای قضاوت منصوب شده است، نه حکومت و افتاء، و لذا دلالت دارد که قاضی باید فقیه و عالم باشد.

کلینی در «کافی» از عدّه‌ای از اصحاب، از احمد بن محمّد بن خالد، از پدرش، و او با حذف سند از امام صادق علیه السّلام روایت میکند که ان حضرت فرمود: «قاضیان بر چهار دسته‌اند. سه گروه از آنان در جهنّم و یک دسته در بهشتند. مردی که دانسته، به ظلم حکم میکند، در دوزخ است. مردی که ندانسته به جور حکم میکند، در جهنّم است. مردی که ندانسته به حقّ حکم میکند، در آتش است. مردی که دانسته به حقّ حکم میکند، اهل بهشت است. و فرمود: حکم بر دو گونه است: حکم خدا و حکم جاهلیت. هر که در حکم خدا اشتباه کند به

حکم جاهلیت حکم نموده است».[1]

این حدیث را شیخ طوسی در «تهذیب» از احمد بن محمّد بن خالد نقل میکند.[2]

و شیخ صدوق در «فقیه» از امام صادق علیه السّلام مثل این حدیث را نقل کرده، و سپس ذیلی را به آن اضافه نموده است:

«هر کس به دو درهم به غیر حکم خدا حکم کند، به خدا کافر شده است».[3] و[4]

این بود بحث ما پیرامون ولایت فقیه.

و در آن تنها بر شرائط والی و قاضی و مفتی و به روایات وارده در این مقام اقتصار کردیم، ولی

---

[1] «کافی» ج ۷، ص ٤۰۷ کتاب «قضاء».

[2] «تهذیب» ج ٦، ص ۲۱۸ کتاب «قضاء».

[3] «فقیه» ج ۳، ص ٤ کتاب «قضاء».

[4] در «خصال» از محمّد بن موسی بن متوکل نقل میکند، از علی بن حسین سعد آبادی، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از پدرش، از محمّد بن أبی عمیر که با واسطه از امام صادق علیه السّلام روایت میکند که حضرت فرمودند: «قضات چهار قسمند: اول- قاضی‌ئی که به حق قضاوت میکند، ولی خود نمی‌داند که قضاوتش حق است. این شخص در داخل آتش است. دوّم- قاضی‌ئی که به باطل حکم کرده، و خود نمی‌داند که باطل است. او نیز در آتش است. سوم- قاضی‌ئی که به باطل حکم نموده، و خود نیز از بطلانش آگاه است او نیز در آتش است. چهارم- قاضی‌ئی که به حق حکم کرده و میداند که حکمش حق است. فقط او داخل بهشت است». «خصال» چاپ سنگی ص ۱۱۸.

حدود ولایت وی، و شرائط افرادی را که فقیه بر آنها ولایت دارد، ذکر ننمودیم، چون خارج از موضوع کتاب که درباره حقوق زنان است، میباشد.

امید است خداوند توفیق دهد که در آینده رساله‌ای ابتکاری در این زمینه تألیف کنیم.

(رجوع به دوره ولایت فقیه در حکومت اسلام)

و فعلًا اگر کسی مایل است بر شرائط و حدود ولایت اطّلاع پیدا کند، به کتاب «عوائد الایام» مولی أحمد نراقی، و کتاب «بلغة الفقیه» تألیف سید محمّد آل بحر العلوم، و «عناوین الاصول» سید عبد الفتّاح مراغی حسینی رحمة الله علیهم مراجعه کند.

نتیجه‌گیری از مقدمات گذشته

پس از ادراک این مقدّمات، معلوم میشود که قضاوت و حکومت از بزرگترین، بلکه مهمتر از تمام امور مردم است، و در اجتماع هیچ امری به اهمیت آن نمی‌باشد. زیرا قضاوت و حکومت به منزله روح اجتماع میباشند. و قیام و قوام مردم به ولایت است، و ولایت منصبی الهی و از جانب پروردگار است، بدون واسطه، یا با واسطه‌ای که از جانب خداوند

منصوب است، لا غیر.[1]

...[2]

---

[1] سزاوار است که در اینجا به سخن عالم بزرگوار، آیةالله شیخ محمد حسین کاشف الغطاء [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از کتاب بدیع «اصل الشیعة و اصولها» اشاره کنیم، میفرماید: برای ولایت و قضاوت و نفوذ حکم قاضی در حلّ اختلافات مقامی رفیع است و نزد شیعه، شاخه‌ای از شاخه‌های درخت نبوّت و امامت است، و نیز یکی از مراتب ریاست عامّه و خلافت الهی در زمین میباشد. در قرآن مجید آمده:

یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ.

«ای داود ما تو را خلیفه خود در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حقّ حکم نما.»

در آیه دیگر آمده:

فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً.

«قسم به پروردگارت که ایمام مردم به کمال نرسد، مگر آنکه به نحو کامل و تمام از خود سلب اختیار نموده، اراده خود را فانی در خواست تو گردانند و اگر تو را در نزاعی حَکم قرار دهند، هیچ ملال و اندوهی از حکم تو پیدا نکنند و کاملًا خود را تسلیم اراده تو نمایند.» چگونه چنین نباشد و حال آنکه حکام و قضات، امین خدا بر نوامیس (جان، مال، ناموس) مردمند. و از این رو مقام آنان بسیار رفیع، و لغزش آنان نابخشودنی است.

در احادیث درباره بزرگی و عظمت مقام آنان چنان آمده، که کوهها را میلرزاند. مانند کلام امام علیه السّلام که فرمود: «قاضی در کنار جهنم است. و زبان قاضی بین شعله‌های آتش است». «ای شریح مکانی نشسته‌ای که جز نبی یا شقی در آن نمی‌نشیند». و در حدیث نبوی است: «هر کس در منصب قضاوت نشیند، بدون کارد ذبح شده است». بسیاری از این قبیل احادیث در این مورد وارد شده است.

و حکمی را که فقیه استنباط کند، اگر بر موضوع کلّی باشد، فتوی است. مانند اینکه در مال غیر جز با اذن صاحبش نباید تصرف کرد. و زناشوئی با عیال خود حلال و با غیر حرام است. و اگر بر موضوع جزئی باشد (قضاوت و حکومت) است. مثل اینکه: این زن زوجه این مرد است، یا اینکه اجنبی است. و تمام اینها منصب مجتهد عادلی است که از طرف امام علیه السّلام نیابت عامه دارد، و خواه قضاوت باشد، که عبارت است از تشخیص

و تصرّف در حقوق مردم جائر نیست، مگر به اذن خدا. زیرا تصرّف در حقّ غیر است، که جز با اجازه ولیّ او جائز نیست. و او همانا خداوند است.

پس اگر دلیلی بر شرطیت امری در قضاوت و ولایت دلالت کند، باید حتماً

موضوعات، همراه با نزاع و خصومت، یا بدون آن مانند حکم به اوّل ماه نمودن، یا وقف، یا انتساب کسی به دیگری. تمام اینها احتیاج به ذوق سرشار، و حدس قوی، و هوش خارق‌العاده‌ای دارد، که باید بیش از هوش مورد نیاز در فتوی باشد. و اگر کسی حائز صفات فوق نباشد، زیانش بیش از نفعش خواهد، بود و خطایش بیش از صوابش. امّا تصدّی غیر مجتهد عادلی که قابلیت فتوی را دارد، به این مقام نزد ما شیعیان از بزرگترین محرّمات و کبائر، بلکه در حدّ کفر است. و ما علماء بزرگ و اساتید خود را می‌دیدیم که از حکم سرباز میزدند، و خصومت‌ها را غالباً با مصالحه حلّ می‌کردند. و ما همواره به پیروی از سلف صالح همین راه را خواهیم پیمود. «اصل الشیعه» چاپ بیروت ص ١٦٧ تا ص ١٦٩ سال ١٣٧٩ هجریه قمریه.

از آن پیروی کرد. و اگر بر شرطیت یا عدم شرطیت امری، از ادلّه اجتهادی مانند آیات شریفه، یا روایت، یا اجماع، یا سیره دلیلی نیافتیم که به آن متمسّک شویم، اصل در این مورد عدم جواز حکومت و قضاوت است. زیرا جواز تصرّف در حقّ دیگری، باید به یک علم وجدانی، یا تعبّدی متکّی باشد. و با وجود شکّ، جائز نیست، زیرا ظنّ به هیچ‌وجه جای حقّ را نخواهد گرفت.

وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً. (آیه ٣٦، از سوره ١٠: یونس. و آیه ٢٨، از سوره ٥٣: النّجم)

و در این مورد روایاتی وارد است که دلالت میکند در موارد شبهه باید توقّف نمود. و بارزترین آنها در مسائل حقوقی است، که اصل عقلی نیز حکم به توقّف میکند.

روایات بسیاری وجود دارد که دلالت میکند توقّف در شبهات، بهتر از فرو رفتن در مهلکه‌ها است.

چنانکه شیخ حرّ عاملی در «وسائل» از کلینی روایت میکند: از محمّد بن یحیی، از محمّد بن

حسین، از محمّد بن عیسی، از صفوان بن یحیی، از داود بن حصین، از عمر بن حنظله، از امام صادق علیه السّلام که آن حضرت در ضمن حدیثی فرمود:

«همانا امور بر سه گونه‌اند: امری که صلاح آن روشن و واضح است، و باید

از آن پیروی نمود. و امری که گمراهی آن بین است" که باید از آن اجتناب کرد. و امری که شبهه‌ناک و تشخیص آن مشکل است، که باید آن را به خدا و رسول واگذار نمود. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: حلال روشن، حرام روشن، و شبهات بین این دو. هر کس شبهات را ترک گوید، از محرمّات نجات یابد. و هر که مرتکب شبهات شود، به محرّمات آلوده میگردد، و ندانسته به هلاکت می‌افتد. سپس در آخر حدیث فرمود: بدرستی‌که توقّف در شبهات، بهتر از دخول در مهلکه‌ها است».[1]

و صدوق این حدیث را از داود بن حصین با سند خود ذکر کرده است.[2]

و شیخ با اسناد خود از محمّد بن علیّ بن محبوب، از محمّد بن عیسی مثل این را نقل کرده است.[3]

دیگر روایتی است که شیخ حرّ عاملی با سند

---

[1] «وسائل» چاپ بهادری ج ۳ ص ۳۸۷ کتاب قضاء.

[2] همان

[3] همان

خود از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد؛ از حسین بن سعید، از حسین (حسن) بن جارود، از موسی بن بکر بن داب، از شخصی دیگر از امام باقر علیه السّلام نقل میکند که حضرت در حدیثی به زید بن علی علیه السّلام فرمودند: «خداوند حلال و حرامی وضع، و واجباتی را معین فرموده، و مَثَل‌هائی بیان کرده، و سنّتهائی نهاده، تا اینکه فرمودند: در هر کاری که میخواهی انجام دهی، اگر از طرف خدا بینه و دلیلی داری، و در هر امری که میخواهی دنبال کنی، اگر بر مشروعیت آن یقین داری به کارت ادامه بده، وگرنه به کاری که در آن شكّ داری اقدام نکن».[1]

و دیگر روایاتی از این قبیل که مستفیضه‌اند و دلالت دارند بر اینکه از ارتکاب شبهات جدّاً باید پرهیز نمود.

---

[1] همان

بنابراین، اگر در شرطیت مرد بودن قاضی، و ولیّ و مفتی، شکّ کنیم، بر فرض نبودن دلیل اجتهادی، قاعده و اصل حکم بر مرد بودن مفتی و قاضی می‌نماید، نه اینکه اصل، اقتضای عدم مشروطیت مرد بودن را دارد.

و بر پایه این استدلال حرمت تصدّی زن، نسبت به اموری که از شئون ولایت است، روشن میگردد.

فصل چهارم از مرحله دوّم:روایات در عدم تصدّی زن، قضاوت و حکومت و افتاء را

روایات در عدم تصدّی زن قضاوت و حکومت و افتاء را

اینک بپردازیم به ذکر و شرح روایاتی که در این مورد (عدم جواز قضاوت و حکومت برای زنان) وارد است.

۱ ـ صحیحه ابی خدیجه که قبلًا گذشت: «بنگرید مردی را که از قضاوت ما بهره‌ای دارد، او را بین خود حَکَم قرار دهید، که من او را بر شما قاضی قرار دادم. و قضاوتتان را نزد او ببرید».

همچنین روایتی دیگر است که: «مردی را که حلال و حرام ما را میداند، بین خود حَکَم قرار دهید، که من او را بر شما حَکَم قرار دادم». دلیل ما در این روایت آنست که امام علیه السّلام در این دو روایت، مرد را قاضی قرار داده، پس مورد نصب امام، عنوان مرد است. بنابراین مرد فقط موضوع منصب قضاوت است. ولی زن منصوب نمی‌باشد. و قاعده هم اقتضای عدم نصب او را میکند.

از جمله نوشته امام زمان عجّل اللَه فَرَجَه میباشد که فرمود: «در حوادثی که برایتان اتّفاق می‌افتد، به

راویان حدیث ما مراجعه کنید، که آنان حجّت من بر شمایند، و من حجّت خدایم برایشان». در اینجا «رواة» جمع راوی آورده شده، و راوی مذکّر است. بنابراین امام فقط اجازه مراجعه به مردان را داده است.

از این جهت، احادیثی که ظاهرشان مطلق است، و شامل مرد و زن هر دو میشود، مثل مقبوله عمر بن حنظله ـ که در ذیل مذکور است ـ به این دو حدیث مقید میشوند.

مقبوله عمر بن حنظله: «باید دو شخص متخاصم، کسی را که حدیث ما را روایت میکند، و در حلال و حرام ما دقّت نظر دارد و احکام ما را میداند، او را بعنوان حَکَم بپذیرند، که من او را حاکم بر شما قرار دادم». آنچه گفتیم، در صورتی است که روایت مقبوله، اطلاق داشته باشد و زن را هم شامل بشود، و بگوئیم که مقبوله منصرف به مردان نیست.

ولی اگر انصراف مقبوله را به مردان بپذیریم، از آن‌رو که در آن زمان قضاوت زن اصلًا معمول نبوده است، جز اینکه مطرود هم بوده، حدیث فقط شامل مردان میشود و از اوّل اطلاق ندارد، تا اینکه قید بخواهد.

امّا آیاتی نظیر آیه:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ. (آیه ۵۸، از سوره ٤: نساء)

«خداوند شما را امر کرده که امانات را به اهل آن بازگردانید، و چون بین مردم حکم میکنید به عدل حکم کنید.»

و آیه شریفه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلی أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا. (آیه ۸، از سوره ۵: مائده)

«ای مردم با ایمان برای خدا بپاخیزید، و شاهدان به عدل باشید، و شدّت دشمنی قومی موجب نشود که عدالت را رها کنید. عدالت ورزید.»

و دیگر آیه شریفه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ أَوِ الْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ إِنْ یَکُنْ غَنِیًّا أَوْ فَقِیراً فَاللَّهُ أَوْلی بِهِما فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی أَنْ تَعْدِلُوا وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً. (آیه ۱۳۵ از سوره ٤: نساء)

«ای مردم با ایمان، بپادارندگان عدل و داد، و شاهدان برای خدا باشید، گرچه به ضرر شما یا پدر و مادر و خویشان شما باشد. اگر (مشهودٌ علیه) غنّی یا فقیر باشد، خداوند

به ایشان (غنی و فقیر) سزاوارتر است. پس از هوای نفس متابعت نکنید، که تا عدالت را رها سازید، و اگر پشت کنید، یا از عدالت اعراض کنید، خداوند به اعمال شما آگاهی دارد.»

و نیز مفهوم آیه شریفه: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ* هُمُ الظَّالِمُونَ* هُمُ الْفاسِقُونَ (آیات ٤٤ و ٤٥ و ٤٧ از سوره ٥ مائده)

«کسانی که به آنچه خداوند فرستاده، حکم نکنند کافرند. و در ایه دیگر ظالمند. و در آیه دیگر فاسقند.»

از این آیات استفاده اطلاق نمی‌شود، زیرا در مقام بیان حدود و شرائط حکم نیستند تا به آن بتوان متمسّک شد.

چنانکه در آیه جمعه چنین است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا نُودِیَ لِلصَّلاةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ. (آیه ٩ از سوره ٦٢ جمعه)

«ای مؤمنان چون بانگ نماز در روز جمعه بر آید، به ذکر خدا بشتابید، و خرید و فروش را رها کنید.» که این آیه نظر به حکم در وقت نداء دارد،

ولی نظر به اصل نماز ندارد.

هم چنین آیه صید: «باکی نیست که از صیدهائی که سگان صید نخورده‌اند، بخورید.» که آیه از حیث انواع گوشت اطلاق ندارد، تا در حلیت گوشتهائی که به آن دلیلی نداریم، بتوان به آیه متمسّک شد.

در اینجا نیز، آیات فقط ناظر است به این معنی که لازم است به عدل حکم شود، و شدّت دشمنی قومی مانع رعایت عدل نگردد. و قرابت و خویشی امثال والدین و اقرباء، از حکم به عدل جلوگیری نکند. خواه فقیر باشند، خواه غنیّ، ولی اطلاقی ندارد که مخاطب مرد و زن هر دو میتوانند بر مسند بنشینند.

و بر فرض که آیه اطلاق داشته باشد، به دو روایت صحیح مذکور که قضاوت و حکم را ویژه مردان دانسته قید میخورند.

اگر ایراد شود: هر دو دلیل مُثبتِ حُکم هستند، و بین آنها منافاتی نیست تا مراجعه به قید شود. و وجهی ندارد که خصوصیت مرد فقط ملاحظه شود.

در جواب گفته میشود: اگر مقیدی در کلام وجود داشت، می‌بایست آن را بر مُطلَق ترجیح داد، چون دلیلِ مقید قوی‌تر از دلیلِ مطلق است. بنابراین اگر موضوع در هر دو، واحد باشد، مانند این مثال: یک بنده را آزاد کن، و یک بنده مؤمن را آزاد کن. باید به‌وسیله مقید، مطلق را قید زد. و دلیل ترجیح مقید بر مطلق، این است که بر فرض عدم دخالت داشتن مقید در حکم، حکمی که بعد از مطلق بواسطه مقید آمده است لغو و بیهوده خواهد بود.

ایراد نشود: حکم به مشروطیت «مردی» در قضاوت آنچنانکه از دو حدیث شریف استفاده میشود، منوط است به اینکه مفهومِ لقب و قید حُجیت داشته باشد. (یعنی مفهومِ رَجُل دلالت بر شرطیت مردی کند و غیر مرد را از حکم بیرون راند) در حالی‌که خلافش به اثبات رسیده است.

زیرا در جواب خواهیم گفت: عنوان رجل

موضوع حکم قضاوت است، و استناد به موضوع بودن عنوان یک مطلب و استناد به مفهوم قید و لقب مطلب دیگری است زیرا مفهوم یعنی رجل، نفی حکم است از زن. و مفهوم البته چنانکه بیان شده است حجّیت ندارد لکن موضوع قرار گرفتن مرد در حکم، معنایش جائز نبودن رجوع به زن است در مورد قضاوت، زیرا وقتی میتوانیم زن را نیز شامل این حکم قرار دهیم، که لفظ رجل را از معنای خود حذف کنیم، و وجهی برای الغای خصوصیت لفظ نیست، زیرا در محلّ خود ثابت شده که دلیل اشتراک تکلیف در موضوعات و مناصب جاری نیست.

حاصل آنکه قضاوت منصب است و باید موضوع آن که حکم قضاء بر او ثابت است، با دلیل احراز شود. و این احراز در مورد مرد کامل است. ولی در مورد زن، اصل، حکم به عدم آن میکند.

و مفهومِ لقب بر فرض اینکه حجّت باشد، دلیل ظاهری است در نفی قضاوت از زن، و این دلیلی اجتهادی است. و چون حجّیت ندارد، پس دلیل اجتهادی بر نفی قضاوت از زنان نداریم، بلکه دلیل، جریان اصل تعبّدی است.

بلی کسی‌که به دلیل اجتهادی، یعنی روایت متمسّک شود، برای عدم جواز قضاوت برای زن، باید به مفهوم لقب متمسّک گردد. و چون لقب حجّیت ندارد، بلکه مفهوم ندارد، تمسّک به آن صحیح نیست.

۲ ـ از جمله روایت جابر از امام باقر علیه السّلام که فرمود: «زن نمی‌تواند متصدّی قضاوت و حکومت شود». و در «مستند» نیز به این روایت استدلال کرده است.[۱]

دیگر روایت حمّاد بن عمرو است با دو روایت مرسل دیگر مُطَّلب بن زیاد، و عمرو بن عثمان.[۲]

و امّا روایت حمّاد: این روایت را صدوق در

---

[۱] «مستند» ج ۲ ص ۵۱۹.

[۲] همان

باب نوادر فقیه آورده که وصیت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است به أمیر المؤمنین علیه السّلام. و صدوق به سندش از حمّاد بن عمرو و انس بن محمّد از پدرش، که تمامی از جعفر بن محمّد از پدرش، از جدّش از علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام نقل می کنند که آن حضرت از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم شنید که فرمود: «ای علی تو را وصیت میکنم به اموری و بر آن مواظبت نما، که تا وقتی بر آن مواظبت کنی در خیر و سعادت خواهی بود. سپس حضرت چند مورد را ذکر فرمودند تا به اینجا رسیدند:

یا علی! بر زنان جمعه و جماعت، اذان و اقامه، عیادت مریض، تشییع جنازه، و هروله بین صفا و مروه، دست کشیدن به حجر الاسود (به هنگام ازدحام که موجب برخورد بین زن و مرد میگردد)، همچنین تراشیدن موی سر نیست. زن نباید

قضاوت کند، و مورد مشورت نباید قرار گیرد، و ذبح جز در وقت ضرورت نباید بکند، و تلبیه (لبّیك اللّهمّ لبّیك) نباید بلند بگوید، در کنار قبر نایستد، و خطبه (روز جمعه) را نشنود، ازدواج را خود به عهده نگیرد، از خانه بی اذن شوهر بیرون نرود، و اگر برود خدا و جبرائیل و میکائیل او را لعنت کنند، و از خانه شوهر چیزی جز با اجازه شوهر نبخشد، و شب را نخوابد درحالی‌که شوهر بر او خشمگین باشد، اگرچه شوهر به او بدی کرده باشد ـ تا آخر». در کتاب «وسائل» این حدیث را با همین سند تا جمله «و قضاوت نباید بکند» آورده است.

شیخ صدوق در «مشیخه» گوید: آن روایتی را که از حمّاد بن عمرو و انس بن محمّد راجع به وصیت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده، من از محمد بن علیّ شاه، از أبو حامد أحمد بن محمّد بن أحمد بن حسین، از أبو یزید أحمد بن خالد خالدی، از محمّد بن أحمد بن صالح تمیمی، از پدرش أحمد بن صالح تمیمی، از محمّد بن خاتم قطّان، از حمّاد بن عمرو،

از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش، از علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام نقل کرده‌ام.

همچنین این روایت را از محمّد بن علیّ شاه روایت کردم که او از أبو حامد، از أبو یزید، از محمّد بن أحمد صالح تمیمی، از پدرش، از أنس بن محمّد أبو مالک، از پدرش، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش، از علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده که به أمیر المؤمنین فرمود: «یا علی تو را به وصیتی سفارش میکنم ...» تا انتهای وصیت.

نگارنده: حمّاد بن عمرو ممکن است نصیبی باشد و نامش در رجال نیامده و همچنین انس بن محمّد، و در طریق حدیث چند نفر مجهول الحال وجود دارد که گویا از اهل تسنّن‌اند.

ولی فقهای شیعه این عبارات از وصیت را در کتب خود آورده‌اند، و در ابواب فقه نقل کرده، و در مواضع متعدّد به آن استشهاد نموده‌اند.

و صدوق این فقرات متعلّق به زنان را در کتاب «خصال» وقتی که ابواب نوزده گانه را میشمرد، با سند اوّلی، و شیخ طبرسی در کتاب «مکارم الاخلاق» ذکر کرده‌اند.

و کلام پیامبر «این امور بر زنان نیست» ظاهر است در اینکه این امور به آنان واگذار نشده، پس صحیح نیست که متصّدی آنها شوند.

و این سخن که «اقامه نماز و عیادت مریض و جماعت، نسبت به زنان مورد رغبت است، و روایت فقط به این نکته متوجّه است که بر آنها الزامی نیست» علاوه بر اینکه قابل اشکال است به اینکه میتوان گفت صدور اینگونه امور از زنان مطلوب نیست چنانکه ظاهر است، منافات ندارد با اینکه سایر موارد بر حال خود یعنی عدم جواز آنها برای زنان از طرف شارع باقی باشد، و به هیچ وجه مطلوب نباشد.

در «جواهر» پس از آنکه بر عدم جواز قضاوت برای زن نقل اجماع میکند میگوید: بدلیل حدیث نبوی که میفرماید: «قومی که زمامدار آن زن باشد، رستگار نخواهد شد» و در حدیث دیگر است: «زن نباید

متصدّی قضاوت شود» همچنین وصیت پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که در فقیه از حمّاد نقل شده که آن حضرت فرمود: «یا علیّ برای زن جمعه و جماعت وضع نشده ـ تا اینکه گوید: زن نباید متصدّی قضاوت شود».

و این روایات مؤید است به این مطلب که زن در این منصب نقصان دارد، و سزاوار نیست با مردان مجالست نماید، و صدای خود را میان آنان بلند گرداند. و نیز به دلیل سیاق کلمات ائمّه علیهم السّلام، که در زمان غیبت و غیر غیبت از طرف خود نائب، نصب مینمودند، بلکه در بعضی تصریح به مرد شده، لا أقلّ آنکه در جواز آن برای زن شكّ پیدا میشود، واصل در این موقع عدم جواز میباشد.[1]

در «مفتاح الکرامة» گوید: امّا زن جائز نیست قاضی باشد، به دلیل حدیث جابر

---

[1] «جواهر» چاپ ملفّق کتاب «قضاء» ص ۲.

از امام باقر علیه السّلام که میفرماید: «هیچ زنی نباید قضاوت کند». و مقدّس اردبیلی اگر اجماع نبود، این دلیل را قبول نمی‌کرد. ولی این خبر با شهرتی که بین فقهاء دارد، جبران میشود، ولو اینکه اجماع را هم انکار کنند. علاوه بر آنچه راجع به نقصان عقل و دین، و عدم صلاحیت وی برای اقامه نماز برای مردان، و اینکه شهادت وی غالباً نصف شهادت مرد است، وارد شده است.[1]

نگارنده: آنچه در «مفتاح الکرامة» درباره جبران خبر با شهرت گفته شده، غیر از سیره‌ای است که قبلًا ذکرش آمد. زیرا سیره خود به تنهائی دلیلی کامل برای مقصود ماست. و امّا جبران خبر با شهرت، به این معناست که حجّت و دلیل برای حکم، خود خبر است، ولی ضعف آن به شهرت جبران میشود.

۳ـ روایات ابن نُباته و ابن أبی المقدام و إبن کثیر است که: «زن به کاری که بیرون از شأن اوست، گماشته

---

[1] «مفتاح الکرامه» ج ۱۰، ص ۹ کتاب «قضاء.»

نشود».[1]

همچنین است کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السّلام در وصیتی که برای آن حضرت در حاضِرَین نوشت، و این وصیت از بهترین وصایای آن حضرت بشمار میرود، و در ضمن آن میفرماید:

«زن را به کاری که بیرون از حدّ و شأن اوست مگمار، که زن ریحان و گل است، و قهرمان نیست.»[2]

امّا اموری که بیرون از شأن زن است دو معنی دارد:

۱ ـ اموری که از شأن زنان و کارهای مختصّ به آنان بیرون است.

۲ ـ اموری که از قدرت و تمکّن و طبیعت او خارج است.

و معنی دوّم قوی‌تر است، بواسطه دلیلی که حضرت ذکر کرده: «زن ریحان

---

[1] «مستند» ج ۲، ص ۵۱۹، کتاب «قضاء.»

[2] «نهج البلاغه» باب کتب، ص ٥٦ از چاپ مصر- عبده.

است نه قهرمان» و نیز محتمل است که هر دو معنی اراده شده باشد، به این نحو که کلمه «بیرون از شأن زن را» در یك معنای کلّی که هر دو جنبه را شامل میشود استعمال کنیم. و تعلیل امام هم با آن منافاتی ندارد، بلکه متناسب هم میباشد.

و معلوم است که حکومت و قضاوت از امور مشکل است، بلکه از مشکل‌ترین امور میباشد، و نیاز به قدرت و سعه جسمی، و علمی، و وسعت ادراک، و بصیرت عمیق، و هوش سرشار، و صبر جمیل، و اراده کافی و قوی و تأثیرگذار بدون تأثّر و انفعال دارد. وگرنه خلاف مقصود حاصل میشود، و به نقیض مطلوب، یعنی از هم گسیختگی و سستی و تباهی منجرّ میگردد. و گویا این سخن امام در این وصیت: «بپرهیزید از مشورت با زنان، که رأی آنها تباهی آورده و عزمشان سست است» به این اصل دلالت میکند.

مضافاً به اینکه حکومت و قضاوت غالباً بی مشورت ممکن نیست، و وقتی زن نمی‌تواند طرف مشورت واقع شود، چگونه در مسند حکومت و

قضاوت قرار گیرد؟

شیخ محمّد عبده در شرح قول امام علیه السّلام: «زن ریحان» گوید:

این وصیت کجا، و حال کسانی که زنان را به صحنه اجتماع و شرکت در مصالح امّت میکشانند، و بالاتر اینکه این کارها را برای او بزرگواری میدانند، کجا؟[1]

نگارنده گوید: تأمّل دقیق در سخنان آن حضرت «مگذار که از حدّ خود پا فراتر نهند، و او را واسطه برای شفاعت دیگران قرار مده» نیز به گفته ما دلالت میکند.

خلاصه در زن، حالت رقّت و لطف و احساس و اثر پذیری وجود دارد، چنانکه خلقت طبیعی او برای اثر برداری و انفعال (قبول نطفه و اثر برداشتن از آن)

---

[1] پاورقی عبده ص ٥٦ از باب کتب نهج البلاغه.

خلق گردیده است.

و این روحیه اثر پذیری با آنچه که نیازمند به اعمال قوّه و اثرگذاری در کارهای طاقت فرسا و برخوردهای اجتماعی است، مثل حکومت و قضاوت، منافات دارد. و وصیت أمیرمؤمنان علیه السّلام به مالك اشتر را قبلًا یاد آورد شدیم که فرمود: «پس برای حکومت بین مردم بهترین فرد از رعیت خود را انتخاب کن. از افرادی که تحمّل سختی‌های امور را دارند، و دشمنان نمی‌توانند او را از پای درآورند. در لغزشها فرو نلغزد، و قدرت تحمّل حقّ را داشته باشد. از طمع در امور نفسانی خویش را دور بدارد و به دقّت و درایتِ کم اکتفا نکند بلکه با نهایت فکر و فهم رسیدگی کند. افرادی را انتخاب کن که در شبهات جانب احتیاط را از دست ندهند، کسانی که به بهترین دلیل و برهانِ استوار عمل کنند، و از مراجعه ارباب رجوع آزرده خاطر نگردند؛ کسانی که تا مسئله‌ای روشن نشود، قدم از قدم برندارند، و هنگامی که روشن شد، قاطع و کوبنده با آن برخورد کنند. و ثناگویان او را نفریبند، و

متکبّر نسازند. زیاده گوئی‌ها او را از ادراك حقیقت منحرف نسازند که البتّه اینان در اقلیت‌اند».

نگارنده: به جان خودم سوگند سزاوار است این وصیت را با نور بر چشمان حور بنگارند که بالاتر از آن است، که با مرکّب بر صفحات کاغذ، یا با آب طلا بر پهنه شفق نگاشته شود.

مطلبی لطیف: در استعاره‌ای که امام علیه السّلام بکار برده، و زن را ریحانه خوانده، سرّ عجیبی نهفته است، که تمام سخنان گذشته ما را از لطافت، رقّت و احساس و سایر صفات زن، در بر میگیرد. زیرا ریحان یعنی گیاه خوشبو مانند گل است. و ریحانه در لغت به دسته گیاه خوشبو و گیاه معطّر معروف میگویند. و شادابی و طراوت وی تا وقتی است که در بوستان و باغ و بر شاخسار یعنی محیط طبیعی خود بماند، و در کنار درخت و اصل خویش زندگی کند. و به سبب همین لطافت بسیار است که بادی شدید، گلبرگهایش را می‌پراکند، و لطافت و بویش را از بین میبرد. و آن را به وادی تباهی میرساند.

همین‌طور زن، چون قهرمان روئین‌تن خلق نشده، که تحمّل شدائد را داشته باشد و مشکلات رتق و فتق امور را تحمّل کند، باید در گلزار خانوادگی خود به حفظ شخصیت و کرامت خود بپردازد و از این حدّ تجاوز نکند.

ولی اگر در اجتماع مردان داخل شود، و در کار آنان دخالت کند، و متصدّی امور مهمّ گردد، باد کشنده مهالک و آفات و انحرافات، بر وی وزیدن گیرد، و وجودش را درهم شکند، و سجایای فطری و خدادادی و غرائز لطیف و مناسب در او را از وی بگیرد، و بوی خوش نفسانیش از بین برود. در نتیجه وجود عزیز و صفات ویژه و خلق نیکوی او به پستی گراید و ضایع گردد؛ و این مطلب ظلمی نابخشودنی در حقّ او است.

٤ ـ روایتی است که بُخاری در دو موضع از کتابش نقل کرده، اوّل در کتاب مغازی. دوّم در کتاب «فِتَنْ» میگوید: روایت کرد برای عثمان بن هیثم، از عوف، از حسن، از ابی‌بکره که گوید: خداوند مرا در جنگ جمل بواسطه سخنی که از پیغمبر صلّی الله

علیه و آله و سلّم شنیدم بهره‌مند ساخت. که به استناد آن با اصحاب جمل جنگ کردم و آن سخن اینست که چون به پیغمبر خبر رسید که دختر کسری سلطنت فارس را[1] بدست گرفته فرمود:

«قومی که زمامداری و اختیار خود را بدست زنی دهد، هرگز رستگار نخواهد شد».[2]

و این حدیث در همه نسخه‌های کتاب «صحیح بخاری»، از قدیم و جدید موجود است. و نیز در تمام شرحهای آن، مثل «ارشادالسّاری» و کتاب

---

[1] قسطلانی در جزء دهم از کتاب «ارشاد الساری الی صحیح بخاری» در کتاب «فتن» گوید: کلمه فارس منصرف است (تنوین قبول میکند) و ابن مالک گفته: این کلمه با تنوین تلفظ شده، ولی صحیح بدون تنوین است. و در «کواکب» گوید: کلمه فارس بر دو معنی اطلاق میشود: یکی بر اهالی عجم. دوم بر شهرهای آنها. و بنا بر معنی اول تنوین قبول میکند، و بر مبنای دوم هم، قابلیت تنوین را دارد، ولی ممکن است بدون تنوین تلفظ شود. سپس گوید: افرادی که قضاوت زن را منع کرده‌اند، به این حدیث استدلال میکنند، و این قول تمامی فقهاست. و ابوحنیفه میگوید: قضاوت زن در مواردی که شهادتش مسموع است، مورد قبول است.
و اسماعیلی بواسطه نضر بن شمیل، از عوف جمله‌ای را به آخر این روایت اضافه کرده گوید: أبوبکره گفت: از کلام پیغمبر دانستم که اصحاب جمل پیروز نخواهند شد. و در جزء ششم از «ارشادالساری» در کتاب «مغازی» ص ۵۱۳ در وقتی که این حدیث را شرح میکند، گوید: مذهب این است که تمامی فقهاء زن به قضاوت و حکومت منصوب نخواهد شد، ولی طبری این را اجازه داده. و این حکم مخصوص مالک و ابوحنیفه است که گویند: زن در مواردی که شهادتش قبول است، میتواند حکم کند. (مصنف)

[2] صحیح بخاری ج ۳ کتاب «مغازی» ص ٦٠. و ج ٤ کتاب «فتن» ص ١٥٤ چاپ عثمانی مصر سال ۱۳۵۱ هجریه.

«عمدةالقاری»، و غیر این دو ذکر گردیده است.

این روایت را نسائی در کتاب «قضاوت» با سند دیگری از أبی بکره نقل میکند که میگوید: خداوند مرا به برکت حدیثی که از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده بودم نجات داد، و آن حدیث این است: چون کسری هلاک شد، پیغمبر پرسید چه کسی جانشین وی گشت؟ گفتند: دخترش. فرمود: «قومی که حکومت خود را به عهده زنی گذارد، هرگز رستگار نخواهد شد.»[1]

همچنین أبو عیسی ترمذی در کتاب «فِتَن» در باب ۷۵ عین حدیث نسائی را آورده، و در ذیل آن چنین اضافه کرده: ابوبکره گوید: وقتی عایشه قصد بصره کرد، بیاد سخنی از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم افتادم، که خداوند بوسیله آن مرا از گمراهی حفظ کرد. ابوعیسی گوید: این حدیث صحیح است.[2]

این روایت به الفاظ و عبارات مختلف نقل شده

---

[1] «سنن نسائی» ج ۸ کتاب «آداب قضاء» ص ۲۲۷ چاپ مصر (الازهر).

[2] «ترمذی» ج ٤ ص ۵۲۷ و ۵۲۸ چاپ مصطفی بابی.

است. و به اینصورت نیز آمده: «قومی که زن تکیه گاه و متولّی امور آنها باشد، هرگز رستگار و موّفق نخواهد بود». و در «تحف العقول»[1] به عین این روایت را نقل کرده. ولی در «بحار» وقتی که از «تحف العقول» نقل میکند، بجای لفظ «أسنَدوا» لفظ «أسدَوْا» را آورده است.[2]

در «نهایه» ابن اثیر در مادّه «قیم» حدیث را به این صورت نقل نموده: «قومی که قیم آنها زن است، رستگاری نخواهد دید».[3]

و در حاشیه «نهایه» از هروی و «لسان» بجای لفظ «قیمهم» لفظ «قیمتهم» آمده است.[4]

و در «جواهر» مذکور است: «روی صلاح و سعادت نبیند آن قومی که زن ولیّ آنها باشد».[5]

و در «مستند» است: «به صلاح نرسد قومی

---

[1] «تحف‌العقول» چاپ حیدری ص ۳۵.
[2] «بحارالانوار» چاپ جدید ج ۷۷ ص ۱۳۸.
[3] «نهایه» ج ٤ ص ۱۳۵.
[4] «نهایه» ج ٤ ص ۱۳۵.
[5] «جواهر» کتاب «قضاء» ص ۲ چاپ ملفّق.

که زنی ولیّ آنها باشد».[1] ناگفته نماند که این حدیث نزد عامّه مشهور و مستفیض است، و آن را در کتب تفسیر و حدیث و تاریخ و سیره خود آورده‌اند.

و علماء شیعه هم آن را در کتب فقهی خود از ایشان نقل نموده و در چند موضع به آن استدلال کرده‌اند، به نحوی که ضعف سند آن را میتوان با شهرت عظیمی که به حدّ اجماع رسیده جبران شده دانست.

ایراد نشود که جبران سند با شهرت، در جائی است که معلوم باشد استناد علماء به خبر شده باشد، و این مطلب در اینجا نا تمام است.

زیرا در جواب گفته خواهد شد: در مورد استناد به حدیث همین بس که آن را در کتب ذکر، و بدان استشهاد کرده، بلکه به عنوان یک حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله و سلّم بدان استدلال نموده‌اند. و بسیاری از روایات ضعیف ما که ضعف آن را با شهرت جبران کرده‌اند، بهتر از این حدیث نمی‌باشد، و این مقدار برای یک فرد فقیه و بصیر کافی است.

---

[1] «مستند» ج ۲ کتاب «قضاء» ص ۵۱۹.

و امّا ابوبکرة راوی حدیث، از اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است، که ساکن بصره بوده و به عبادت و صداقت شناخته می‌شده است.

و در کتب رجال درباره وی مذمّت و انتقادی دیده نشده، بلکه کناره گیری وی از اصحاب جمل در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السّلام بر بصیرت او دلالت میکند، گرچه او را در صف اصحاب آن حضرت رضوان الله علیهم که در رکابش جنگیده‌اند نمی‌توان قرار داده؛ علماء اهل سنّت شرح حالش را در کتب خود آورده‌اند.

ابن حجر عسقلانی شافعی در «اصابه» گوید: ابوبکره اسمش، نفیع بن حارث بوده، و ابن‌مسروح هم میگفتند و ابن‌سعد بر این اعتقاد است. و ابواحمد از ابی‌عثمان نهدی از ابی‌بکره نقل میکند که: من غلام پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بودم، ولی مردم مرا به فامیلم نسبت میدادند، و اسم من نفیع بن مسروح است. و بعضی گفته‌اند: اسمش مسروح بوده و به این مطلب، ابن‌اسحاق معتقد است.

وی به کنیه‌اش مشهور بود و از فضلاء صحابه به شمار میرفت و در بصره ساکن بود، و از خود

اولادی به‌جای گذاشت که تمامی آنها دارای فضیلت و شهرت بودند. و هم او بود که از قلعه طائف بوسیله طنابی که به قرقره‌ای متصّل بود آویزان شده و به

نزد پیغمبر آمد، و چون قرقره به معنای «بکره» است از اینجهت به «ابوبکره» شهرت یافت، او از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت دارد، و اولادش هم از وی روایت نقل کرده‌اند.[1]

ابن عبدالبّر در «استیعاب» گفته: ابوبکره ثقفی، اسمش نفیع بن مسروح است، و نفیع بن حارث هم گفته شده، و مادرش سمیه کنیز حارث بن کلده بود. و ما احوال او را در فصل احوال زیاد بن ابیه گفتیم، چون مادر زیاد و أبو بکره هر دو بوده؛ و کراراً ابوبکره میگفت: من غلام پیامبرم صلّی الله علیه و آله و سلم. و از اینکه به خویشان خود نسبت داده شود، کراهت داشت. و هم او بود که از قلعه طائف به اتّفاق جمعی از غلامان، هنگامی که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در طائف بودند، به آن حضرت ایمان آورد. سپس پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آنها را آزاد کردند. از این رو پیوسته خود را به آن حضرت منسوب میکرد، و میگفت: من آزاد شده پیامبرم صلّی الله علیه و آله و سلّم.

---

[1] «الاصابة» ج ۳ حرف نون (نفیع) ص ۵۴۲ چاپخانه مصطفی محمد در مصر سال ۱۳۵۸.

سپس ابن عبدالبرّ گوید: احمد بن زهیر نقل میکند که ابوبکره یکی از صحابه پیامبر بوده، و هنگامی که مغیرة بن شعبه زنا کرده بود، علیه او شهادت داد، ولی چون شهادت کامل نشده بود، عمر او را تازیانه زد. سپس به او گفت: توبه کن تا شهادتت پذیرفته شود. ابوبکره گفت: توبه کنم تا شهادتم را بپذیری؟ عمر گفت: آری. ولی او جواب داد تا زنده‌ام درباره کسی شهادت نمی‌دهم و بنابراین نیازی به توبه ندارم.

و همچنین ابن عُیینَه و إبن مسلم طائفی، از ابراهیم بن میسره، از سعید بن مسیب نقل میکنند که: هنگامی که مغیرة بن شعبه زنا کرده بود، سه نفر بر وی شهادت دادند، ولی زیاد بن ابیه از اظهار شهادت خودداری کرد. بنابراین عمر هر سه نفر را حدّ زد. سپس اظهار داشت: توبه کنید، دو نفر از آنها توبه کردند، و شهادتشان مجاز شد، ولی ابوبکره توبه نکرد.

وی از کثرت عبادت همچون پیکانی نحیف و لاغر شده بود تا مرد. گفته شده:

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم او را به ابی‌بکره کنیه داده است، چون به بکره‌ای (قرقره‌ای) آویزان شده و از قلعه طائف به نزد آن حضرت پائین آمد. از او اولاد بسیاری باقی ماندند، که اغلب آنان از بزرگان علم و فضیلت بشمار میرفتند. وی در سال ۵۱ یا ۵۲ در بصره وفات نمود، و وصیت کرد ابوبرزه اسلمی بر او نماز بگزارد. و وی بر او نماز گزارد.

حسن بصری گوید: از اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با فضیلت‌تر از عمران بن حصین و ابی‌بکره کسی در بصره ساکن نشد.[1]

۵ ـ ابوعیسی محمّد بن سوره ترمذی در کتاب «صحیح» خود در باب ۷۸ از کتاب فِتَن میگوید: روایت کرد برای ما احمد بن سعید اشقر، از یونس بن محمّد و هاشم بن قاسم، و هر دو از صاحل مرّی، از سعید جُریری، از ابی‌عثمان نهدی، از ابی‌هریره روایت کرده‌اند که میگوید: پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «چون امراء شما بهترین شما باشند، و

---

[1] «الاستیعاب» ج ٤ کتاب الکنی باب (باء) ابوبکره ص ١٦١٤ چاپخانه نهضت در مصر.

ثروتمندان شما سخاوتمندانتان باشند، و امور شما با مشورت انجام پذیرد، پس روی زمین برای شما از زیر زمین بهتر است. و اگر امراء شما اشرارتان، و اغنیاءتان بخیلان، و امور شما به دست زنان افتد، شکم خاک برای شما از روی زمین مناسب‌تر است».

ابوعیسی گوید: این حدیث شگفت آوری است، که آن را فقط از صالح مرّیّ بیاد دارم.

و در احادیث صالح مرّیّ عجائبی وجود دارد که مختصّ به خود اوست. وی مرد صالحی بوده است.[1]

٦ ـ روایاتی که بطور مطلق، اطاعت از زنان را نهی نموده است، و مفاد آنها با ولایت زنان در قضاوت، و حکومت کاملًا متناقض است. از این قبیل:

---

[1] «ترمذی» ج ٤ کتاب «فِتَن» ص ٥٢٩ و ص ٥٣٠ چاپخانه مصطفی بابی در مصر.

۱ ـ روایت «من لا یحضره الفقیه» است: «ای مردم از زنان به‌هیچ‌وجه اطاعت نکنید و بر هیچ ثروتی آنان را امین مشمرید».[۱]

۲ ـ دیگر روایت حسین بن مختار است: «از زنان شرور بپرهیزید، و از خوبان آنها بر حذر باشید. اگر شما را به چیزی امر کردند مخالفت کنید، تا در انجام بدی‌ها به شما طمع نورزند».[۲]

از جمله در «نهج‌البلاغه» است: «از زنان شرور بترسید، و از خوبانشان بر حذر باشید. در خوبیها اطاعتشان مکنید، تا در بدی‌ها به شما طمع نورزند».[۳]

۷ ـ روایاتی که دلالت دارند، زنان از نظر قوا و نفوس و عقول ضعیفند، و در امور مربوط به سیاست و سلطنت نباید طرف مشورت قرار گیرند.

از آنجمله در «نهج‌البلاغه» است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام یکی از مفاسد آخرالزّمان را

---

[۱] «مستند» ج ۲ ص ۵۱۹ کتاب قضاء.

[۲] همان

[۳] «نهج البلاغه» خطبه ۷۸ ص ۱۲۹ چاپ مصر- عبده.

اداره مملکت با مشورت زنان شمرده و میفرماید: «زمانی برای مردم پیش خواهد آمد که جز سیاست کنندگان و سخن چینان در آن تقرّب نیابند. و جز فاجر، زیرك به شمار نیاید، و جز منصف کسی ضعیف شمرده نشود. صدقه را زیان، و صله رحم را منّت، و عبادت را سبب برتری و سرفرازی بر مردم شمارند. پس در آن زمان حکومت با مشورت زنان، و امارت به دست کودکان، و تدبیر امور جامعه بدست افراد فرومایه خواهد بود».[1]

از آن‌جمله وصیت امیرالمؤمنین علیه السّلام است به لشکر خود قبل از برخورد با دشمن در صفّین، که در نهج‌البلاغه ذکر شده: «چون به یاری خدا دشمن گریخت، آن کس را که رو به‌فرار گذاشته نکشید، مجروحان و افرادی را که از کار بازماندند صدمه نزنید، زنان را آزار مکنید، اگرچه به شما دشنام دهند، و به حکّام شما ناسزا گویند، که زنان ضعیف تن، و ضعیف روحیه، ضعیف عقلند. و ما همواره

---

[1] «نهج البلاغه» باب حکم ص ۵۱۹.

مأمور

بودیم که کاری به آنها نداشته باشیم، و حال آنکه مشرك بودند. و همانا در جاهلیت فردی از ما زنی را با سنگ یا چوب میزد و همواره خودش و بازماندگانش مورد شماتت واقع میشدند».[1]

و از آنجمله در «نهج‌البلاغه» امام علیه السّلام عایشه را بواسطه بر شتر نشستن و به جنگ جَمَل رفتن شماتت میکند، و وی را به کینه‌ای خاصّ که به حضرتش داشته نسبت میدهد، مضافاً به اینکه در این خطبه درباره رأی زنان مطالبی بیان شده است، و زنان هر کجا باشند چون زن هستند، این فکر زنانه با آنها است.

امام فرمود: «امّا فلانه (عایشه) سستی فکر و رأی زنان، و کینه‌ای که چون کوره آهنگر در سینه‌اش مشتعل شده بر وی عارض گشته است. و اگر او را دعوت میکردند که آنچه با من کرد با دیگری کند، هرگز نمی‌پذیرفت. ولی با این همه حرمت اوّلیه او (همسری پیامبر) را رعایت میکنم، و حساب او را به

---

[1] «نهج‌البلاغه» ج ۲ باب کتب عدد ١٤ ص ١٥ از چاپ مصر- عبده.

خدا واگذار می‌نمایم، که هر که را بخواهد عفو، و هر که را بخواهد عذاب خواهد کرد».[1]

امام علیه السّلام بعد از جنگ جمل خطبه خواند، و در خطبه مذکور که در نهج‌البلاغه آمده میفرماید: «ای مردم! زنان، ایمانشان ناقص، و نصیبشان اندک، و عقلشان نقصان دارد. امّا نقصان ایمان آنها، همان است که در ایام حیض، نماز نتوانند خواند، و امّا نقصان نصیبشان این است که میراث آنها نصف مردان است. و امّا نقصان عقلشان این است که شهادت دو زن به اندازه یک مرد است. از بدانشان بپرهیزید، و از خوبانشان برحذر باشید. در خوبی‌ها اطاعتشان مکنید، تا در بدیها به شما طمع نورزند.»[2]

شیخ محمّد عبده در شرح قول امام: «در خوبیها از آنان اطاعت نکنید» گوید:

---

[1] «نهج‌البلاغه» ج ۱ باب خطب، خطبه ١٥٤ ص ۲۸۳. و طبری نیز با مختصر تفاوتی این خطبه را در تاریخش در پایان داستان جنگ جمل ج ۳ ص ٥٤٤ ذکر کرده است.

[2] «نهج‌البلاغه» ج ۱ باب خطب، ص ۱۲۹ از چاپ مصر- عبده.

مراد حضرت این نیست که معروف را بواسطه مجرّد گفتن زن ترک کنید که ترک امر معروف مخالف با سنّت صالحه است، خصوصاً اگر واجب باشد. بلکه مراد اینست‌که معروف را فقط بواسطه اینکه زن گفته انجام مده، بلکه معروف را برای معروف بودن انجام ده، نه برای اینکه زن تو را بدان امر کرده است.

امام سخنی فرمود که تجربه در طیّ سالهای متمادی آن را تصدیق نموده است، و کلام امام جز درباره افرادی انگشت شمار، از زنان استثناء بردار نیست که هوش و سازمانی فزونتر از افراد عادّی دارند، یا تحت تربیت بسیار ممتاز و صحیحی واقع شده‌اند، که این تربیت، طبیعت ثانوی به آنها داده، و بر غریزه ذاتی آنها چیره شده است. و در او تحوّلی ژرف در جهت خلاف مقتضای جبلّی او ایجاد کرده است.»[1]

نگارنده: امام علیه السّلام در نقصان زنان ظاهراً به کتاب و سنّت استناد جسته‌اند. امّا از نظر

---

[1] پاورقی عبده بر «نهج‌البلاغه» ص ۱۲۹

قرآن عبارت است از آیه شریفه: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ. (آیه ۱۱ از سوره ٤ نساء) «خداوند به شما توصیه میکند در باب فرزندانتان، که مرد دو برابر زن نصیب میبرد». همینطور نسبت به زوج و زوجه، که مرد از زن نصف میبرد، و زن از شوهر یک چهارم میبرد. البتّه در صورتی که هیچ‌کدام فرزندی نداشته باشند، و الّا مرد یک چهارم و زن یک هشتم نصیب دارد. هم‌چنین است نسبت در خویشان پدری چنانچه در حقّ اجداد و جدّات، عموها و عمّه ها، خواهران و برادران است.

و خداوند شهادت دو زن را در مورد وام گرفتن به اندازه شهادت یک مرد به حساب آورده میفرماید:

وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ مِمَّنْ

تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ. (آیه ۲۸۲ از سوره ۲ بقره)

«دو شاهد از مردان را به شهادت بگیرید، پس اگر چنین نشد یک مرد و دو زن را، از آن کسانی‌که به شهادت آنان رضایت دارید.»

و امّا خودداری آنان از عبادت در ایام عادت، از قرآن دلیلی ندارد، بلکه از اخبار استفاده میشود.

بلی در خصوص نماز ممکن است از آیات استفاده کرد. آنجا که بجاآوردن نماز را مشروط به طهارت میداند و میفرماید:

وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا. (آیه ٦ از سوره ۵ مائده)

«اگر جنب هستید کسب طهارت کنید.» و در آیه دیگر نزدیکی بعد از ایام حیض را مشروط به طهارت زن میداند و میفرماید:

وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ. (آیه ۲۲۲ از سوره ۲ بقره)

«قبل از اینکه طاهر شوند نزدیکی مکنید، و پس از اینکه طاهر شدند اشکالی ندارد.»

پس این آیه دلالت دارد، زنان در ایام حیض

پاک نیستند و احتیاج به تطهیر دارند.

و از آنجائی که آیه اوّل دلالت بر لزوم تطهیر در نماز دارد، با ضمیمه این آیه استفاده میشود که نماز در حال ناپاکی صحیح نیست. و ما میتوانیم این حکم را نتیجه شکل دوم از قیاس بدانیم به این‌صورت که: ناپاکی به‌هیچ‌وجه با طهارت جمع نمیشوند. و در هر نمازی طهارت شرط است. پس نتیجه حاصل میشود که: ناپاکی با نماز جمع نمی‌شود. زیرا شرائط انتاج شکل دوم موجود است. (دو مقدمه از نظر کیفیت باید مختلف بوده و کبری کلّی باشد).

و از آن جمله کلام آن حضرت به مردم بصره است که: «شما سربازان زن، و پیروان

چهار پا بودید. که با بانگ او جمع شدید و با کشته شدنش فرار نمودید».[1]

و دیگر کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام است:

«بهترین صفت زنان همان بدترین صفات مردان است. همانند کبر و ترس و بخل. زن اگر متکبّر باشد، مرد اجنبی بر خود نمی‌پذیرد. و اگر بخیل باشد، مال خود و شوهر را حفظ میکند. و اگر ترسو باشد از هر چیزی که به آبروی او لطمه زند کناره گیری می‌نماید».[2]

و از آن‌جمله کلام آن حضرت علیه السّلام است که در وقتی که لشکری را برای جنگ بسیج می‌نمود ایراد کرده میفرماید:

«در طول جنگ تا میتوانید از یاد زنان خودداری کنید».

سید رضی (ره) در معنی این عبارت میگوید: از یاد زنان و آمیزش با آنان خودداری کنید، که این مطلب بازوی مردانگی را سست میکند و اراده نیرومند را

---

[1] «نهج‌البلاغه» ج ۱ باب خطب خطبه ۱۳ ص ٤٤ از چاپ مصر، با پاورقی محمّد عبده.

[2] «نهج‌البلاغه» ج ۱ ص ۱۸۸.

ضعیف میسازد، و نیروی دویدن را در هم می‌شکند، و از دورنگری و قدرت در جنگ می‌کاهد. و هر کس از چیزی خود را نگهدارد، لفظ أَعْذَبَ عَنْهُ درباره‌اش گفته میشود. و عذوب و عاذب، یعنی کسی که از خوردن و نوشیدن خودداری می‌نماید.[1]

نگارنده: جائی که یاد آوری و ذکر زنان، و برخورد با آنان در جنگ موجب سستی عزم و گسیختگی امور خواهد شد، پس چگونه میتوان توقّع داشت، که امور مملکت و نظام اجتماع با در دست گرفتن زنان، حکومت و قضاوت را ـ که دو رکن مهمّ از ارکان سیاست مملکت است ـ آشفتگی پیدا نکند. در صورتی‌که که حاکم و قاضی باید دارای احساساتی قوی، و ایمانی نیرومند، و منطقی استوار باشد. و در غیر این‌صورت شیرازه حکومت اسلامی از هم گسیخته و به بربریت قرون وسطی،

---

[1] «نهج‌البلاغه» ج ۲ باب حکم فقره هفتم پس از حکمت ۲٦۰ ص ۱۹٦ چاپ مصر.

و توحّش نظام غربی، و رواج آداب و رسوم کفر تبدیل خواهد شد. خداوند ما را از این بلیات محفوظ بدارد.

و این مطلب مسلّم است که شارع حتّی ولایت و سرپرستی کودکان خردسال را با بودن پدر، و جدّ پدری به زن نسپرده، و با نبود این دو، ولایت کودک به عَصَبه[1] (خویشان پدری) واگذار شده. با اینکه مادر برای ولایت، بواسطه قرابت شدید به فرزند، سزاوار تر است.

---

[1] یعنی بنا بر قول کسانی که این قول را قبول دارند:
مرحوم شیخ طوسی در «مبسوط» گوید: فقط پدر و جدّ هستند که حق دارند دختر شوهر دهند و کسان دیگری از خویشان پدری که وارث مال هستند، حقّ دخالت ندارند. تا اینکه گوید: اولیاء زنان سه گروهند: اوّل پدر و جدّ، دوم برادر و پسر برادر و عمو و پسر عمو و مولی، سوم حاکم شرع. (جلد ٤ ص ١٦٤ و ص ١٦٥ چاپ حیدری طهران). لکن مشهور بین فقهاء این است که ولایت به خویشان پدری نمیرسد.
در «جواهر» گوید: در امر ازدواج، ولایت مخصوص پدر و جدّ پدری، و مولی و وصیّ، و حاکم شرع است. و اجماع بر عدم ولایت زن و اجداد او به هر دو قسم (محصَّل و منقول) منعقد است بلکه در این مورد هیچ اختلافی که موجب ضعف اجماع گردد نمی‌باشد. و اینکه عمو و برادر اولویّت دارند با وجود نصوصی که تصریح بر عدم ولایت آنها دارد معنایش روشن است. تا اینکه گوید: آری در روایت ابوبصیر آمده: «امر ازدواج به دست پدر و برادر و وصیّ و کسی که امر او در مال زن نافذ است، میباشد». و در روایت حسن بن علیّ است: «برادر بزرگتر به منزله پدر است». لکن این حکم از روی تقیّه است، یا منظور اولویّت عرفی است در اموری که ضرری به حال آنان (زنان) ندارد و از این قبیل اموری که در هر حال با اجماع فقهاء امامیّه منافات ندارد. (جواهر کتاب نکاح- فصل اول از فصل سوم- در اولیاء عقد).

سرّ این امر این است که عقل زنان به این کار کفایت نمی‌کند، و در نتیجه ادب و دین و مال فرزند تباه میگردد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در «نهج‌البلاغه» میفرماید: «هنگامی که زنان (دختران)

به زمان نکاح برسند، عَصبَه بر آنها مقدّم است».[1]

یعنی وقتی زنان به سنّ ازدواج برسند، ولایت بر آنها برای مردهای طائفه پدر، از مادرشان مقدّم است؛ و این سخن دلیل است بر اینکه مادر بر دختر خود ولایت ندارد.

بحث پیرامون ولایت پدر و جدّ در فقه مذکور است، و اکنون از محدوده بحث ما خارج است.

۹ ـ روایات زیادی که متواتر معنوی است و در جمیع ابواب فقه وجود دارد که دلالت میکنند بر اختلاف مرد و زن در مورد طهارت، نماز و روزه، جهاد، نکاح، نفقه، طلاق، عدّه، ارث، ولایت، قضاوت، شهادت، حدود، قصاص و دیات، بطوریکه ممکن است گفته شود: این اختلاف وسیع از سرچشمه واحدی مایه میگیرد، و آن سرچشمه کلام خداوند است: لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ (آیه ۲۲۸ از سوره ۲ بقره) «مردان بر زنان برتری دارند.» و البتّه کلام خدا برتر و بالاتر است: وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا. (آیه ٤٠ از سوره ۹ توبه)

---

[1] «نهج البلاغه» ج ۲ باب حِکم ص ۱۹٤.

و روح این تفاوت در تمامی شئون زن سرایت کرده، از قوای بدنی و خاطرات فکری و عواطف قلبی.

و اسلام که دینی است که بر همه ادیان و مکتب‌ها برتری دارد، و هرگز فروتر نخواهد بود،[1] بنگر چگونه جانب زن را بیش از جانب مرد مراعات کرده، که در محیط آکنده از آفتها و فرسایشها و بلایا قرار نگیرد، و گل وجودش به حال طبیعی خود باقی بماند، و در جوّ انسانی بوی عِطرآگین خاصّ خود را همواره حفظ نماید، و طهارت ذاتی و عصمت طبیعی خود را به دست امواج دیوانه و خطرناک شهوتِ مردانِ خیانت پیشه فاسد نسپرد که او را چون اسباب بازی ملعبه خویش سازند، و مانند توپ به هوس های

یکدیگر پاسش دهند. و از این رو قیومیت وی را ـ آنهم نه فقط برای استمتاع، بلکه در همه امور مهمّ ـ بدست مرد سپرده است.

---

[1] این سخن را شیعه و سنّی از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند.

روایاتی وارد است که نوافل زن، مثل اعتکاف، روزه، حجّ و عمره، بی‌اجازه شوهر جائز نیست[1]. و قَسَم و نذر و عهد او نیز با اجازه شوهر باید باشد. و از خانه جز با اجازه شوهر نباید بیرون برود.

و این روایات بسیار زیاد است، و در فقه از خاصّه و عامّه به‌طور متفرّق در ابواب مختلف وارد شده، بطوری‌که میتوان تبعیت زن را از همسر در این امور و امثال آن در این روایات به‌طور یقین، و قیومیت مرد را بر وی اجمالًا از این روایات استفاده کرد.

پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم در وصیتی به امیرالمؤمنین علیهما السّلام فرمودند: «یا علیّ زن روزه مستحبّی جز با اجازه شوهر نمی‌تواند بگیرد».[2]

و امام چهارم حضرت سجّاد امام

---

[1] روایتی در مورد لازم بودن اجازه شوهر در نمازهای نافله زن نیافتیم. ظاهراً اجازه لازم نیست. مگر جائیکه حقّ شوهر با نماز نافله تضییع شود

[2] «من لا یحضره الفقیه» باب نوادر ص ۳٦۷ چاپ کتابفروشی صدوق

زین‌العابدین علیه السّلام در پاسخ زُهری[1] در اقسام روزه فرمود: «اقسام روزه عبارت است از: واجب، حرام، مستحب، مکروه، مأذون و غیره. پرسید: روزه مأذون چیست؟ حضرت فرمود: روزه مستحبّی زن که

بی اجازه شوهر صحیح نیست».[2] و در «کافی» از امام صادق علیه السّلام وارد است: «روزه مستحبّی زن بی اجازه شوهر جائز نیست».[3]

در «مرآةالعقول» در شرح این کلام گوید: مشهور بلکه متّفقٌ علیه اصحاب این است، که زن با نهی شوهر روزه مستحبّی نمی‌تواند گرفت. و همچنین مشهور عدم جواز است بدون اجازه».[4]

---

[1] زُهْری- به ضمّ زاء و سکون هاء- اسمش أبو بکر محمّد بن مسلم بن عبید الله بن عبد الله بن حارث بن شهاب بن زهره بن کلاب است، وی دانشمندی معروف و اهل مدینه و تابعی است. وی صحبت ده نفر از صحابه پیغمبر را درک کرده و علماء اهل تسنّن او را ستوده، و بسیار مدح نموده‌اند. گفته شده: علم فقهاء هفتگانه را در حفظ داشت و بسیاری از علماء حدیث از وی روایت کرده‌اند. و امّا علماء شیعه بعضی او را ستوده و بعضی مذمّت کرده‌اند «الکنی و الالقاب» ج ۲، ص ۲۷ چاپ صیدا. و در «سفینه البحار» ج ۱، ص ۵۷۳ مفصّل احوالات او را آورده است.

[2] «من لا یحضره الفقیه» کتاب صیام ج ٤ ص ۸۰ چاپ کتابفروشی صدوق، و «کافی» ج ٤ ص ۸٦.

[3] «کافی» ج ٤ ص ۱۵۱ چاپ حیدری سال ۱۳۷۷ هجری قمری.

[4] «مرآةالعقول» ج ۳ ص ۳۳۸ از چاپ سنگی.

در «المیزان» از «درّ المنثور» از عبدالرّزّاق در «المصنّف» و ابن عدّی از جابر نقل میکند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «پس از بلوغ دیگر شخص یتیم نخواهد بود. تا اینکه گوید: قسم زن شوهردار منعقد نمی‌شود مگر با اجازه او».[1]

و این روایات در کتب فقه ورقهای بسیاری را پر کرده و در تفاسیر و تواریخ و کتب حدیث و سنن و اشباه آن نیز وارد گشته است.

اسلام از خلوت مرد با زن نهی کرده، و از نشستن در جائی که زن نشسته بوده تا زمانی که گرمای بدن او در آنجا باقی است نهی فرموده، و نیز از امامت آنها جهت نماز برای مردان جلوگیری نموده است. و صفهای جماعت آنان را پشت سر مردان قرار داده و این مطالب از روایات تغییر قبله پیداست.

و به زنان امر کرده که چشم از نگاه به مردان بپوشند، و در سخن گفتن با مرد صدا نازک نکنند، شاید که در دلِ مردی که بیماری شهوت است طمع

---

[1] «المیزان» ج ۲ ص ۲٦۹.

در وی پدید آید. و حجاب و ماندن در خانه را برای زنان مقرّر کرد، تا جائی‌که به نقل شیخ طوسی در «امالی» با اسنادش[1] از عبد الله بن حسن و دو عمویش ابراهیم و حسن پسران حسن، از فاطمه دختر امام حسین، از جدّش امیرالمؤمنین علیهم السّلام از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل شده که آن

حضرت فرمود: «زنان از ادای مقصود در سخن ناتوانند و عورت و ناموس مرد می‌باشند، با دعوت آنان به سکوت، نارسائی کلامشان، و با جای دادن آنها در منازل، عفّت آنها را حفظ و نگاهداری کنید».[2]

امیر مؤمنان علیه السّلام در وصیتش به امام حسن مجتبی علیه السّلام در «نهج‌البلاغه» میفرماید:

---

[1] و این اسناد همان است که خودش گفته است. جماعتی به ما خبر دادند از ابومفضل از ابوعبدالله جعفر بن محمّد بن جعفر حسنی از جدش موسی بن عبدالله از پدرش عبد الله بن حسن تا آخر اسناد.

[2] «امالی» ج ۲ ص ۱۹۷ چاپ نجف اشرف. و سیوطی در «جامع صغیر» (باب همزه ج ۱، ص ۹۸ از طبع چهارم) از کتاب ضعفاء عقیلی از أنس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: آن حضرت فرمودند: إنَّ مِنَ النِّساء عَیًّا وَ عَوْرَه فَکفُّوا عَیَّهُنَّ بِالسّکوت و وَارُوا عَوراتَهُنَّ بِالبُیوتِ. (مؤلف)

«چشمان زنان را با پوشش حجاب از دیدن نامحرمان محفوظ بدار که شدّت حجاب پاکی آنها را بهتر محفوظ میدارد. و بیرون رفتن آنان از منزل، پر خطرتر از وارد کردن مرد نامطمئن به خانه نمی‌باشد. و اگر میتوانی کاری کنی که جز تو کسی را نشناسند، البتّه انجام بده».[1]

و در این مطلب گفتار خدای عزّوجلّ کافی است که در مقام بیان حوریان بهشتی و تعریف و تمجید آنها میفرماید: حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ. (سوره الرحمّن (۵۵) آیه ۷۲) چون خیام جمع خیمه است و آن به معنای چادری است که بر روی زمین برپا میکنند؛ و مراد از مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ آنستکه آنها پرده نشینند و مصون و محفوظ بوده و از خودنمائی و جلوه گری برای همه کس خودداری میکنند؛ و این تفسیر از جماعتی که از جمله آنان ابن عبّاس و أبوالعالیه میباشند نقل شده است؛ و از مجاهد و ربیع در تفسیر این آیه چنین وارد شده است که مراد از مقصورات: اقتصار نظر آنهاست بر شوهرهایشان و هیچگاه نظر به غیر آنان ندارند؛ این

---

[1] «نهج البلاغه» ج ۲ باب کتب ص ٥٦ چاپ مصر- عبده.

تفسیر در «مجمع البیان» ذکر شده است و این تمجید و تحسین دلالت دارد بر آنکه بزرگترین حسن و نیکوئی برای زن و عالی‌ترین تمجید برای او همانا پرده‌نشینی و حجاب و عفّت و تستّر و دوری از

جماعت مردان و عدم خودنمائی و پرده‌دری است بطوری‌که این معنی بر شخص متفطّن و خبیر مخفی نیست.

چگونه میتوان، با وجود این اوصافی که در کلام آن حضرت است، آنان را رخصت داد که در کنار مردان قرار گیرند و به رتق و فتق امور، و امر و نهی، و فریاد برآوردن و محاجّه و مخاصمه که لازمه قضاوت و حکومت است بپردازند؟

و آنچه تا به حال ذکر شد، روح قوانین اسلامی است درباره زن که از ضروریات اسلام به‌شمار میرود.

بحث اجمالی در ماهیت و جایگاه مجلس شوری از نظر فلسفه اجتماعی اسلام

عدم جواز ورود زنان در مجلس شوری

از آنچه تاکنون گفتیم روشن است که جائز نیست زن به مجلس شورا راه یابد، هر چند فقیه و مجتهد باشد، زیرا این مجلس تنها برای مشاوره و بحث از قوانین نیست تا بگوئیم زنها در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز در اصول احکام اسلام بحث میکردند، پس چرا از شرکت در مجلس شورا

محروم باشند.

زیرا مجلس شورا در این زمان، در همه امور ولائی و حکومتی، ریاست عامّه بر ملّت دارد، و ارشاد و رهبری در امور سیاسی، تمامی به عهده اوست. و اوست که خطّ مشی حکومت را در کارها و در همه شئون ملّت اعمّ از اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی، تعلیم و تربیتی مقرّر میکند، و حتّی جنگ و صلح نیز با تصویب وی انجام میشود، و با تصویب و رأی اعتماد وی، دولت (قوّه مجریه) نیز تحکیم پیدا میکند، و با رأی عدم اعتماد مجلس است که دولت ساقط میگردد.

پس نام‌گذاری آن به مجلس ریاست عمومی شایسته‌تر است از نام‌گذاری آن به مجلس شورا، و موقعیت این مجلس، موقعیت قیم کامل است که کفالت امور را بعهده میگیرد.

و شأن مجلس فقط وکالت ازطرف مردم نیست، تا بگوئیم بین مرد و زن فرقی نیست.

بعضی گمان میکنند که این ریاست با توکیل رعیت صورت میگیرد ولی این گمان صحیح نیست، زیرا اوّلًا: این وکالت گرچه از طرف رعیت است، ولی در واقع وکالت نیست، بلکه ولایت و قیمومیت دادن است با شرائطی مخصوص، که پس از ثبوت آن دیگر مردم نمی‌توانند از آن صرف‌نظر کنند.

ثانیاً: برای افراد رعیت نسبت به خودشان، چنین ولایت و قیمومیتی وجود ندارد، تا چه رسد به آنکه آن را با وکالت به اعضای مجلس شورا منتقل کنند.

ما حَصل کلام آنکه: بر مبنای فلسفه اسلامی هریک از افراد رعیت بر خود ولایت ندارند، تا آن را با توکیل به عضو شوری منتقل نمایند. و وکالت فقط می تواند حقّی را که برای موکّل ثابت است به وکیل منتقل نماید، ولی خود به تنهائی ایجاد حقّ نمی‌کند.

و اعضای شورا اگر فقهائی باشند جامع‌الشّرائط (حافظ نفس، نگهبان دین خود) در این صورت برای آنان ولایت شرعی ثابت است، نه وکالت، ولی اگر فقیه نباشند، یا دیگر شرائط را واجد نباشند، حقّ دخول در این منصب را شرعاً ندارند،

زیرا این مقام برای فاقد شرائط، دخالت در امر ولیّ است بدون استحقاق و شایستگی، و تصرّف در امور اوست بی اجازه وی.

بلی بنا به طرز تفکّر فلسفه غربی که ولایت هر کس را بر خود او جائز میشمرد، مسئله وکالت صحیح است.

و گویا عضو شورا را وکیل نامیدن، یک اصطلاح غربی است، و مأخوذ از غرب است.

این مطالب صرف نظر از آن چیزهائی است که قبلًا ثابت شد که حکم ولایت منحصر به امام علیه السّلام است، و یا فقیه اعلم و اورع و خبیر و بصیری که در قلبش انوار ملکوت تجلّی کرده، و معیار تشخیص حقّ و باطل در او قرار داده شده و نور الهی به وی افاضه گشته است. آنهم با تفویض امام این مقام را به او، و به نیابت وی از امام

علیه السّلام میباشد، آنهم در صورتی‌که این مقام از طرف امام به او تفویض شود و به نیابت او کارها را انجام دهد.[1] پس با توجّه به مطالب مذکور، عمل شوری باید منحصر به مشورت باشد نه هیچ چیز دیگر؛ بر مبنای این مرام، مانع از دخول زن در مجلس شورا اخباری است که دلالت دارند زن نباید در امور سیاسی، ولائی، و غیره مورد مشورت قرار گیرد، خصوصاً در محافل مردان، اگر نگوئیم که آیه شریفه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ و آیه شریفه: وَ لِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ، اطلاق دارد، و امثال این موارد را در بر میگیرد (دقّت شود).

بهر جهت شأن این مجلس که مرکز تصمیم گیری و اداره مملکت و محور صدور فرمانها و قوانین است اگر با آنچه که از نظر فلسفه و روح اسلامی یاد آور شویم پایه گذاری نشود، مقابل ولایت امام فقیه میباشد؛ و این خود از شئون ولایت است، که با بیعت عمومی صورت میگیرد؛ بنابراین

---

[1] و این تفویض چه به‌عنوان نیابت خاصّ و چه به‌عنوان نیابت عامّ نسبت به فقهاء جامع‌الشرایط میباشد.

اگر اعضای آنرا ولیّ و کفیل بنامیم، سزاوارتر است از آنکه وکیل بخوانیم. و این مقام و شأنی که مجلس شورا بر ملّت دارد، بالاترین مرتبه ریاست و کاملترین درجه قیومیت است، که با آیه شریفه ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ﴾ صریحاً مخالفت دارد.

امّا احتمال اینکه مدلول آیه منحصر در قیمومیت مرد نسبت به زندگی شخصی خود باشد، به حکم اطلاق آیه مردود است. زیرا در آیه قیدی نسبت به قیمومیت وی در امور خانوادگی، و حدّی که فقط دلالت بر قیمومیت مردان نسبت به همسران خود داشته باشد، وجود ندارد. و در این‌صورت می‌بایست بگوید: «مردان بر زنان خود قیمومیت دارند».

فرضاً اگر آیه به محیط ازدواج و خانوادگی اختصاص داشته باشد، میپرسیم خداوند متعال که برای زن در خانه کوچک و محدود خودش و در امور ناچیز اجازه

قیمومیت نداده، پس چگونه قیمومیت تمام خانه‌های ملّت یعنی مملکت را به وی سپرده، و او را اجازه داده که قیم و کفیل دولت و مملکت اسلامی شود؟ آیا قیمومیت حکومت، که برابر با قیمومیت عامّ است از قیمومیت یک خانه مهمّتر و بزرگتر نیست؟

آیا میتوان پذیرفت، یا مسلمانی به چنین سخنی لب بگشاید که خداوند به زن قیمومیت میلیونها انسان، و جامعه انسانی را واگذار نموده، ولی ولایت او را بر همسر خود نفی نموده، بلکه او را همطراز با مرد هم قرار نداده، بلکه زنان صالحه را مطیع شوهران خود در حضور آنان، و حافظ ناموس و مال شوهران در غیابشان قرار داده است، و میفرماید: فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ: «زنان صالحه مطیع شوهر و حافظ ناموس و اموال وی در غیبت آنهایند». و در جائی دیگر میفرماید: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى. «در خانه‌های خود بنشینید و همچون زنان جاهلیت اولی به گردش و خودنمائی نپردازید».

و آیا میتوان میان خانه‌نشینی، و میان آشکار گشتن در صف مردان و فریاد برآوردن و سخنرانی نمودن، و تنازع و تخاصم و محاجّه و امثال اینها که لازمه امور عامّه است مخصوصاً در اموری که بحث و جدل در پی دارد مثل مجلس شورا، جمع نمود؟

گفته نشود که: خانه‌نشینی مخصوص زنان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده است.

زیرا وقتی که ملاک و حکمت خانه‌نشینی همه زنان، با زنان پیامبر یکی است، چرا آیه اختصاص به زنان پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم داشته باشد؟

آیا میتوان گفت: خانه‌نشینی مخصوص زنان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است، یعنی امر به عدم تبرّج و گردش و خودنمائی مختصّ به آنها است، ولی خودنمائی مانند خودنمائی جاهلیت، و همچنین دیگر فقرات آیه مثل صدا به نازکی برآوردن با کسی که دچار بیماری شهوت است، برای زنهای دیگر جز زنان پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم جائز و حلال میباشد؟

علاوه بر این مگر زنان نبیّ اکرم صلّی الله علیه

و آله و سلّم از دیگر زنان، در عقل و درایت کمتر بودند، که حکم خانه ماندن مختصّ به آنها باشد؟ و دیگر از زنان، از زنان پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم قوی‌تر

و عاقل‌تر و مؤمن ترند، که حکم قرار در خانه و عدم تصدّی حکومت و ولایت برای زنان پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و مختصّ به آنان باشد؟ مضافاً بر اینکه می‌بینیم که در خانه ماندن در موارد عدیده مثل عدم جهاد و جماعت، تشییع جنازه و ...، که لازمه در خانه ماندن است، مختصّ به زنان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نبوده، بلکه برای همه زنان جعل شده است.

علاوه بر تمامی اینها چه در زمان نبیّ اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و چه در زمان خلفاء حتّی یک مورد هم نیافتیم، که زنی امر به خروج از خانه و تصدّی حکومت، ریاست و قضاوت شده باشد. و عایشه چون به جنگ أمیر المؤمنین علیه السّلام آمد، در همان زمان مورد مؤاخذه و ملامت و تخطئه واقع گشت، چه برسد به نسلهای بعدی، آنهم نه به خاطر جنگ با أمیر المؤمنین علیه السّلام، بلکه برای خروج از خانه که برای زن جائز نیست، مورد شماتت قرار میگیرد.

تکیه أمیر المؤمنین و صحابه در توبیخ عایشه

براین که چون زن است نباید خروج کند

أمیر المؤمنین علیه السّلام ـ چنانچه در «جمهرة رسائل العرب» مذکور است و از «الامامة و السیاسة» نقل شده ـ به عایشه نامه‌ای مینویسد و میفرماید:

«امّا بعد تو در حالی که خدا و رسول را به خشم آوردی از خانه بیرون شدی، و چیزی را میجوئی که از تو برداشته شده، زنان را با جنگ و اصلاح بین مردم چکار؟ آیا تو طلب خون عثمانی میکنی؟ قَسَم به جان خودم آنکس که ترا هدف تیر بلا قرار داده، و به این گناه بزرگ وادار کرده، گناهش بزرگتر است از قاتلان عثمان. تو خشمگین نشدی، مگر آنکه خشم دیگران را برانگیختی! و به هیجان نیامدی مگر آنکه دیگران را به هیجان آوردی، از خدا بترس و به خانه ات بازگرد».[1]

و عایشه با همه تیزهوشی و زرنگی، پاسخی نداشت که برای علیّ علیه السّلام بنویسد جز آنکه به

---

[1] «الجمهره» ج ۱ ص ۳۷۸ و ص ۳۷۹ به نقل از «الإمامة و السیاسة» ج ۲ ص ۵۵

وی نوشت: «کار از عتاب و سرزنش بالاتر است و السّلام».[1]

و امّ المؤمنین أُمّ سَلَمه به وی نامه نوشت و با آیات قرآن با وی احتجاج کرد، و به او ثابت نموده که بر او لازم است که در خانه بنشیند، چنانچه در «جمهره رسائل عرب» به نقل از شرح «نهج‌البلاغه» ابن ابی‌الحدید و «عقد الفرید» و «الامامة و السّیاسة» مذکور

[1] همان

است: «از امُّ سَلَمه زوجه پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به عایشه امّ المؤمنین:

سلام بر تو، سپاس خدائی را که جز او خدائی نیست. امّا بعد، تو بین رسول خدا و مردم حکم درِ خانه و حاشیه‌ای هستی و حجاب تو حجابی بر حَرَم اوست. قرآن دامان تو را جمع نموده، پس آنرا مگستر، و خدا صدای تو را فرو انداخته، آنرا بلند مساز؛ که خداوند پشتیبان این امّت است.

اگر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم میدانست که زنان تحمّل جهاد دارند، بر تو نیز مقرّر میداشت. از حقّ خود بیرون شدی، از حقّ خود بیرون شدی، بلکه ترا از گردیدن در شهرها نهی فرموده است.

ستون دین اگر کج شود، به‌وسیله زنان مستقیم نگردد، و اگر شکاف بردارد به‌وسیله زنان اصلاح نشود. زنانِ قابل ستایش، کسانی هستند که چشم خود فرو هَلند، و صدا کوتاه سازند، با جانهای زیوریافته به حیا و شرم، با دامن‌های برچیده از گناه و آلودگ، ی و قدمهائی کوتاه.

به پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چه جواب

خواهی داد، اگر به تو برخورَد در حالی‌که از آبشخواری به آبشخواری دیگر روانی؟ به تحقیق که تو حجاب رسول خدا را برداشتی؛ و عهد حضرتش را رها ساختی. و بدان که تمام حرکات و اعمالت در زیر نظم علم خداست. خواهی مُرد، و به‌سوی پیامبر باز خواهی گشت. قسم میخورم که اگر به راه تو رفته بودم، و به من میگفتند: ای امّ سَلَمه به بهشت درآ، همانا شرم میکردم که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را ملاقات کنم، در حالی‌که پرده حجاب او را دریدم، حجابی که او بر من لازم کرد. خانه ات را پناهگاه خود قرار ده، و چادرت را گور خود ساز، تا اینکه با این حالت پیامبر را ملاقات کنی. مطیع‌ترین حالات تو برای خدا وقتی است که ملازم خانه ات باشی. و بهترین کمک کننده دین خدا هستی آنگاه که در خانه ات وارد میشوی و در آنجا درنگ میکنی!

اگر سخنی از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را به یاد تو آورم که تو آن را میدانی، همچون

مار زخم خورده به خود خواهی پیچید، و السّلام».[1] این خبر را یعقوبی در تاریخش ذکر کرده است[2]. پس از پایان جنگ جَمَل (چنانچه طبری در تاریخش ذکر کرده) عمّار یاسر به عایشه گفت: ای امّ المؤمنین، این روش و مسیر تو، از آن مسیری که پیمودن آنرا خدا و رسول از تو پیمان گرفته‌اند، چقدر فاصله دارد! عایشه به وی گفت: ای ابوالیقظان. پاسخ داد: بلی. گفت: به خدا قسم تا آنجا که من میدانم تو همواره فردی حقّ گو بوده‌ای. عمّار! شکر خدا را که سخن حقّ را به نفع من بر زبان تو جاری کرد.[3]

طبری در تاریخ خود، و محمّد بن عبد ربّه اندلسی در «عقدالفرید» نقل میکنند: زید بن صوحان نامه‌ای به عایشه نوشت هنگامی که عایشه او را به‌سوی خود دعوت نمود، و امر کرد مردم را از اطراف امیرالمؤمنین علیه السلّام بپراکند:

---

[1] «الجمهره» ج ۱ ص ۳۵۳ تا ۳۵٦ به نقل از «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ج ۲ ص ۷۹ و «عقدالفرید» ج ۲ ص ۲۲۷ و «الامامة و السیاسة» ج ۱ ص ٤٥.

[2] «تاریخ یعقوبی» ج ۲ ص ۱۸۰ چاپ بیروت ۱۳۷۹.

[3] «طبری» ج ۳ ص ٥٤٨.

امّا بعد، تو به چیزی مأموری، و ما به چیز دیگر. تو مأموری که در خانه بنشینی، و ما مأموریم که بجنگیم تا فتنه برافتد. ولی تو مأموریت خود را فراموش کردی، و نامه نوشتی که ما را از مسؤلیت خود باز داری.[1]

ابن‌عبّاس پس از پایان جنگ جمل برای رساندن پیام امیرالمؤمنین علیه السّلام نزد عایشه رفت، تا به او بگوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام امر کرده در خانه‌ای که خدا معین کرده بنشیند و مستقر شود، عایشه به وی اجازه نداد داخل شود، سپس ابن‌عبّاس بی‌اجازه وارد شد. عایشه گفت: پسرعباس، باور نداشتیم بی‌اجازه به خانه ما درآیی، و بر مسند ما بنشینی. ابن‌عبّاس گفت: به خدا قسم این خانه تو نیست و خانه تو آن خانه‌ای است که خدا امر کرده در آن استقرار یابی که اطاعت نکردی. اینک امیرالمؤمنین علیه السّلام تو را فرمان میدهد که به شهر خود که از آنجا آمدی، باز گردی.[2]

---

[1] «طبری» ج ۳ ص ٤٧٩ و «عقد الفرید» ج ٤ ص ۳۱۷.

[2] «تاریخ یعقوبی» ص ۱۸۳ چاپ بیروت سال ۱۳۷۹ ه مسعودی در «مروج الذهب» ج ۲ ص ۳٦۸ چاپ دارالاندلس و «عقدالفرید» ج ٤ ص ۳۲۸.

و مالک اشتر در وقتی که عایشه در مکّه بود، نامه‌ای از مدینه به وی نوشت:

تو زوجه پیامبر خدائی صلّی الله علیه و آله و سلّم، خداوند ترا امر کرد در خانه بنشینی، اگر فرمان خدا را اطاعت کنی، البتّه که خیر تو در آن خواهد بود، و اگر بخواهی عصای خود را برداری، حجاب از خویش بیفکنی، و موهای خود را بر مردم آشکار کنی، با تو خواهم جنگید، تا تو را به خانه ات و جائی که خدا بر تو می‌پسندد، باز گردانم.[1]

و امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از جنگ جَمَل نزد وی رفت، و با چوب برهودج او زد و فرمود: «ای حمیراء! آیا پیامبر تو را به این کار امر نمود؟ آیا فرمان نداد که در خانه بنشینی؟ به خدا با تو بی‌انصافی کردند کسانی که تو را از خانه بیرون کشیدند و زنان خود را در خانه نگهداشتند درحالیکه تو را آشکار ساختند».[2]

و پیش از این گفته شد، که ابابَکره بر عدم

---

[1] «جمهرة رسائل العرب» ج ۱ ص ۳۵۸ به نقل از «شرح ابن ابی الحدید» ج ۲ ص ۸۰.

[2] «مروج الذهب» ج ۲ ص ۳٦۷.

جواز خروج عایشه به گفته پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم استدلال کرد، که: **لَنْ یفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمْ امْرَأَةً** «ملّتی که زمام کار خود را به دست زنی بسپارد رستگار نخواهد شد».

حتّی عبدالله بن عمر نیز وی را بر این کار ملامت کرد؛ و عایشه با همه فصاحت بیان، جوابی نداشت و به وی پاسخ نداد که برای اصلاح میان امّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم بیرون شدم. و نگفت که وجوب ماندن در خانه مختصّ است به وقتی که بیرون آمدن زن از خانه، مصلحتی اقوی از مصلحت خانه نشینی نداشته باشد. و نیز پاسخ نداد که به فریاد مظلومان رسیدن و جهاد نزد خدا از حجاب بالاتر است.

در اینجا بحث ما پیرامون حکومت، قضاوت و ولایت زن به پایان میرسد.

و محصَّل کلام آنکه: هر کس در مسائل فکری و اجتماعی خبرگی داشته باشد، و دلش به نور فقه و احکام الهی روشن شده و به سیره و سنّت پیامبر

عالیقدر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم و ائمّه معصومین علیهم السّلام معرفت و آگاهی پیدا کرده باشد میداند که این اساس استوار، که اسلام برای بانوان نهاده، و شارع حکیم برای زنان مقرّر کرده، بهترین چیزی است که خداوند حکیم و دانا و شارع اسلام برای تکمیل وجود زن بر حسب خصلت و فطرتی که در وجود وی آفریده، پی‌ریزی نموده است. همان نظامی که جمیع عوالم را با همان نظام و انضباط آفریده است.

اسلام که مرد را قیم زن، و وجود او را بر زن فزونی بخشیده، به ملاحظه خیر محض و مصلحت تامّ میباشد.

کلام حقّی است که مطابق با واقعیت است، و خداوند در حقیقت با این عمل، حقّ زن را کاملتر و سرشارتر عطا کرده؛ و اگر چنین نبود حقوق اصیل و اولی و طبیعی از وی سلب شده بود، و در عمر و حیات و زیستن و مال و عِرْض و دین و دنیا بر وی ستم رفته بود، زیرا تجاوز از فطرت سلیم و قانون آفرینش بزرگترین ستم و تعدّی و زیر پا نهادن حقّ

است.

قرآن کریم اصل استوار است

ای مؤمنان، دست از قرآن کریم، این منشور آزادیبخش و سعادت بشری برندارید، و آنرا به آراء باطل و افکار پوسیده که تراوش افکار محدود و ناقص و هوس آلود بشری است نفروشید، و از آیات محکم قرآن کمترین مقدار تنازل نکنید، و یک قدم واپس ننهید که نتیجه آن سقوط و تباهی و هلاکت خواهد بود.

فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ. (آیه ۳۳ از سوره ۳۱ لقمان)

«زندگی مادّی شما را نفریبد و دنیا شما را از مسیر الله منحرف نسازد. و طیبات روحی و عقلانی خود را در اثر افکار متهوّسانه پائین نیاورید».

و به خوشی‌های آمیخته به ناخوشی قانع مشوید[1] که مؤمن چون کوه‌های بلند و استوار است آنچنانکه طوفان‌های

---

[1] اقتباس از آیه ۲۰ از سوره ٤٦ احقاف:
وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ.

سهمگین زردفام و هلاک انگیز و مرگ خیزی که از جانب شرق و غرب میوزد او را نمی‌لرزاند بلکه در راه استوار الهی و صراط مستقیم قرآن خویش، محکم و استوار بمانید. خداوند شما را به کلام حقّ در دنیا و آخرت استوار و ثابت قدم بدارد.[1]

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ. (آیه ۱۷۷ از سوره ۲ بقره)

«خوبی آن نیست که رو به شرق و غرب بگردانید ولکن خوبی کسی است که به خدا ایمان آورد».

و بدانید که در میان شما رسول خدا و سنّت و سیرت او موجود است، و این امام به حقّ قائم آل محمّد عجّل الله تعالی فَرَجَه در میان شما است، که شما را به راه روشن رهنمون است و هر مانعی را از سر راه شما بر میدارد.

این قرآن کریم شما است، آنرا پناه و نگهبان

---

[1] اقتباس از آیه ۲۷ از سوره ۱٤ ابراهیم:
يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

خود بگیرید که شما را در شبهای تاریک و گمراهی از شبهات میرهاند، و به فضای درخشان و زندگی‌بخش وارد میسازد. قرآنی که شفابخش همه بیماری‌ها است.

این قرآن را به دست گیرید و بانگ برآورید و آگاهی دهید که: مردان، قیم زنانند، و مردان بر زنان فزونی دارند، و به همه اهل عالم از دانشمندان، حکّام، زمامداران، متفکّرین، استادان و روشنفکران آنها اعلان کنید که این است راه روشن که انسان جز پیمودن آن چاره‌ای ندارد، و راه خلاص غیر از آن نخواهد یافت، و از افتهای هوی و هوس جز در سایه این قرآن، راحت و نجاتی نیست. و از تشنگی که همان عطش جاهلیت است خلاصی پیدا نمی‌شود مگر که از این آب گوارا کامها تر و تازه گردد.

و بدانید که جهانیان به زودی به اسلام رو خواهند آورد و قرآن را پناه خود، و احکام آنرا چون قلعه و پناهگاه برای خویش قرار خواهند داد. «و دین اسلام جهانی خواهد شد: وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ». (آیه ۳۹ از سوره ۸ انفال)

وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ. (آیه ۸ از سوره ٦١ صف)

«و خداوند نور خود را به کمال خواهد رسانید، گرچه کافران را ناخوش آید».

و دین خود را بر تمامی ادیان غلبه میدهد، هر چند مشرکان را ناخوش آید.[1]

پس مؤمن متعهّد باید که راه حقّ را پیموده و از طریق اعتدال منحرف نشود که: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ. (آیه ۲۹ از سوره ۷ اعراف) «ای پیامبر بگو: پروردگارم به عدل و داد امر فرموده است».

لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ.(آیه ۲۵ از سوره ۵۷

---

[1] اقتباس از آیه ۹ از سوره ٦١ صف:
هو الّذی أرسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدّین کلّه و لو کره المُشرکون.

حدید)

«به تحقیق ما پیغمبران خود را فرستادیم و با آنها کتاب حقّ و عدالت را نازل نمودیم که تا مردم را به راه عدل و حقیقت دعوت کنند». و حقّ همانا راه مستقیم و معیار وحیدی است که امور با آن سنجیده میشود.

وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذِ الْحَقُّ.(آیه ۸ از سوره ۷ اعراف)

«میزان در آن روز حقّ است».

فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّی تُصْرَفُونَ.(آیه ۳۲ از سوره ۱۰ یونس)

«پس آیا سوای حقّ به جز گمراهی میتواند باشد؟ پس به کجا میروید؟».

یک مسلمان آگاه کسی است که به آنچه در کتاب خداست عمل کرده، و به گفتار عوام که از روی هواهای نفسانی سخن میرانند اعتنائی نداشته باشد.

وَ لَنْ تَرْضی عَنْكَ الْیَهُودُ وَ لَا النَّصاری حَتَّی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَی اللَّهِ

هُوَ الْهُدى وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (آیه ۱۲۰ از سوره ۲ بقره)

«ای پیامبر هنگامی یهود و نصاری از تو خشنود خواهند شد که از آنها پیروی نمائی. بگو هدایت، هدایت الهی است. و اگر از آنها پیروی کنی پس از آنکه به راه راست عالم شدی، دیگر برای تو یار و کمک‌کاری از جانب خدا نخواهد بود».

قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ* قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ* لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ. (آیه ۱۶۱ تا ۱۶۳ از سوره ٦ انعام)

«بگو پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرده، دین استوار و پابرجای حضرت ابراهیم و او از مشرکین نبود. بگو که نماز من و عبادت من و زندگانی و مردن من تمام برای خداوندست. او که شریکی ندارد و من به این دین و راه صحیح مأمور شدم و اوّلین مسلمان در این راه میباشم».

در اینجا سخن را تمام کرده، مطلب را به پایان

میبریم. و طولانی شدن مطلب یا تفصیلاتی که داده شد، به جهت اهمیت موضوع بوده است. و بحمد الله از نظر قرآن، تفسیر، حدیث، فقه، تاریخ و جهات علمی و اجتماعی بحث کافی شده است. و خداوند ما را به آنچه سابقاً وعده داده بودیم موفّق گرداند، که آن عبارت بود از تتمیم رساله «شذرات اللّئالی» پیرامون مسئله مجاز نبودن دخالت زن در امور قضاوت و حکومت، که این رساله را در آخر ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۹ هجری قمری به پایان رساندیم. و سپاس در دنیا و آخرت از آن خداوند است، و آخرین کلام ما حمد پروردگار است.[1]

رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ.(آیه ۵۳ از سوره ۳ آل عمران)

---

[1] اقتباس از آیه ۱۰ از سوره ۱۰ یونس:
دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَکَ اللهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

«پروردگارا ما به آنچه تو فرستادی ایمان آوردیم، و از رسول تو پیروی نمودیم پس ما را از شاهدین قرار ده».

رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.(آیه ۸ از سوره ۳ آل عمران)

«پروردگارا دلهای ما را پس از هدایت آشفته مگردان و از جانب خود بر ما رحمت فرست، بدرستیکه تو بخشنده‌ای».

این رساله در روز بیست و دوم ذی القعدة الحرام سال ۱۳۹۹ هجری قمری به پایان رسید.

امیدوار بر عفو غفران الهی

سید محمّدحسین حسینی طهرانی ـ طهران